او از من پول می خواهد تا طلاقم بدهد

عشق رفتنی، عشق ماندنی

ساعتی با بچه های کوچه اقاقیا

از همه چیز شکایت دارم

بشر نابود خواهد شد؟

شماره ۳۰۹۴ - چهارشنبه ۵۱۸
چهارشنبه ۲۵ آذر ۱۳۹۲
بها ۱۵۰۰۰ ریال

چگونه کودکان را به سرزمین رویا ببریم

هفته بعد شما چگونه خواهد بود؟

شهاب ... کیفیت برتر در صنعت موتور سیکلت

دومین قرعه کشی بزرگ موتورسیکلت شهاب

فقط تا
۲۰ بهمن ماه ۱۳۸۲
فرصت دارید

نفر اول : ۱۰ کیلوگرم اسکناس ۱۰۰۰ تومانی

نفر دوم : ۱ کیلوگرم شمش طلا

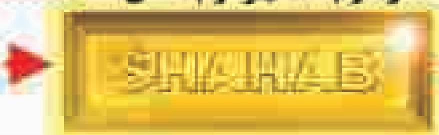

نفر سوم : ۱ کیلوگرم شمش طلا

نفر چهارم : ۱ کیلوگرم شمش طلا

و هزاران جایزه ارزنده دیگر ...

تاریخ قرعه کشی همزمان با عید سعید غدیر خم

Web site : www.shahabmotors.com

E-mail : info@behnamkhodro.com

اداره فروش : ۸۰۵ ۴۶ ۰۹ ، ۸۰۶ ۵۶ ۰۰ ، ۶۳ ۸۹ ۹۶ ، ۶۳ ۹۴ ۴۷ ، ۶۳ ۱۶ ۶۳ ، ۶۳ ۹۴ ۴۸ ، ۶۳ ۱۵ ۹۹ ، ۶۳ ۱۶ ۵۷
روابط عمومی و ارتباطات مردمی : ۸۰۶ ۸۴ ۰۴ ، امداد موتور شهاب : ۸۰۶ ۱۰ ۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
سه‌گانه ۶
تفسیر سیاسی «مشرف: هر چیز زمانی دارد» ۸
گزارش ورزشی «تنیس با طعم آب معدنی، موسیقی پاپ و ۲۵ هزار تومان پول نقد» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
مصاحبه خارجی «هدف کشتار فلسطینی‌ها است» ۱۸
گزارش رنگی «آینده زمین چه خواهد بود؟» ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
چگونه کودکان را به سرزمین رؤیا ببریم؟ ۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۷
پاورقی جدید ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۲۸
هفته بعد شما ۳۰
اطلاعات مفتکی ۳۱
گزارش از زندانها «فقط برای نجات موتورم!» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
گزارش هفته «طراحی یک پراید جدید با دو موتور» ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
فرهنگ مردم ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
سیری در ادبیات حماسی ۶۰
ترازو ۶۱
اسکناس در ایران چگونه چاپ شد؟ ۶۱
داستانهای آلفرد هیچکاک ۶۲
ورزشی ۶۴
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۰۹۶ - چهارشنبه ۱۸ تیر ۱۳۸۲
۹ جمادی‌الاول ۹ جولای ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س)

بنابه روایتی، حضرت فاطمه زهرا(س) در سیزدهم جمادی‌الاول سال یازدهم هجری قمری، پس از یک زندگی کوتاه، اما سرشار از درسهای بزرگ اخلاقی و معنوی به شهادت رسید.

این بانوی گرامی در صحنه‌های گوناگون و پرفراز و نشیب دوران اولیه اسلام، با رسول خدا(ص) و حضرت علی(ع) همراه و همگام بود.

ایمان، پاکی، صداقت، آگاهی و دانش حضرت فاطمه(س) او را الگوی زنان قرار داد. به همین جهت پیامبر گرامی اسلام(ص)، ایشان را سرور زنان عالم خوانده است.

با عرض تسلیت به مناسبت سالروز وفات بانوی گرامی اسلام، حضرت زهرای مرضیه(س) گزیده‌ای از سخنان آن بزرگوار را نقل می‌کنیم:

«از دنیای شما سه چیز محبوب من است: تلاوت قرآن، نگاه به سیمای پیامبر و انفاق در راه خدا.»

سالروز ولادت حضرت امام سجاد(ع)

بنابر قولی، حضرت علی‌بن‌الحسین(ع) ملقب به امام زین‌العابدین(ع) در پانزدهم جمادی‌الاول سال ۳۸ هجری قمری در مدینه قدم به عرصه گیتی نهاد.

امام سجاد(ع) فرزند حضرت امام حسین(ع) بود و در علم، تواضع، مهربانی و مردمداری سرآمد روزگار خود به‌شمار می‌رفت.

علی‌بن‌الحسین(ع) پس از قیام بزرگ امام حسین(ع) پیام‌رسان این نهضت عظیم شد و در مواقع مختلف جنایات امویان را برملا ساخت.

حضرت سجاد(ع) بیش از ۳۵ سال بعد از واقعه کربلا زندگی کرد و بنابر روایات توسط «هشام‌بن عبدالملک اموی» به شهادت رسید. ادعیه عرفانی ایشان در کتابی تحت عنوان «صحیفه سجادیه» گردآوری شده است.

شهادت سیدقطب

«سیدقطب» دانشمند و مبارز مسلمان مصری در قاهره، در هفتم جمادی‌الاول سال ۱۳۸۶ هجری قمری به همراه دو نفر از یارانش به شهادت رسید.

او در جوانی قرآن کریم را به‌طور کامل حفظ کرد. سیدقطب در دوران مبارزات سیاسی خود با «حسن البناء» آشنا شد و به جمعیت «اخوان‌المسلمین» پیوست. درپی بروز اختلاف میان «جمال عبدالناصر» رئیس جمهوری وقت مصر با این گروه، «سیدقطب» دستگیر و سپس اعدام شد.

از آثار «سیدقطب» می‌توان به «اسلام و صلح جهانی» و «آفرینش هنری در قرآن» اشاره کرد.

پذیرش قطعنامه ۵۹۸

جمهوری اسلامی ایران قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را در بیست و هفتم تیر ۱۳۶۷ هجری شمسی پذیرفت.

شورای امنیت در این قطعنامه دو کشور ایران و عراق را به برقراری آتش‌بس و صلح دعوت کرده بود؛ اما با وجود پذیرش این قطعنامه توسط جمهوری اسلامی ایران، رژیم عراق که خود نیز آن را پذیرفته بود تا زمان برقراری آتش‌بس رسمی در مرداد ۱۳۶۷ هجری شمسی (اوت ۱۹۸۸) به تهاجمات خود علیه ایران ادامه داد و خوی تجاوزگری خود را بار دیگر آشکار ساخت.

درگذشت شیخ محمد عبده

شیخ محمد عبده از فضلا و مبارزان مشهور مصر در هشتم جمادی‌الاول سال ۱۳۲۳ هجری قمری در بندر اسکندریه در شمال مصر درگذشت.

وی فارغ‌التحصیل در دانشگاه الازهر بود و به محضر درس سیدجمال‌الدین اسدآبادی راه یافت. پس از تبعید سید، عبده جانشین وی در تدریس شد. عبده پس از تبعید به سوریه و شش سال تدریس در آن کشور به پاریس رفت و سیدجمال‌الدین اسدآبادی را در انتشار روزنامه عروة‌الوثقی یاری کرد. او پس از بازگشت دوباره به مصر، به قضاوت مشغول شد.

یادداشت هفته

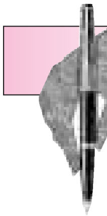

محمد امین جوادی

دوباره اخلاص نسل اوّل

شاید این حرف کمی عجیب به نظر برسد امّا بارها با خودم می‌گویم راه‌حلّ مشکلات عدیده اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی جامعه امروز ما چیست؟

جامعه‌ای که درعین برخورداری شاد نیست و عدالت در آن کم بهاست و ثروتها در آن درست توزیع نمی‌شود و زندگی برای خیلی ازمردم مفهوم لذّت‌بخش خود را ندارد؟

چرا با وجود همه توصیه هایی که صورت می‌گیرد و همه حرفهای بزرگان باز هم شاهد نابرابری، تبعیض، فساد، تکاثر، افزایش فاصله‌های طبقاتی، بی‌توجهّی به اقشار فرودست جامعه، بی‌پناهی کثیری از مردم و... هستیم؟ راستی چه باید کرد؟ چرا راه‌حلّها، دستورات و توصیه‌ها جواب نمی‌دهند؟

به گمان حقیر شاید یکی از راه‌حلّهای اساسی حاکمیّت دوباره اندیشه و تفکّر ابتدای انقلاب باشد. منتهی پالایش شده و منطقی. بدون تندرویها و احساساتی که در ابتدای انقلاب وجود داشت و در موارد بسیاری برپایه‌های عقلانی استوار نبوده و شاید هم اقتضای همان دوران بود و قاعدتاً وقتی حال بخواهیم از حاکمیّت اندیشه گذشته درزمان حال دفاع کنیم باید احتیاط کنیم که فرزند زمان خویش هم باشیم.

منظورم ازتفکر ابتدای انقلاب، روحیه بسیجی، خداترس، مؤمن و خالصی بوده است که به همه ما امکان فداکاری و گذشت می‌داد و باعث می‌شد که تنها به منافع خود نگاه نکنیم و باروحیهٔ جمعی، گذشت، فداکاری و از خودگذشتگی زندگی را زیباتر و قشنگ‌تر کرده بودیم. شاید اتفاقی که در سطح مدیران جامعه افتاد و فاصله‌ای که بناگزیر مسئولین ما از مردم گرفتند موجب بروز بسیاری از انحرافات شد و من بی تردید فاصله گرفتن از آن روحیّه را در ورود جامعه به مسیر حرکتی انحراف آلود یکی از مهّم‌ترین دلایل بروزنابسامانیهای متعدد در جامعه می‌دانم.

گذشت بیست و چهار سال از انقلاب که نزدیک به یک نسل است بخوبی گواه محک زدن آدمهاست. دوباره باید نسل مدیریّتی جدیدی روی کار بیایند که تجربه مناسبی در خدمت داشته‌اند. مدیران پرهیزکار که خود زندگی سالمی داشته و بیش از دو دهه را سالم زندگی کرده‌اند بهترین امتیاز را برای مدیریّت کسب کرده‌اند.

تفکّری که می‌گفت ما به دنیا آمده‌ایم تا زندگی کنیم و لذا نباید همه چیز را سیاه و سفید دید و یا رفاه را بد دانست، باید زندگی خوب و قشنگ، رفاه، زیبایی، اندکی تجمّل، داشتن سرمایه و ثروتمندی و... را فضیلت ونه محلّ مذمّت شمرد، البته در ظاهر حرفهای قشنگی را مطرح کرد امّا در عمل نشان داد که نشان دادن آن مدینه فاضله برای ایجاد رفاه عمومی و زندگی خوب و شایسته برای همه مردم نبود بلکه ایجاد بستر و مقّر مناسبی برای برگزاری رقابت فشرده‌ای بود تا در پس این رقابت عده‌ای بتوانند مسابقه رفاه و تجمّل و اشرافیّت خود را توجیه کنند تا دیگر داشتن خانه‌های بزرگ، اتومبیلهای شیک، ویلاهای مدرن و امکان مسافرتهای تفریحی مناسب جرم شناخته نشود و حرکت نادرستی به حساب نیاید. حال همه کسانی که با اتخاذّ آن سیاستها می‌خواستند مشکل اشتغال جامعه را حل کنند، فاصله‌های طبقاتی را کاهش دهند و سرمایه‌گذاری مولّد را در کشور رونق بخشند و پیشرفت و توسعه کشور را باعث شوند و زمینه مشارکت بخش خصوصی را فراهم بیاورند. باید پاسخ دهند که سیاستهایشان کدام ارمغانها را برای جامعه به بار آورده است؟ تولید ثروت در جامعه به چه رقمی رسیده است؟ رفاه عمومی مردم درچه وضعیتی قرار دارد؟ امید به زندگی چقدر افزایش پیدا کرده؟ آمار بیکاری چه وضعی دارد؟ و اقتصاد کشور به چه میزان از سیطره‌ی دولت خارج شده و خصوصی‌سازی به کجا رسیده است و سرمایه‌های ایرانیان حال درکجا دارد اشتغال و ثروت می‌آفریند؟

آنها که معتقد بودند تفکر دههٔ اول انقلاب، خشک و متحجّر و سنّتی و غیرمدرن است و با توسعه و پیشرفت جامعه امروزی همخوانی ندارد و اگر ما می‌خواهیم به تمدّن و پیشرفت برسیم باید بسیاری از سدهای ارزشی را بشکنیم حال باید پاسخ بدهند که محصول تجدیدنظرطلبی اقتصادی و فکری آنها چه بوده است.

آنها که مهندس موسوی را محکوم به اتخاذّ ساست‌های سوسیالیستی می‌کردند و می‌گفتند می‌خواهد همه چیز را دولتی کند حال چه پاسخی دارند که اگر زمان او ۴۰ درصد اقتصاد کشور دولتی بود حال چه بلایی بر سر اقتصاد کشور آورده‌اند که هشتاد درصد اقتصاد کشور دولتی شده است؟ آیا در جامعه‌ای که حاکمیّت پول و سرمایه در آن بیداد می‌کند کسی بیشتر احساس خوشبختی می‌کند؟ ویا درجامعه‌ای که هزار مشکل داشت امّا هرچیز در آن به پول خلاصه نمی‌شد بیشتر نشاط داشت؟

تکنوکراتهای مدرن فارغ‌التحصیل غرب آمدند و ادارات و وزارتخانه‌ها و سازمانهای گذشته را کوبیدند و ساختمانها و دفاتر شیک و مدرن ساختند و بر پشت مبلها و میزهای آنچنانی نشستند تا جامعه مرّفه‌تر و توسعه‌یافته‌تر شود امّا چرا نشد؟ ثروتمندان را تکریم کردیم تا سرمایه‌داری در جامعه تقویت شود امّا چرا با وجود اینهمه خانه‌های گران قیمت و مدرن و اتوموبیلهای شیک و گران و این همه افزایش ثروت بخش خصوصی و افزایش حجم نقدینگی بخش خصوصی، شاهد فرار سرمایه بیشتری هستیم و روند سرمایه گذاری در بخش مولّد هر روز رو به کاهش می‌گذارد؟ چرا نتوانستیم سرمایه دارانمان را سرمایه گذار کنیم؟

البته ساده‌انگاری است که فرض کنیم و یا باور داشته باشیم که باتغییر مدیران در جامعه و ورود افراد و چهره هایی با اندیشه و اخلاص اوّل انقلاب می‌توان بر همه مشکلات غلبه کرد امّا حضور اندیشه و تفکّر و باوری که به حلال و حرام معتقد باشد، خدا را در نظر بگیرد، به فکر تکاثر ومال اندوزی نباشد، دغدغه مردم و مشکلات مردم را داشته باشد و دردکشیده باشد و با دردهای آنان آشنا باشد و در یک کلام شریف و پالوده زندگی کرده باشد و نه در ظاهر بلکه در باطن خداترس و مردمی و صلاحمند باشد قدر مسلّم به میزان بالایی در سالم‌سازی نهاد مدیریت در جامعه مؤثر است و مدیریت سالم قطعاً سازمان و اداره سالم به وجود می‌آورد.

■

نامه های بدون واسطه

نقش زنان در جامعه

اگر درتاریخ گذشتگان سرکی بکشیم می‌بینیم که از دیرباز تاکنون نه تنها در ایران بلکه در کشورهای به اصطلاح مدرن زنان در برخی کشورها به حساب نمی‌آمدند، مثل عربستان واعراب، در برخی کشورها هم که ارزشی داشتند اصلاً با مردها قابل مقایسه نبودند. آنان این اصل مهم را فراموش کرده بودند که‌زنان همراه و همگام بامردها به پیش می‌روند و پشتیبان مردها هستند در واقع خانم‌ها متصدی مهمانسرای مردها هستند. افکار گذشتگان و معدودی از انسان‌های عصر حاضر راجع به زن و میزان ارزش و اعتبار او این چنین است:

۱. زنان فقط نقش زاد و ولد را در جامعه دارند
۲. زنان فتگران و شوینده های طبیعی اند
۳. ....

آیا این گونه است و آیا این تعابیر درست است!؟

نه این گونه نیست. باید بدانیم که این اظهارنظرات باعث ازبین رفتن مقام مردها و همچنین خانم ها نمی‌شود. و نباید این اصل مهم را فراموش کرد که اگر زن نبود مرد به معراج نمی‌رفت (طبق سخن امام(ره)» زن و مرد سنگرداران خانواده هستند و باید دوشادوش هم در میدان زندگی به پیش بروند.

زنان نقش یک محرک در یک جامعه، نقش یک باغبان برای گلها، نقش یک سلطان در یک گلستان و بالاخره نقش یک مادر در یک کشور را برعهده دارند.

اسلام ارزش، قد رو منزلت زن را برای همه آشکار ساخت و با ابرهای دانایی لکه ابر سیاه بدبینی و جهالت را از بین برد.

اسلام کار کردن زن در خانه را واجب نمی‌داند و آنرا از وظایف زن نمی‌شمارد اسلام تبعیت زن از مرد را در مواردی توصیه اما قطع معاشرت با دیگران و یاتحمل زور و مشقت را مذمت کرده است.

بحران مصرف در ایران

اگر نگاهی به آمارهای جهانی مصرف بیندازیم، متوجه خواهیم شد، که ما در جهت رشد و ترقی اصولی گام بر نمی‌داریم، بلکه هرچه بیشتر سرمایه‌های ملی را از دست می‌دهیم. در حالی که یکی از بزرگترین تولیدکنندگان نفت در جهان هستیم، تولید بنزین داخلی کفاف نمی‌کند و ارز قابل توجهی جهت واردات بنزین ازکشور خارج می‌شود ونتیجه آنکه، بامصرف نادرست و هدردهی بنزین میزان مصرف ما با چین برابری می‌کند.

طبق آمارهای جهانی ایران اولین کشورمصرف کنندهٔ نوشابه با سرانهٔ ۴۸ لیتر است، که طبق تحقیقات پژوهشگران، نوشابه برای معده و دندانها ضرر دارد. و ماده بنزوات در نوشابه در سکتهٔ قلبی موثر است. از سوی دیگر درحالی که مواد سبک و مقاوم برای ساختمانسازی در جهان در اولویت است در ایران همچنان از روش قدیمی جهت ساختمان‌سازی استفاده می‌شود، که در برابر زلزله چندان مقاوم نیست. روش به کار، بدون تیرآهن درساختمان سازی، و اینکه مقام نخست در مصرف

تیرآهن را در جهان دارا هستیم، نشانگر همین نکته است. در حالی که جزء ده کشور بزرگ تولیدکنندهٔ میوه در جهان هستیم، اما درآمدهای ما حاصل از صادرات میوه قابل توجه نیست، چون روشهای بسته‌بندی و نگهداری آنچنان که باید رعایت نمی‌شود، و در این بخش نیز ضایعات بسیار زیاد است، ژاپنیها، در سرمایه، صنعت، وخیلی از موارد ازجمله پس‌انداز سرانه، حرف اول را می‌زنند، و چندمین کشور ثروتمند جهان هستند، چون مردم آن کشور، وقتی برای تلف کردن و تفریح بیجا کردن ندارند، کار می‌کنند، و در نقاط مختلف جهان سرمایه هایشان رابه کار انداختند و قدر زمان را می‌دانند، اما ما در ایران به تنها چیزی که اعتقاد نداریم کار کردن است.

محسن ذوالفقاری

«ایدز» را مهار کنید

این روزها متاءسفانه شاهد طرح اعداد و ارقام باورنکردنی از سوی مسؤولان مربوطه مبنی بر وجود پنجهزار نفر آلوده به ایدز در کشور هستیم! در این میان، مسؤولان و سازمانهای ذی‌ربط با ارائه آمار و هشدارهای پیاپی راجع به ایدز تلاش می‌کنند، ولی هر بار به جای کاهش مبتلایان ایدز، تعداد بیماران افزایش داشته و این امر برای کشور، بسیار نگران کننده است.

دکتر معتمدی، مسؤول کمیته مبارزه با ایدز وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، در مصاحبه‌ای تعداد افراد مبتلا به ایدز را به شرح زیر اعلام کرد: «تاکنون ۶۵۶ نفر از افراد آلوده وارد مرحله بیماری شده‌اند که از این تعداد، ۶۱۵ نفر فوت شده‌اند. وی با اشاره به این که از میان افراد آلوده به ویروس ایدز، ۴ هزار و ۲۲۹ نفر مرد و ۱۹۵ نفر زن هستند، گفت: اعتیاد تزریقی با ۵۴/۳ درصد و رابطه جنسی ناسالم به ۱۵ درصد، از دلایل اصلی انتقال ویروس «اچ.آی.وی» در کشوراست. گفتنی است در آمار منتهی به آخر شهریور ۸۱، تعداد افراد آلوده به ویروس ایدز نزدیک به ۵ هزار نفر گزارش شده است.

در این ارتباط، باید پرسید آیا تا به حال برای جلوگیری از انتشار این بیماری مهلک که به طور فزاینده‌ای ریشه دوانیده است، هیچ راهکار تازه و یا طرح و یا ایده نو وجدیدی در نظر گرفته شده است یا این که چند روز، ماه و یا سال دیگر، باید شاهد ارقام جدید و افزایش تعداد دیگری از مبتلایان به بیماری مهلک ایدز باشیم؟

علی اکبر فرقانی

سرویس برای معلمین روستایی

من فرهنگی بازنشسته و معلم دیروزی که ۲۵ سال از خدمت سی ساله‌ام را در مناطق محروم روستائی گذراندم تاکنون نفهمیده‌ام که این «سرویس معلمین» در روستا که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایجاد و بروز کرد چه صیغه‌ایست؟!! بیاد دارم درآن مدتها که من مسئولیت مدیریت مدارس در سطح روستاها را بعهده داشتم مرتب ولی پی‌درپی هرساله در ابتدای سال تحصیلی دستورالعمل وبخشنامه از اداره متبوع صادر میشد که معلمین روستائی اجباراً باید ساکن در روستا و خصوصاً شبها را درمحل خدمتی خود بیتوته نمایند و مدیران مدارس مسئولیت این امر را عهده دارند که معلمین خاطی را که بمنزله غائب محسوب می‌شود به ادارهٔ معرفی نمایند. اما مشاهده شد بعد از انقلاب نه تنها این دستورات لغو و مردود شناخته شد، بلکه از طرف اداره و مدارس و مدیران و اولیاء دانش‌آموزان وانجمن اولیاء و مربیان را موظف نمودند برای معلمین مدارس روستای خود همه روزه سرویس رفت و آمد (تردد) به شهر نزدیک روستا را فراهم نمایند. تا حضرات معلمین ساعات تعطیلی و شبها را با آرامش خیال در کنار اهل و عیال در محیط زیبای شهری و درکنار همه‌گونه وسایل و امکانات رفاهی و آسایشی وتفریحی بسر برند زیرا محیط روستائی را مناسب برای زندگی نمی‌دانند و این سه ساعت کار آموزشی روزانه را بحکم اجبار و برای دریافت حقوق و مزایای مناطق محروم روستائی متحمل میشوند. بحمداله باز هم پس از انقلاب برنامه‌های آموزشی مدارس از مقطع دبستان و راهنمائی و دبیرستان بصورت صبح و بعدازظهر و حتی سه نوبته درآمده که نهایتاً معلم و دبیر سه‌الی۳۱۲ ساعت از روز را در روستا بیشتر نخواهند ماند. زیرا بمحض زنگ تعطیلی سرویس جلو در مدرسه‌ها آماده حرکت بسوی شهر می‌باشد. با این وضع و برنامه کاری معلمین محترم در روستا من نمی‌دانم که وضع حال کودکان و دانش‌آموزان مستعد و تشنه و آماده علم ودانش و چشم براه و درانتظار برگشت سرویس معلمین برای سه ساعت آموزش درسی در چه وضعیتی و نتیجه‌ای قرار خواهد گرفت. البته بقول معروف این مشکل خود روستائیان است که روستائی و در روستازاده و ساکن می‌باشند. جالب است که در محل ما و خصوصاً روستاهای این منطقه معلمین دراستخدام آموزش و پرورش شهرستان تابعه و محل خدمت آنان در روستاهای این منطقه است اما سرویس تردد آنها بمرکز استان که در نزدیکی (۴۵ـ۷۰) کیلومتری روستاهای شهرستان تابعه قرار دارند میباشد و شنیده‌ام که در سالهای اخیر ادارهٔ تابعه گذشته از موظف بودن در تهیه سرویس حقوق و مزایای سرویس هم به این معلمین پرداخت مینماید (البته این موضوع را در حد شایعه شنیده و در سقم و صحت آن تردید دارم)

باز هم درتعجبم که چگونه و چطور بذهن مسئولین تاکنون نرسیده که شخص در استخدام (کارمند ـ آموزگار دبیر و...) شاید دوست داشته باشد در شهر دیگری که امکانات و دلبستگی و علاقمندی بیشتری بجز محل خدمتی خود فراهم است زندگی نماید!! آیا اداره و مدرسه و اولیاء دانش‌آموزان و یا ارباب رجوع موظف و مکلفند وسیله وامکانات تردد روزانه آنان را بمرکز (شهر) ایده‌آل آنها فراهم آورند؟!! آیا مردمانی که درمحل خدمت آنان زندگی می‌نمایند با آنها فرق دارند و یا آنان تافتهٔ جدا بافته هستند؟!! پس مسئله تعهد محل خدمتی وحکم کارگزینی و محل خدمت ومزایای محل خدمتی (بدی آب و هوا ـ دوری از محل سکونت ـ مناطق محروم روستائی و...) که دریافت می‌نمایند برای چیست؟!!

عزت‌الله ـ ر (دبیر بازنشسته)

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

- **روح‌انگیز بختیاری ـ شهرری**

باور کنید یکی، دو دقیقه‌ای طول کشید تا بسته‌بندی نامه شما را که همه جایش را چسب زده بودند باز کردم که البته به علت چسبیدن پاکت نامه درون به لایه بیرونی پاکت و کارت تبریک داخل آن بالاخره آسیب دید. در هرحال از اظهارلطف شما سپاسگزارم و برایتان سربلندی و موفقیت آرزو دارم.

- **محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

یادم نمی‌آید در جایی گفته باشم که شرایط امروز جامعه ایران ایده‌آل است و یا درحال حاضر هیچ مشکلی وجود ندارد و یا در ادارات ما فساد و سوءاستفاده نیست و همه چیز در همه جا خوب است. توقع بنده این است که هر قضاوتی که صورت و انجام می‌دهیم منصفانه و علمی باشد و مقایسه‌هایمان همه‌جانبه و وسیع باشد. به هرحال من و شما مشکلات متعدد کشور را می‌دانیم و قاعدتاً همه ما و به‌ویژه مسوولین مملکت باید به دنبال راهکار مناسب باشند.

- **احسان اسدی ـ مسجدسلیمان**

فعلاً برای شما کارت خبرنگاری افتخاری سه ماهه ارسال می‌شود تا در صورتی که فعالیت خبری و گزارشی مناسبی داشتید، مدت اعتبار کارت بعدی شما بیشتر شود.

- **رضا عباسی اقدم ـ میانه**

مقاله مفصّل و تحققّانه شمابه دستم رسید. درباره نظام آموزشی کشور تا بحال مطالب بسیاری به چاپ رسیده‌اندکه البته تاءثیر چندانی بر عملکرد وزارت‌خانه مربوطه نداشته است. با این حال گمان می‌کنم بتوان خلاصه‌ای از مقاله شما را تحت عنوان کنکاشی در نظام آموزشی مطرح کرد از توجه شما به مجله خودتان سپاسگزارم.

- **مهدی سلیمی ـ بجستان**

مطلب شما در مورد «چرا خمس نمی‌دهیم» به دستم رسید. برای آنکه مقاله شما قابل چاپ باشد بهتر است از استدلالهای بهتری استفاده کنید و ضمناً سعی شود که موارد تازه‌تری را مطرح کنید تا جاذبه بیشتری هم داشته باشد.

- **حسین صادقی لاریجانی ـ آمل**

البته من با بخشی از نامه شما همشهری عزیز موافق و با بخش دیگری از آن مخالفم. اینکه شما معتقدید باید دولت به مشکلات آحاد مردم توجه داشته باشد حرف درست است و لازم است که دولت به همه آحاد مردم ایران رسیدگی کند و نیز اینکه اولویت اول دولت ایران توجه به مشکلات مردم ایران است هم حرف کاملاً درستی است و چراغی که به خانه رواست حتی برای مسجد حرام است. اما کمک‌های بشردوستانه جمهوری اسلامی هم دقیقاً در راستای منافع دولت و مردم صورت می‌گیرد. ضمن اینکه باید توجه داشت مشکلات مردم و کشور با این رقمها قابل حل نیست، موفق باشید.

سه‌گانه

به فاصلهٔ دو هفته از ناآرامیهای اخیر، دو جناح ساسی عمده کشور، تلویحاً اعتراف می کنند که این اتفاقات نه یک دسیسهٔ خارجی که حاصل یک رقابت سیاسی داخلی بوده است!

لُنگ پاره و تاکسیهای جدید!

در زمان حکومت ناصرالدین شاه قاجار، برای مدتی، حاکمی از سوی وی برای حکومت بر اصفهان و شهرهای اطراف آن تعیین شد.

او براساس یک رسم نامبارک که در دوره ناصری رونق بسیار داشت، با پرداخت مبالغی پول به این سمت برگزیده شده بود. در واقع وی تنها مزیتی که بردیگران، برای تصاحب حکومت اصفهان داشت، سکه های طلای بیشتری بود که به حضور ناصرالدین شاه فرستاده بود تا در مزایده حکومت اصفهان برنده شود!

گرچه حکومت او چندماهی بیشتر دوام نداشت ، ولی دستورات عجیب و دور از عقلی که در دوران حکومتش صادر کرد، این دوران را در تاریخ ماندگار کرد! از جمله روزی - برخلاف همیشه که در حمام اختصاصی اش استحمام می‌کرد - برای مطلع شدن از اوضاع و احوال حمامهای عمومی شهر، با جمعی از خدم و حشم به یکی از حمامهای عمومی شهر وارد شد.

او پس از خروج از حمام، فرمان داد تا از آن پس، تمام مردانی که به حمام های عمومی شهر می‌روند، باید در تمام مدت استحمام، لنگهای بزرگی به خود ببندند و تا هنگامی که از حمام خارج نشده اند، حق بازکردن لنگها را ندارند!

مردم بینوا از ترس عقوبت نافرمانی از این دستور بی‌معنی حاکم، امر او را اطاعت کردند و از فردای آن روز، مردان، لنگهای بزرگی خریدند و با خود به حمام بردند و تا هنگامی که در حمام بودند، آنها را از بدن خود باز نکردند، در این میان، یکی از فقرای شهر، هنگامی که قصد ورود به حمام داشت، از سر فقر و نداری، کهنه پارچه ای را از گوشه ای پیدا کرد و به عنوان لنگ برتنش پیچید و وارد حمام شد، اما به محض ورود، متصدی حمام به سویش آمد و خطاب به او گفت: «این دیگر چه جور لنگی است که به خود پیچیده ای؟ مگر نمی‌دانی که حاکم دستور داده، مردان باید در حمام کاملاً پوشیده باشند؟

مرد فقیر پارچه پاره را بر بدنش اندکی جابجا کرد و گفت: «من این لنگ را به خود نپیچیده ام که بدنم پوشیده باشد، این پارچه را بسته ام تا دهان حاکم بسته بماند و ایرادی نگیرد!»

و امروز هم هیأت محترم وزیران، گاه تصمیماتی اتخاذ می‌کنند که گویی هدف از آن اجرای مفاد مصوبه نیست، بلکه این طرحها و پیشنهادات تصویب می‌شوند تا کسی نتواند به این هیأت محترم اشکال بگیرد که چرا کار قابل ملاحظه‌ای در زمان خدمت خود نکرده اید یا چاره‌ای برای حل معضلات اجتماعی نیندیشیده اید؟

و جالب تر آنکه، معمولاً این دست مصوبه های دولت، چندان در رسانه‌ها و جراید انعکاس نمی‌یابد. برای نمونه، براساس تصمیم هیأت وزیران، قرار شده است تاکسیهای جدید که جایگزین تاکسیهای فرسوده در شهرها می‌شوند، به تاکسی مترهایی مجهز باشند که این تاکسی مترها علاوه بر نشان دادن مسافت طی شده و کرایه قابل پرداخت، به دستگاه چاپگر مزین هستند و می‌توانند صورتحساب هر مسافر را هنگام پیاده شدن ازتاکسی به شکل کتبی، چاپ کرده و در اختیارش قرار دهند. و نیز بروی این صورتحساب مشخصات و تصویر راننده تاکسی نیز منعکس می‌شود، تا اگر مسافری از نحوه عملکرد راننده یا از بهای کرایه ناراضی بود، بتواند بااستفاده از این صورت حساب، اقدام به شکایت و پیگیری موضوع نماید!

این مطلب در شرایطی در هیأت وزیران مطرح و به تصویب می‌رسد که استفاده از تاکسی‌متر نیز حدود ده سال است که متوقف مانده و حتی پس از عزم جدی سازمان تاکسیرانی در چند سال پیش برای نصب تاکسی متر بروی تمام تاکسیهای شهر تهران، همچنان به خاطر اختلاف نظر این سازمان با رانندگان تاکسی، هیچ اثری از آمدن این دستگاهها به داخل تاکسیها نصیب هیچ کس نشده جز اینکه بتوانند از روی صفحه نمایش این تاکسی‌مترها، ساعت را بخوانند!

حال اینکه چرا هیأت محترم دولت که خود را اینقدر علاقه‌مند به بحث تاکسی وتاکسیرانی نشان می‌دهد و حاضر است، وقت پرارزش تمام وزرای کشور را جهت تصویب طرح تجهیز تاکسیها به «چاپگر صورتحساب»، اختصاص دهد، حاضر نیست به جای این موضوع، ابتدا شیوه‌ای را تدوین کند که رانندگان تاکسی بپذیرند، باید از دستگاههای نصب شده بر تاکسیها استفاده کنند؟ سئوالی است که شاید سخنگوی دولت روزی به آن پاسخ دهد، که در غیر این‌صورت، تصویب چنین طرحی مانند آویختن یک لوستر گرانقیمت به سقف اتاقی است که کف آن را با «زیلو» فرش کرده‌اند!

از سوی دیگر نظیر این طرح در یکی دیگر از زیر مجموعه‌های وزارت بهداشت (سازمان بهزیستی) تهیه شده و براساس خبری که یکی از خبرگزاریهای کشور مخابره کرده است، سازمان بهزیستی قصد دارد، برای رفع مشکل کودکان خیابانی، به خانواده‌های آنان ماهیانه ۵۰ تا ۷۰ هزار تومان مستمری بدهد. و این کار را تا شش ماه ادامه دهد، به شرط آنکه خانواده‌های این کودکان، دیگر اجازه بازگشت این کودکان را به خیابانها ندهند! ظاهراً گرمای شدید هوا در تابستان، باعث شده تا مسؤولان سازمان بهزیستی بار دیگر به فکر کودکانی که در خیابانها سرگردانند، بیفتند و با کمک مجلس شورای اسلامی، چنین طرحی را بریزند. در متن خبر، چیزی بیش از این نیامده است، اما ای کاش کسانی که در این گرمای تابستان به فکر این طرح افتادند، این نکته را نیز به خبر مذکور می‌افزودند که، اگر خانواده‌ای پس از شش ماه که مبلغ چهارصد هزار تومان را برای نگهداری از کودک خیابانی خود گرفت، نتوانست از بازگشت او به خیابان جلوگیری کند، تکلیف چیست و این ضرر دولت را چه کسی جبران خواهد کرد؟ آیا از خانواده‌هایی که از فرط فقر، کودکانشان را در خیابانها بزرگ می‌کنند، این پول مطالبه خواهد شد یا خود کودکان را به خاطر این نافرمانی مجازات خواهند کرد؟!

از این مهمتر آنکه، اعطای این مستمری شش ماهه، چگونه خواهد توانست، کودکی را که به خاطر فقر مادی خانواده‌اش، بدون سرپرست در خیابان رها شده است از گرفتاری نجات دهد؟ اینجاست که ماجرای آن فقیر اصفهانی به ذهن نزدیک‌تر می‌شود، و کم‌کم مطمئن می‌شویم که برخی طرحها فقط با هدف بستن دهانها، تصویب می‌شوند!

دلال زندگی!

بعدازظهر در یک بیمارستان...

پدر بزرگ روی تخت خوابیده است، همه فامیل نگران حال او هستند، بعد از آن حمله قلبی، خواب به چشم کسی نیامده است، پزشکان توصیه کرده‌اند که عمل «باز» فوری انجام گیرد. حالا درست بیست‌وپنج روز از بستری شدن پدر بزرگ

می‌گذرد و خبری از عمل جراحی نیست.

اینجا تهران است. یک بیمارستان دولتی که بسیار مشهور است. تابستان سال ۸۲. نوبتی که برای پدر بزرگ در نظر گرفته‌اند، بسیار نگران‌کننده است. پزشکان معتقدند که خطر هر لحظه نزدیکتر می‌شود. بیمارستانهای خصوصی چند میلیون تومان اضافه‌تر می‌خواهند. پسر خانواده نگران و پریشان در راهروی بیمارستان به این سو و آن‌سو می‌رود که ناگهان دستی به شانه‌اش می‌خورد: «نگران نوبت عمل نباش، درست می‌شود!»

پسر، با خودش می‌گوید: «پس هنوز هم آدمهای خوبی هستند که دست درماندگان را در دست بگیرند!» می‌پرسد: «چطور درست می‌شود؟» مرد شروع به صحبت می‌کند و مدام حرف می‌زند و پسر، سرش گیج می‌رود، کلماتش را به خوبی نمی‌شنود، ولی می‌فهمد که این مرد دلال است و می‌تواند با ترفندی شگفت‌آور! نوبت عمل جراحی پدر بزرگ را جلو بیندازد. می‌گوید: «هزینه چندانی ندارد، تنها با یک میلیون تومان می‌شود سروته ماجرا را به هم آورد و چهار پنج روز دیگر تخت را آماده کرد!»

اینجا میدان انقلاب نیست و این مرد هم دلال کوپن نیست! اینجا بیمارستان است و این مرد، دلال زندگی است! تردیدی نیست، کسانی که برای پوشیدن لباس پزشکی، سوگندنامه بقراط را زمزمه کرده‌اند، هیچ گاه تن به چنین تجارت شرم آوری نمی‌دهند، اما این اتفاق اگر نگویم صدها و هزارها، اما بارها و بارها در بیمارستانهای ایران افتاده است. و یک پدیده زشت اجتماعی دیگر، چندی است که به فهرست ناهنجاریهای جامعه افزوده شده. دلالانی که تا چندی قبل، داروهای کم‌یاب را در کوچه پس کوچه‌های شهر معامله می‌کردند و کلیه‌هایی با گروه خونی مناسب را برای خریداران فراهم می‌کردند، چندماهی است که نشانی راهروهای بیمارستانها را نیز آموخته‌اند و بی‌آنکه شناخته شوند، نوبت مرگ و زندگی را خرید و فروش می‌کنند. این مشکل و مشکلاتی از این دست البته ناشی از فقر مزمنی است که در ایران ریشه می‌دواند، اما بی‌تردید می‌توان تا از بین رفتن ریشه اصلی این معضلات، راهکارهای سریع‌تری هم برای پیشگیری از هر چه کریه‌تر شدن چهرهٔ جامعه اندیشید.

وزارت بهداشت و حتی خود پزشکان وپرستاران اگر می‌خواهند ازتهمتی که تا چند وقت دیگر گریبانشان را خواهد گرفت، بگریزند، باید اولین کسانی باشند که راهروهای بیمارستانها را از وجود چنین منفعت‌طلبانی پاک کنند که اگر آلودگی همه‌گیر شود، برطرف کردن آن، گاه از دست پزشک هم خارج است.

خارجی‌ها نبودند خودمان بودیم!

در سالگرد ماجرای ۱۸ تیر باید آرزو کرد، این حادثه بهانه‌ای شود برای حرکت سریعتر و صحیح‌تر اصلاحات و نه دستمایه‌ای برای آغاز آشوب و اغتشاشات، اما در هفته‌ای که گذشت در حالی که همچنان درمحافل سیاسی، از آشوبهای اخیر تهران و چند شهر بزرگ دیگر گفته و شنیده می‌شد، تحلیلهای عجیبی دربارهٔ حوادث اخیر ازسوی پاره‌ای سیاستمداران ارائه شد که وقتی عمیق‌تر به آن بنگریم، شاید دلیل حرفهای تازه وزیر خارجه ایالات متحده آمریکا دربارهٔ آشوبهای اخیر در ایران، روشن‌تر شود.

وزیر خارجه آمریکا در آخرین اظهارنظر خود پیرامون اتفاقات اخیر در ایران، در حالی که تا چند روز قبل، سیاستمداران آمریکایی، علم حمایت از این اغتشاشات را بلند کرده بودند، گفت که آمریکا نباید در این درگیریها دخالت کند و نباید در این اختلافات خانوادگی وارد شود!

این موضع‌گیری در نگاه نخست، اندکی عجیب و دور از خط مشی عمومی رهبران سیاسی آمریکا به نظر می‌رسید، اما گفته‌های چند سیاستمدار ایرانی در داخل کشور، خواسته یاناخواسته این گفته‌ها راتشریح کرد.

چند روز قبل، یک نماینده مجلس، با ذکر دلایلی از جمله قطع پارازیت کانالهای ماهواره‌ای و پخش خبر خصوصی سازی دانشگاهها از سوی یک جناح خاص سیاسی، چنین استدلال کرد که ناآرامیهای اخیر در کشور نه تنها ریشهٔ خارجی ندارد، بلکه یک برنامه ریزی وماجرای هدایت شده از سوی یک جناح سیاسی است.

بیست و چهار ساعت بعد، این جناح سیاسی نیز با ذکر دلایل و نشانه‌هایی سعی کرد تا ثابت کند، حقیقت، کاملاً وارونه است و اغتشاشات را به جناح سیاسی رقیب منتسب کرد!

به این ترتیب به فاصله دو هفته از ناآرامیهای اخیر در کشور، جناحهای سیاسی و تئوری‌پردازان و تحلیل گران آنها به این تئوری مشترک رسیده اند که این ناآرامیها نه یک حرکت هدایت شده از خارج کشور، که یک حربهٔ سیاسی داخلی برای ازصحنه خارج کردن رقیب بوده است.

به نظر می‌رسد، حال که هر دو جناح سیاسی رقیب در کشور، رقابتهای سیاسی را چنان جدی گرفته اند که هیچ مصلحتی را در برابر آن قابل احترام نمی‌دانند، وقت آن رسیده است که بازوی قانون، مرز رقابتهای سیاسی را به ایشان بشناساند و دست کم برای مدتی آنها را بر زمین بنشاند. که اگر چنین نشود، هیچ بعید نیست، روزی فرا برسد که دیگر قدرت قانون نیز توان آرام کردن منفعت‌طلبیهای سیاسی را نداشته باشد

دلال هایی که دیروز داروهای کمیاب و کلیه هایی با گروه خونی مناسب می‌فروختند، امروز نوبت مرگ و زندگی را خرید و فروش می کنند!

نصب چاپگرهای صورتحساب در تاکسیها، همانند نصب لوستر گران قیمت در اتاقی است که با «زیلو» فرش شده.

ایران در رادیوهای بیگانه

کمال خرازی وزیر امور خارجه ایران از سخنان وزیر امور خارجه آمریکاکه گفته است، آمریکا باید از دخالت مستقیم در سیاستهای داخلی ایران اجتناب کند استقبال کرده است. وسائل ارتباط جمعی رسمی ایران نیز سخنان آقای خرازی را نقل کردند که گفته است اظهارات آقای پاول حاوی نشانه‌هائی از قبول واقعیات توسط آمریکااست.

وزیر امور خارجه آمریکاهفته گذشته در یک مصاحبه رادیوئی گفته بود آمریکا نباید در آنچه که وی آنرا دعوا خانوادگی بین حامیان اصلاح طلب و حزب حاکم محافظه‌کار توصیف کرد، درگیر شود.

آقای پاول گفت: آمریکاباید به یاد داشته باشد که رئیس جمهوری ایران آزادانه توسط مردم ایران انتخاب شده است. وزیر امور خارجه آمریکا ماه گذشته در ابراز حمایت از هزاران معترضی که تقریبا همه روزه علیه حکومت تظاهرات می‌کردند، به پرزیدنت بوش و دیگر مقامات ارشد ملحق شد ولی تظاهرات از آن پس فروکش کرده است.

از سوی دیگر، گزارش یک روزنامه اسرائیلی در مورد آزمایش موفقیت‌آمیز موشکی توسط ایران که حتی می‌تواند به اسرائیل برسد بار دیگر موجب افزایش نگرانی در اسرائیل و آمریکا شده است. روزنامه هارآتص گزارش داد که آزمایش موشک شهاب موفق‌ترین مورد از ۷ یا ۸ مورد آزمایشهائی است که ایران طی ۵ سال گذشته انجام داده است.به گزارش این روزنامه برد موشکی که با موفقیت آزمایش شد و می‌تواند حامل یک تن مواد منفجره باشد، بیشتر از ۱۳۰۰ کیلومتر بود.

صدای اسرائیل

رهبران دولت تهران حاضر به اعتراف به سنگینی ضربه‌ای نیستند که دولت ژاپن بر حکومت اسلامی ایران وارد کرد و حاضر به امضای قرارداد انحصاری برای توسعه میدان نفتی آزادگان و بهره‌برداری از آن نشد. وزیر خارجه حکومت اسلامی امروز در صدد توجیه این ضربه برآمد و گفت قراردادی نوشته نشده بود که لغو شود، ولی اذعان نموده: مهلتی انحصاری در اختیار ژاپن بود تا به صورت مستقیم در این زمینه مذاکره کند و حال این مهلت تمام شده است. آقای خرازی باز هم به صورت غیر مستقیم ژاپن را به همکاری دعوت کرد و گفت: آنها می‌توانند مذاکرات را ادامه دهند در حالی که ژاپن اعلام کرد که با توجه به نگرانیهای دولت توکیو از برنامه‌های هسته‌ای ایران و عدم شفافیت رفتارهای اتمی ایران کنسرسیوم نفتی ژاپن نمی‌تواند این وضعیت را نادیده بگیرد.

یک مقام ارشد دولت ژاپن گفت: کنسرسیوم آن کشور از قصد خود برای توسعه حوزه نفتی آزادگان منصرف گردیده و در حالی که قرار بود این روزها قرارداد را با وزارت نفت ایران امضا کند، ولی پای خود را از آن بیرون آوردند.

بی‌بی‌سی

به گزارش بی‌بی‌سی سفر جک استراو وزیر خارجه بریتانیا به تهران در این هفته چه از لحاظ موقعیت زمانی و چه از لحاظ برنامه‌ای مذاکرات سفر حساسی بود. آقای استراو که تنها چند روز پس از اعتراض رسمی ایران به حمایت تونی بلر نخست وزیر بریتانیا از تظاهراتی که توسط دانشجویان و سایر اقشار مردم ایران در هفته‌های اخیر صورت گرفت وارد تهران شد، گفتگوهای فشرده‌ای با محمد خاتمی رئیس جمهور، کمال خرازی وزیر امور خارجه و حسن روحانی دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران داشت.

منابع وزارت خارجه بریتانیا این گفتگوها را سریع و دوستانه توصیف کرده‌اند.

حسن فتحی

مشرف: هر چیزی زمانی دارد!

آشتی با دهلی‌نو

در بحبوحهٔ جنگ هند و پاکستان در ارتفاعات کارگیل در خط کنترل مرزی کشمیر، نام یک نظامی تندرو که فرماندهی ارتش پاکستان را برعهده داشت بر سر زبانها افتاد که هدایت عملیات را عهده‌دار بود.

او پس از توافق محمدنواز شریف نخست وزیر وقت پاکستان با برقراری آتش‌بس با هند که تحت فشارهای بیل کلینتون رئیس جمهوری وقت آمریکا صورت گرفت به مخالفت با وی و آشتی با دهلی‌نو پرداخت. زیرا این ژنرال خواستار ادامه عملیات جنگی و درگیری‌های نظامی بود.

کودتای سفید

هنوز چند هفته بیش از برقراری آتش‌بس بین هند و پاکستان در بلندی‌های کارگیل نگذشته بود و در شرایطی که جهان از آرامش شبی به وجود آمده میان دو قدرت هسته‌ای شبه‌قاره هند نفسی به راحتی می‌کشید به یکباره کودتایی سفید و بدون خونریزی در پاکستان روی داد که به روی کار آمدن مجدد نظامیان در این کشور و سقوط دولت غیرنظامی محمدنواز شریف انجامید.

همان نظامی تندرو

در راس این کودتا که در سال ۱۹۹۹ روی داد همان نظامی تندرو قرار داشت که با برقراری آتش‌بس در کارگیل بنا به توصیه رئیس جمهوری آمریکا مخالفت کرده بود.

جالب توجه است که این کودتا با استقبال مردم مواجه شد و آنها به شادی و سرور پرداختند، به طوری که همگان دولت غیرنظامی نواز شریف را فراموش کرده و به دولت جدید نظامیان پیوستند که در راس آن ژنرال پرویز مشرف قرار داشت. همین مسئله از اعتراض جهانی نسبت به کودتا و برکناری دولت غیرنظامی کاست در این میان فقط از زندانی شدن و محاکمه نواز شریف نگرانی‌هایی ابراز شد که آن نیز پس از اعزام نخست وزیر برکنار شده به عربستان سعودی به عنوان تبعیدی از بین رفت و در حقیقت جامعه جهانی دولت ژنرال پرویز مشرف را پذیرفت.

پس از کودتا با توجه به مواضعی که این ژنرال قبلاً اتخاذ کرده بود این ذهنیت به وجود آمد که روابط اسلام‌آباد با دهلی‌نو روز به روز وخیم‌تر و تیره‌تر شده و این دو کشور همسایه که از زمان استقلال از استعمارگران انگلیسی همواره با یکدیگر در کشمکش و ستیز بوده‌اند به رویارویی کامل نظامی خواهند پرداخت.

ارتش قدرتمندترین حزب پاکستان

روی کار آمدن نظامیان در پاکستان سابقه‌ای طولانی دارد و در اکثر سالهای پس از استقلال این کشور، نظامیان قدرت را در دست داشته‌اند تا حدی که عده‌ای معتقدند ارتش منسجم‌ترین و قدرتمندترین حزب در پاکستان است که هرگاه اراده کند قدرت را در دست می‌گیرد و به حکومت می‌پردازد.

اولین کودتای نظامی را در سال ۱۹۵۶ در پاکستان شاهد بودیم که طی آن اسکندر میرزا قدرت را در دست گرفته و با لغو سیستم فرمانداری کل، اقدام به برقراری سیستم جمهوری در این کشور کرد.

او تا سال ۱۹۵۸ قدرت را در دست داشت تا این که در این سال ژنرال ایوب‌خان با کودتایی دیگر به قبضه کردن قدرت پرداخت. در زمان او که تا سال ۱۹۶۸ به طول انجامید قانون اساسی جدید تدوین شد که براساس آن اختیارات ریاست جمهوری افزایش یافت. پارلمان منحل شد و جنگ دوم هند و پاکستان بر سر کشمیر در سال ۱۹۶۵ روی داد.

ایوب و یحیی

ایوب خان تا سال ۱۹۶۸ قدرت را در دست داشت و در این سال با کودتا جای خود را به یحیی‌خان داد.

در سالهایی که یحیی‌خان روی کار بود پاکستان با بزرگترین فاجعه دوران حیات خود مواجه گردید. به طوری که در سال ۱۹۷۱ جنگ سوم با هند روی داد که طی آن پاکستان شرقی تجزیه شد و کشور بنگلادش به وجود آمد. مسائلی که در دوران ریاست جمهوری یحیی‌خان روی داد سبب استعفای او گردید. تا سال ۱۹۷۷ قدرت در دست غیرنظامیان بوده و ذوالفقار علی بوتو در رأس قدرت بود که پس از کودتای ژنرال ضیاءالحق به دستور نظامیان اعدام شد.

حادثه مشکوک

ضیاءالحق به مدت ۱۰ سال بر پاکستان حکومت کرد. اما در یک حادثه مشکوک سقوط هواپیما در سال ۱۹۸۸ جان خود را از دست داد. آخرین حاکم نظامی این کشور که هنوز هم قدرت را در دست دارد ژنرال مشرف می‌باشد.

توقع کارگیل

> مواضعی که ژنرال مشرف اتخاذ کرد بار دیگر پاکستان را به عنوان یک کشور حسابگر و زیرک در روابط دیپلماتیک مطرح کرد

به مرور که ژنرال مشرف موقعیت خود را تقویت و تثبیت می‌کرد در جهتی حرکت خود را آغاز کرده و ادامه داد که خلاف انتظار بود. زیرا با توجه به مواضع او در جریان درگیری‌های بلندی‌های کارگیل این توقع وجود داشت که او جنگی دیگر را با هندی‌ها راه خواهد انداخت. اما ژنرال مشرف نشان داد که مرد صلح و مرد تصمیم‌گیری در مواقع بحرانی و حساس بوده و ابایی از موضع‌گیری برخلاف مواضع سنتی اسلام‌آباد ندارد.

او از سال ۱۹۹۹ که قدرت را در دست گرفته دست به اقداماتی زده که در بسیاری مواقع با شگفتی همراه بوده است. سفر او به هند اگر چه با توافقی همراه نبود و در آخرین دقایق مذاکراتش با واجپایی نخست وزیر هند در شهر «آگرا» با ناکامی مواجه شد اما تهور سیاسی او را آشکار ساخت.

مرد زمانهای سخت و بحرانی کیست؟

ولی در این میان گرایش او به آمریکا و مقابله با طالبان و القاعده هم چنین برخورد با گروههای

اصول‌گرای داخلی پس از ماجرای ۱۱ سپتامبر، بیش از پیش این واقعیت را آشکار ساخت که ژنرال مشرف مرد زمانهای سخت و بحرانی است.

او در این مقاطع حساس با مواضع خاصی که اتخاذ کرد این درس را به سران و حکام کشورهای جهان سوم یاد داد که در هر شرایط باید به فکر منافع ملی کشور خود بوده و به هر طریق ممکن در راه حفظ این منافع حرکت کند.

یاران ملاعمر راه به جایی نمی‌برند

پاکستان که بانی و موسس و در حقیقت یگانه حامی طالبان بود و بدون حمایت‌ها و پشتیبانی اسلام‌آباد و نیروهای اطلاعاتی ارتش پاکستان، ملامحمدعمر و یارانش راه به جایی نمی‌بردند و درحالی که این کشور در اثر ارتباط و همراهی با القاعده و اسامه‌بن‌لادن به منافع سرشاری دست یافته بود پس از ۱۱ سپتامبر در صف اول مخالفین آنها قرار گرفته و با همراهی با کاخ سفید، علاوه بر کمک‌های قابل توجهی که دریافت کرد به دوست و متحد واشنگتن و دشمن سرسخت آنها تبدیل شد.

برندگان واقعی جنگ

همان زمان بنده در مقاله‌ای صراحتاً بر این مسئله تاکید کردم که ژنرال پرویز مشرف و پاکستان برندگان واقعی جنگ در افغانستان هستند و توانسته‌اند در سایه نزدیکی به آمریکا و دوری از طالبان و القاعده کمک‌های قابل توجهی از واشنگتن دریافت دارند.

مواضعی که ژنرال مشرف اتخاذ کرد و روشی که او پیش گرفت با وجود برخی مخالفت‌ها و مقاومت‌های داخلی، تحولی در روابط پاکستان بوجود آورده و این کشور را بار دیگر به عنوان یک کشور حسابگر و هوشمند در روابط دیپلماتیک و معادلات سیاسی منطقه‌ای و جهانی خصوصاً با همسایگان مطرح کرد.

تیزهوشی و موقعیت‌سنجی یک سیاستمدار

دورنمای مثبت روابط دهلی‌نو و اسلام‌آباد در ماههای گذشته که پس از سخنان امیدوارکننده واجپایی نخست‌وزیر هند در کشمیر به وجود آمده و تلاش پاکستان برای بهره‌برداری مثبت از این موقعیت نشان از درایت، تیزهوشی و موقعیت‌سنجی ژنرال مشرف دارد که از برخورد دگماتیستی با مسائل پرهیز کرده و در هر موقعیتی، مواضع خاصی هم‌جهت با این موقعیت‌ها اتخاذ می‌کند. او در این شرایط برای کاستن از برخی مخالفت‌ها و مقاومت‌ها، اونیفورم نظامی را از تن خارج کرده و با روی کار آوردن یک دولت غیرنظامی و برگزاری انتخابات پارلمانی، درصدد القا این مسئله است که نظامی‌گری را به دور ریخته و به جرگهٔ غیرنظامیان و افراد سیویل درآمده است. ولی آنچه در این مقطع زمانی جالب توجه می‌باشد و می‌توان آن را نقطه عطفی در دوران زمامداری ژنرال مشرف به حساب آورد مواضع جدید او در قبال اسرائیل و رابطه با این رژیم می‌باشد. او صراحتاً از برقراری روابط دیپلماتیک با اسرائیل دفاع کرده و در نظر دارد کشورش را به جهت دوستی و نزدیکی با تل‌آویو سوق دهد.

شیفتگان آتاتورک

ژنرال مشرف پس از آن که با کودتای نظامی بدون خونریزی توانست دولت غیرنظامی محمدنواز شریف را سرنگون کرده و قدرت را ازآن خود کند بر این مسئله تاکید کرد که لائیک بوده و از طرفداران و شیفتگان آتاتورک بنیانگزار ترکیه نوین می‌باشد. به همین دلیل در اولین سفر خود به ترکیه بر مزار او حضور یافته و به تجلیل از کسی پرداخت که مروّج اندیشه جدایی دین از سیاست بود.

در همین راستا مشرف در داخل پاکستان به مقابله با احزاب و گروههای فرقه‌گرا پرداخته و فعالیت آنها را ممنوع کرده و به برخورد با این گروهها پرداخت. مشرف معتقد بود و به درستی هم بر این مسئله تاکید داشت که فعالیت تفرقه‌آمیز و تحریک‌کننده این گروهها، یکپارچگی و وحدت مردم را با خطر مواجه ساخته و برای تمامیت ارضی و استقلال پاکستان خطرناک هستند. در این میان آنچه در هفته‌های گذشته سبب گردید بار دیگر افکار عمومی منطقه و جهان متوجه پاکستان و ژنرال مشرف شود مواضع او در قبال اسرائیل قبل از سفرش به آمریکا بود.

تاکید بر آشتی با صهیونیست‌ها

ژنرال مشرف در سخنانی که چندین بار تکرار شد بر صلح و آشتی با اسرائیل تاکید کرده و برخلاف مواضع برخی از احزاب و گروهها و حتی شخصیت‌های سیاسی و مذهبی، از برقراری رابطه دیپلماتیک با اسرائیل حمایت و استقبال کرد. او صراحتاً با اعلام این مسئله که تصمیم دارد به وسیله برقراری رابطه با اسرائیل تابوی رابطه با یک کشور یهودی را بشکند گفت: دلیلی ندارد ما بیش از خود فلسطینی‌ها، فلسطینی باشیم. وی که پس از بازگشت از کمپ دیوید و ملاقات با جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا سخن می‌گفت، افزود: اگر مذاکرات صلح اسرائیل ـ پاکستان مثمرثمر باشد، فرصت‌های بیشتری برای ما فراهم می‌شود تا پاکستان بتواند به مانور بیشتری برای توسعه وفاق ملی در این رابطه دست یابد.

تصمیمی که به وزارت خارجه سپرده

او اعلام کرد: جهان اسلام باید استراتژی خود را به دست آورد و درباره این که می‌خواهد از چریک‌ها و مبارزان پیروی کند یا راه رهایی از فقر و فقدان تولید را بپیماید یکی را انتخاب نماید.

در همین حال که احزاب و گروههای پاکستان به مخالفت با این مسئله پرداخته بودند رئیس پارلمان این کشور نیز گفت: هرگونه تصمیم‌گیری درباره به رسمیت شناختن اسرائیل در جهت منافع ملی اتخاذ خواهد شد. وی افزود: تصمیم‌گیری در رابطه با به رسمیت شناختن اسرائیل یا هر چیز دیگری به عهده وزارت امور خارجه است.

مشرف گفته بود: بعضی از کشورهای اسلامی با اسرائیل روابط دیپلماتیک دارند و پاکستان و هند نیز به‌رغم چندین بار جنگ از روابط دیپلماتیک برخوردار می‌باشند.

نگرش مثبت به تحولات جهانی

سخنان و مواضع مشرف در شرایطی که در هفته‌های گذشته شاهد ملاقات مقامات اسرائیلی با مقامات قطری و بحرینی بودیم و در حالی که گروههای تندرو فلسطینی هم تن به آتش‌بس داده و دست از مبارزه مسلحانه در یک مقطع کوتاه کشیده‌اند و در مقطعی که اسرائیل اعلام کرده در راستای اجرای نقشه راه از نوار غزه و بخش‌هایی از کرانه غربی عقب‌نشینی کرده و چندین شهرک یهودی‌نشین را تخریب خواهد کرد از اهمیت بسزایی برخوردار است و مبین نگرش مثبت او به تحولات جهانی و منطقه‌ای است.

داغ کردن تنور مخالفت‌ها

او به درستی بر این مسئله تاکید دارد که تا زمانی که فلسطینی‌ها صلح را برگزیده‌اند و خواهان همزیستی صلح‌آمیز با اسرائیل هستند دیگران هم باید از این روند تحولات پشتیبانی کنند. لذا در این شرایط دامن زدن به اختلافات و داغ کردن تنور مخالفت‌ها نه تنها راهگشا نیست بلکه با خواسته مردم فلسطین نیز مغایرت دارد. به همین دلیل است که او اعلام می‌دارد چرا ما باید بیش از خود فلسطینی‌ها، فلسطینی باشیم.

ممکن است زمانی که قرار باشد این مواضع به پروسه صلح و آشتی با اسرائیل تبدیل شود مشرف با مقاومت‌ها و مخالفت‌هایی در داخل پاکستان و حتی جهان اسلام مواجه شود اما او نشان داده که برای حفظ منافع ملی کشورش، حاضر به هر چرخشی است. این مسئله در سخنان و مواضع مشرف و رئیس مجلس پاکستان مورد تاکید قرار گرفته است.

آتش‌بیار معرکه

آنها به این واقعیت پی برده‌اند که در این شرایط نباید آتش‌بیار معرکه بوده و به اختلافات دامن بزنند. ضمناً پاکستان و یا هر کشور دیگری نمی‌تواند کاسه داغ‌تر از آش شده و در حالی که خود فلسطینی‌ها صلح را برگزیده‌اند بر طبل جنگ کوبیده و فلسطینی‌ها را به جنگ با اسرائیل دعوت کند.

در کنار سخنان و مواضع مشرف و تحولاتی که در فلسطین صورت گرفته باید به این گفته احمد ماهر وزیر خارجه مصر اشاره کرد که گویای حقایق انکارناپذیری در جهان است. او بر این مسئله تاکید کرده بود که دوره مفید انتفاضه پایان یافته است و ادامه آن، دستاوردهای انتفاضه را در معرض خطر قرار می‌دهد. احمد ماهر گفته بود: انتفاضه در پیشبرد امور به سوی به رسمیت شناختن کشور مستقل فلسطین موفق بوده است. اما باید در هر مرحله‌ای تدابیر مناسب همان مرحله را اتخاذ کرد.

هر چیزی زمانی دارد، اما

وی خطاب به خبرنگار روزنامه مصری الاهرام می‌گوید: برای هر چیز زمانی وجود دارد. انتفاضه مسلحانه به نقطه‌ای رسیده است که دیگر به شیوه گذشته نمی‌تواند به اهداف خود دست یابد و به سوءاستفاده از مردم فلسطین و حقوق آنها منجر خواهد شد.

وی می‌افزاید: دستاوردهای انتفاضه باید حفظ و از تبدیل آن به ضرر و زیان جلوگیری شود. ■

دومین دوره مسابقات تنیس ستارگان جهان در تهران

تنیس با طعم آب معدنی، موسیقی پاپ و ۲۵هزار تومان پول نقد

سالهای سال بود که هیات تنیس استان تهران قول داده بود که بزرگان تنیس جهان را در ایران گردهم جمع کند تا در تورنمنتی دوستانه به مصاف هم بروند و ۳۱مرداد سال ۸۱ این انتظار به پایان رسید و بزرگان تنیس جهان به نام های «منصور بهرامی» از ایران، «هری لاکونت» از فرانسه، «امیلیوسانچز» از اسپانیا و «ویلاس» از آرژانتین به تهران آمدند و علاقمندان به این رشته ورزشی در کشورمان را با نمایش دلپذیر خود سیراب کردند.

اینک با گذشت حدود یکسال از انجام این رویداد مهم، با همت هیات تنیس استان تهران دومین دوره مسابقات تنیس ستارگان جهان در مجموعه ورزشی انقلاب برگزار خواهد شد و علاقمندان به این ورزش می‌توانند در روزهای پنجشنبه و جمعه ۱۸ و ۱۹تیرماه از دیدن چند مسابقه جذاب لذت ببرند.

در این دوره منصور بهرامی تنیسور قدیمی ایران به همراه «مایکل پرن فورس» و «بیون بورگ» قهرمان سابق جهان هر دو از سوئد و امیلیو سانچز از اسپانیا که او هم سابقه قهرمانی در جهان تنیس را دارد، حضور دارند.

منصور بهرامی که چند روز پیش توانسته بود در مسابقات اوپن فرانسه در قسمت بالای ۴۵سال به مقام قهرمانی و سینی نقره ای دست یابد به دلیل حرکات تماشایی و بعضاً طنزآمیز خود محبوبیت زیادی بین تماشاگران ایران و جهان دارد.

گفتنی است مراسم افتتاحیه این مسابقات ساعت ۱۸ روز پنجشنبه در شمال مجموعه ورزشی انقلاب برگزار می‌شود.

۲۵هزار تومان برای جایگاه!!

هر چند مسابقات تنیس ستارگان جهان در تهران طی روزهای پنجشنبه و جمعه با کنسرت موسیقی پاپ به‌مدت: ۴۵ دقیقه همراه خواهد بود اما بهای بلیط برای کسانی که قصد رفتن به مجموعه ورزشی انقلاب و تماشای این رقابتها را دارند همچون سال گذشته بالا است.

با نظر هیات تنیس استان تهران علاقمندانی که قصد نشستن در جایگاه ویژه را دارند باید ۲۵هزار تومان از جیب مبارکشان بپردازند و کسانیکه در طبقات اول و دوم استادیوم تنیس مجموعه ورزشی انقلاب خواهند نشست به ترتیب باید ۹و۶هزار تومان بپردازند.

با این حساب که تعداد صندلی‌های جایگاه ۲۲۴ صندلی است و همچنین در طبقه اول ۱۴۹۲ صندلی و در طبقه دوم ۲۴۲۳ صندلی وجود دارد. اگر طی این دو روز پایان هفته هر ۴۱۳۹ صندلی زمین تنیس مجموعه ورزشی انقلاب پرشود. نزدیک به ۶۷میلیون تومان از بابت فروش بلیط عایدهیات تنیس استان تهران خواهد شد که صد البته مبلغ قابل توجهی است

منصور بهرامی تنیسور قدیمی ایران که به تازگی عنوان قهرمانی رقابتهای اوپن فرانسه را به دست آورده بواسطه حرکات تماشایی و بعضاً طنزآمیز خود محبوبیت زیادی بین تماشاگران دنیا دارد.

منصور بهرامی (ایران)

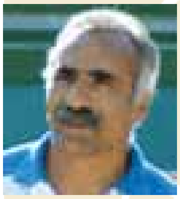

روز تولد: ۲۶ آپریل ۱۹۵۶

محل تولد: اراک

محل اقامت: پاریس، فرانسه

فعالیت حرفه ای از سال ۱۹۸۲

بالاترین عنوان جهانی: نفرنودودوم در سال ۱۹۸۸

بالاترین عنوان جهانی در دوبل: نفر سی‌ویکم در سال ۱۹۸۷

وزن: ۸۱ کیلوگرم

امیلیو سانچز (اسپانیا)

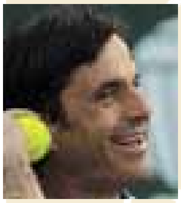

روز تولد: ۲۹ جولای ۱۹۶۵

محل تولد: مادرید اسپانیا

محل اقامت: مونت کارلو، موناکو فرانسه

فعالیت حرفه ای تنیس از سال ۱۹۸۴

بالاترین عنوان جهانی: نفر هفتم در سال ۱۹۹۰

بالاترین عنوان جهانی در دوبل: نفر اول در سال ۱۹۸۹

وزن: ۷۰کیلوگرم

اعجوبه تنیس جهان در تهران

در دنیای زیبای تنیس، ستاره های بسیاری درخشیده اند. اما شاید هیچکدام به اندازه «بیورن بورگ» سوئدی پرفروغ و موفق نبوده اند. بیورن بورگ، از نوجوانی درخشید و در سنی که تازه خیلی‌ها به پختگی و اوج می‌رسند ورزش قهرمانی را ترک کرد. او از استثناهای دنیای تنیس بود و هنوز هم بسیاری از منتقدان او را بهترین تنیس‌باز تاریخ ورزش تنیس می‌دانند، حتی بهتر و بالاتر از آندره آغاسی و پیت سمپراس.

فاتح ۵ دوره پیاپی ویمبلدون

شمار پیروزیهای «بیورن بورگ» در قالبهای بزرگ جهان، بورگ را در رده بهترین تنیس بازان قرن بیستم قرار داده است. او پنج بار پی درپی فاتح رقابتهای تنیس ویمبلدون شد که برای تنیس همان اعتباری را دارد که جام جهانی برای فوتبال دارد.

وقتی این اعجوبه برای نخستین بار در سال ۱۹۷۴ در رقابتهای تنیس آزاد پاریس به پیروزی رسید، تنها ۱۸ سال داشت و در ۲۰ سالگی هم توانست ویمبلدون را فتح کند. او با چشمان نافذ و اراده آهنین و خونسردی فوق العاده اش حریفان را به وحشت می‌انداخت و از آنجایی که حتی در سخت ترین و حساس ترین دیدارها، خالی از احساس بود لقب کوه یخ را به او دادند.

«ناستاسه» بزرگ اولین مغلوب «بورگ»

در سال ۱۹۷۶ رومانی، تنیس بازی به نام «ایلی ناستاسه» داشت که یکی از بهترین قهرمانان آن زمان بود.

او در فینال ویمبلدون ۷۶ باید در مقابل جوان گمنامی به نام «بیورن بورگ» بازی می‌کرد. کمتر کسی شانس پیروزی را به بورگ جوان می‌داد. اما او در عین جوانی و کم تجربگی، چنان درخشان و موفق ظاهر شد که «ناستاسه» را با حساب ۳ برصفر شکست داد. جهان تنیس درست بعداز آن فینال شگفت انگیز بود که برای نخستین بار به قدرت «بورگ» پی برد.

پیروزی حماسی برجیمی کانرز آمریکایی

بیورن بورگ، یکی از بهترین دوران قهرمانی خود را در سال ۱۹۷۷ و در ویمبلدون آن سال نشان داد او و «جیمی کانرز» آمریکایی تنیس باز شماره یک جهان در آن سالها یکی از پرهیجان ترین و سنگین ترین فینال های این تورنمنت را انجام دادند که در نهایت بورگ در یک بازی فراموش نشدنی حریف آمریکایی‌اش را با حساب ۳-۲ مغلوب کرد و برای سومین بار فاتح ویمبلدون شد.

غلبه بر بهترین سرویس زن جهان!

یکسال بعد او بار دیگر به فینال ویمبلدون رسید و این بار هم یک آمریکایی را برد که «راسکوتامز» نام داشت و یکی از بهترین سرویس زن های تاریخ تنیس بود. وقتی «بیورن بورگ» در فینال ویمبلدون ۱۹۷۹ راسکوتامز را شکست داد، گفت: «در ست پنجم آنقدر هیجان زده بودم که نمی‌توانستم راکت را در دستم نگه دارم و این هیجان کاملاً مرا منقلب کرده بود به طوریکه بارها نزدیک بود راکت از دستم بیافتد.

ملک آنرو هم حریف بورن نشد

آمریکایی‌ها که در ویمبلدون، بارها از بیورن بورگ شکست خورده بودند، برای سال ۱۹۸۰ دل به جوانی جویای نام و پراستعداد به نام «جان مک آنرو» بستند. او با بازیهای زیبا و خیره کننده اش، نظرها را به خود جلب کرد و کارشناسان تنیس پیش بینی کردند که نوار پیروزیهای بیورن بورگ را پاره خواهد کرد.

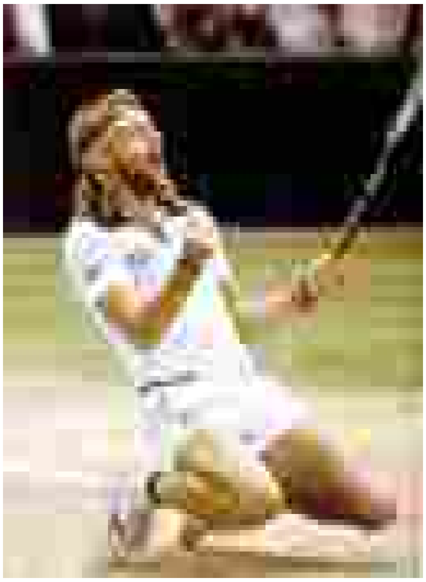

مک آنرو، با غلبه حریفان تا فینال پیروزمندانه پیش رفت و به دیدار بیورن بورگ رسید.

مسابقه این دو نفر طولانی و سنگین بود. هیچکدام کوتاه نیامدند و شرایط کاملاً برابر پیش می‌رفت. وقتی ست چهارم بازی به پایان رسید، مسابقه ۲-۲ مساوی بود و بازی به ست پنجم کشیده شد اما در نهایت این بورن بود که با اتکاء به تجربه خود پیروز شد.

منتقدان، تنیس فینال سال ۱۹۸۰ را یکی از بزرگترین فینالهای تاریخ ویمبلدون می‌دانند. بیورن بورگ زمانی که در آن فینال به یادماندنی «مک آنرو» را شکست داد گفت: وقتی ست چهارم را باختم، با خود گفتم: امکان برد مک آنرو بیشتر است. اما باید بیشتر تلاش کنم. به خود گفتم: به بازی ادامه بده و توپها را همچنان سخت و محکم بزن.

آنرو از برگرداندن آنها عاجزماند و بورگ ست پنجم را با حساب ۸-۶ برد و فاتح مسابقه شد.

گیلرموویلاس و ایوان لندن هم زانو زدند

در سالهایی که بیورن بورگ تنیس بازی می‌کرد، ستاره های بسیاری می‌درخشیدند و از آن سالها می‌توان به سالهای طلایی ورزش تنیس یادکرد. یکی از بزرگان آن زمان، گیلرموویلاس آرژانتینی بود او که بارها فاتح رقابتهای گوناگون بین المللی شده بود در فینال رقابتهای آزاد فرانسه برابر بورن توان مقاومت نداشت و در سه ست پیاپی مغلوب او شد.

در سال ۱۹۸۰، ایوان لندن یکی از بهترین تنیسورهای جهان که اهل چکسلواکی بود و بارها عنوان بهترین تنیس باز جهان را کسب کرده بود هم طعم شکست از بیورن بورگ را چشید. فینال مسترر سال ۱۹۸۰ بین بورگ و لندن برگزار شد که بورگ با حساب ۳برصفر حریفش را شکست داد.

یک رکورد جالب

پیروزیهای بیورن بورگ فقط به ویمبلدون محدود نمی‌شد. او در سال ۱۹۸۱ برای ششمین بار فاتح مسابقه های آزاد پاریس شد و از این حیث، به رکورد جالبی رسید. او دوبار هم در رقابتهای بزرگان تنیس قهرمان شد ودوبار هم رقابتهای تنیس رم را فتح کرد و ۱۶ بار در فینال چهار گراند اسلم بزرگ جهان

بقیه در صفحه ۶۳

مایکل پرن فورس (سوئد)

روز تولد:
۱۶ جولای ۱۹۶۳
محل تولد:
مالمو، سوئد
محل اقامت:
ایالت جورجیا، آمریکا
فعالیت حرفه ای تنیس از سال ۱۹۸۵
بالاترین عنوان جهانی: نفر دهم در سال ۱۹۸۶
وزن: ۶۸ کیلوگرم

بیورن بورگ (سوئد)

روز تولد:
۶ جون ۱۹۵۶
محل تولد:
استکهلم، سوئد
محل اقامت:
مونت کارلو، موناکو، فرانسه
فعالیت حرفه ای تنیس از سال ۱۹۷۳
بالاترین عنوان جهانی: نفر اول در سال ۱۹۷۷
وزن: ۷۰ کیلوگرم

یک هفته، چند نگاه

همشهری و گذر از یک تجربه موفق

محمد سروش

تودیع و معرفه همشهری

با برگزاری مراسم تودیع و معارفه مدیرعامل جدید موسسه همشهری در نخستین روزهای تابستان ۸۲ یکی از پرتیراژترین و موفق ترین روزنامه های چند دهه اخیر تاریخ مطبوعات ایران نقطه عطفی را تجربه کرد که می‌تواند در مسیر آینده آن نقش و تاثیر تعیین کننده ای بر جای بگذارد.

روزنامه همشهری پس از ده سال اینک در اختیار تیمی قرار گرفته که حداقل از حیث دیدگاه‌های سیاسی و نقطه نظرات اجتماعی متفاوت از تیم بنیانگذار روزنامه می‌اندیشند و تعلق فکری آنان طور دیگری است. همشهری روزنامه ای است که طی ده سال فعالیت خود با ورود به عرصه هایی جدید، نوآوری‌های قابل توجهی را به ارمغان آورد و پایه گذار یک سبک در روزنامه نگاری ایران بود.

اواخر سال ۱۳۷۱ باهمت شهردار وقت تهران **غلامحسین کرباسچی** ودرحالی که هیچ یک از روزنامه های انگشت شمار موجود، از عنصر رنگ در محصول ارائه شده خود بهره نمی‌بردند، اقدام به انتشار یک روزنامه تمام رنگی کرد. روزنامه‌ای که علاوه بر بهره گیری از عامل رنگ رویکردی خاص نسبت به مسایل شهری و اجتماعی و نیز عرصه های سیاسی و اقتصادی داشت. این رویکرد را **محمد عطریانفر** از بنیانگذاران همشهری اینگونه بیان می‌کند: «رویکرد عمومی روزنامه همشهری به زندگی جامعه متوسط شهری و دغدغه های آن تعلق داشت و چندان قرار نبود مبانی سیاسی حاکمیت را ترویج کند، یا تقلیل دهد، یا رد کند. همشهری بیشتر به یک مدیریت اقتصادی، فرهنگی و شهری تعلق داشت. سرفصل هایی را در کار رسانه ای افتتاح کرد که سابقاً در روزنامه ها نبود. تصور نمی‌کنم بتوان روزنامه همشهری را عنصر تثبیت کنندهٔ فلسفه سیاسی حکومت و یا ترویج کننده این مناسبت هایی که از آن نام می‌برید قلمداد کرد.»

مدیرعامل سابق مؤسسه همشهری آنچه را در نخستین روزهای شروع به کار روزنامه همشهری به عنوان دغدغه در ذهن داشته، طی مصاحبه ای بیان کرده است:

«عمده ترین چیزی که ذهن مرا به خود مشغول می‌داشت اینکه، اساساً روزنامه همشهری به عنوان رسانه ای که متعلق به حوزه عمومی و متعلق به خانواده های جامعه شهری است. در درجه اول وظیفه اطلاع رسانی دقیق را به عهده دارد و نباید خلاف بنویسد، باید منطق داشته باشد و برپایه واقعیات مطالب را منتشر سازد. نکته دیگر نزاکت مطبوعاتی و رسانه ای بود که نوعاً در تاریخ مطبوعات به کمبود آن دچار شده ایم، نزاکت مطبوعاتی و اخلاقی یک ژورنالیسم حکم می‌کند که شما حتی در مقام نقد و مخالفت، ادیبانه سخن بگویید و اگر قرار است چیزی نقد شود، جنبه های مثبت آن پدیده مخدوش نشود و بسیاری از این جنبه ها رعایت شود... نکته دیگر این بود که چون رویکرد روزنامه همشهری عمدتاً فرهنگی و اجتماعی است ما باید دقت می‌کردیم که مرزهای اعتقادی و مرزهای اخلاقی عرف حاکم در جامعه مخدوش نشود... نکته بعدی هم که معمولاً بسیاری از روزنامه‌ها گرفتارش شدند، این بود که حکومت یک سری مرزبندی‌ها و خط قرمزها دارد. بخشی از آن قانونی است که باید رعایت شود، حرمت مبانی دینی باید رعایت شود، حرمت حوزه های دینی ما باید رعایت شود و مسئولان نباید مورد افترا قرار بگیرند، اینها چیزهایی بود که ما باید روی آن دقت می‌کردیم.

همشهری و توجه به نانوشته ها

علاوه بر این یک مجموعه مسایل نانوشته‌ای وجود داشت و کسی می‌توانست از آن سر دربیاورد که با لایه های زیرین حکومت یامرتبط باشد و یا لااقل اطلاعات آن را داشته باشد و برای عنصری مثل بنده که تاریخ پر نوسان بیست و چند سال پس از انقلابش را معمولاً در لایه های دوم و سوم حضور داشته و اطلاعاتی از آن داشت این رهیافت را به ما عرضه می‌کرد که دقت کنیم و با این دقت های موردی و حساسیت نشان دادن هایی که آن را با ظرافت های مطبوعاتی همراه می‌کردیم توانستیم این دوران را طی کنیم.»

روزنامه همشهری طی ده سال فعالیتش با پشتوانه شهرداری تهران به عنوان صاحب امتیاز روزنامه، خوانندگان خود را از اقصی نقاط کشور یافته بود اما...

کسانی که دی ماه ۷۱ را به خاطر دارند، به خوبی می‌دانند که در شرایط روانی و اجتماعی آن مقطع ایجاد یک رسانه مکتوب که رویکردی نسبتاً غیرسیاسی داشت و عمده توجه خود را به آموزش زندگی شهری و فعالیت در عرصه فرهنگ و تحولات اجتماعی معطوف کرده بود، تا چه حد اهمیت و تاثیر داشت. روزنامه همشهری، در حالی که تحولات اقتصادی ملموسی در کشور پدید آمده بود و کشور تا حدی شرایط جنگ را پشت سر گذاشته و مردم افق های جدیدی را در پیش روی خود می‌دیدند؛ وارد خانواده مطبوعات شد. **روزنامه همبستگی** در روزی که بنیانگذاران همشهری آن را ترک می‌کردند نوشت «عطریانفر از امروز دیگر به روزنامه همشهری نمی‌رود. تیم جدید با مدیریت دکتر **شیخ عطار** وظایف او را برعهده می‌گیرد. اولین روزنامه رنگی ایران پر از آرامش و پر از رنگ بود. روزنامه ای حرفه ای که در جلب خوانندگان بسیار موفق عمل کرد. مکتبی که در آن ایجاد شد، در تنومند شدن نظام اطلاع رسانی بسیار کارآمد عمل کرد. هیچ کس نمی‌تواند تاریخ را به عقب برگرداند، بسیاری به این روزنامه آمدند و رفتند و بسیاری تازه خواهند آمد ولی این روزنامه همیشه در حافظه تاریخی ایرانیان خواهد ماند.»

در نخستین سرمقاله برای نخستین شماره همشهری، گردانندگان روزنامه در آغاز تجربه ای تازه تیتر، **چرا همشهری**؟ را برای خود برگزیدند. آن سرمقاله در روزگاری نوشته شد که ایرانیان با پشت سر گذاشتن چند سال از روزگار پس از جنگ در اندیشه تغییر شیوه زندگی بودند. آنان که هشت سال از بام تا شام در کابوس جنگ زیسته بودند و برای دفع فتنه دشمن بهای سنگین پرداخته بودند، در طرحی دیگر بودند. ایرانیان در عصر پس از جنگ از پژواک های این پدیده شوم انسانی یعنی گسیختگی‌های اجتماعی، نابسامانی‌های اقتصادی، سکون سیاسی و انزوای جهانی در امان نمانده بودند و در جستجوی نشاط، رفاه، آزادی و کاهش و نهایتاً رفع تشنج بودند.

حرف آخر تیم سابق

سرمقاله آخرین شماره همشهری با تیم سابق اوضاع را به اینگونه توصیف می‌کند: «مجموعه تحولاتی که از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۱ در ایران روی داد و دولتمردان را به تاکید بر بازسازی و نوسازی ایران پس از جنگ واداشت کوششی در این جهت بود. این کوشش میدان را برای صدها مدیر ارشد و هزاران مدیر میانی در بخش های اجرایی باز کرد و بازوان پرتوان - هر چند بی‌پشتوانه - آنان را به حرکت درآورد. در این دوران تولید ثروت مذمت نشد و شادی نشانه لاابالیگری تلقی نگردید و تخصص به بند وفاداری کشیده نشد و ایرانیان به پاره های خصم تقسیم نشدند. این ایدئولوژی تازه که فضیلت را در کار و کوشش و مشروعیت بخشی به حق خوب زیستن شهروندان می‌دانست، ناگهان جامعه را متوجه این ضرورت کرد که رنگ هم در زندگی نیاز است و زبان ها باید نرم خو و قلم ها منعطف شوند.

بر همین نمط شعبه ای از روزنامه نگاران ایرانی به خود آمدند و دریافتند که باید درباره زیبایی‌های زندگی و طبیعت، گره های ذهن انسان و حسرت ها و غبطه‌های او هم سخن گفت و این پرسش پیش آمد که آیا همه زندگی آدمی می‌بایست در اثبات حقانیت خود و ابطال آراء و منش دیگران خلاصه شود؟ یا اینکه به گونه دیگر هم می‌توان به جهان نگریست؟

همشهری آمد و کوشید شق دوم را برگزیند: باید جهان را دوباره نگریست و از نو نگاشت، آنچه در این سال ها ایرانیان در همشهری خواندند نگاهی از همین روزن تازه به جهان دگرگون شده بود».

نسبت تیراژ با توجه به نیازهای مردم

بهر حال همشهری طی چندین سال توانست مخاطبان بسیاری را جلب کند و به تیراژی در خور

تحسین دست یابد. موفقیت همشهری موید این نکته بود که رویکرد مردم ایران تا حد زیادی تغییر یافته و نیازهای آنان دچار تحول شده و به همین نسبت تنها رسانه هایی می‌توانند آنان را جذب کنند که متناسب با نیازهای تازه به ارائه فرآورده های خبری و تحلیلی همت می‌گمارند. روزنامه همشهری به غیر از یکی دو سال اخیر که بروز جدی برخی چالش های سیاسی تا حدی موجب تاثیرگذاری بر فرایند فعالیتش شد روند رو به جلو و ملایمی را سپری کرد و طی ده سال گذشته از مسیر کلی حرکتش منحرف نشد. بنظر می‌رسد قضاوت افکار عمومی از این روزنامه با بهره گیری از صفاتی چون اعتدال، متانت و احترام به خواست مخاطب صورت پذیرد. ماندگاری از جمله مهمترین دغدغه های گردانندگان و بنیانگذاران یک رسانه می‌باشد.

چه بسیارند مطبوعه هایی که خوش درخشیدند، ولی دولت مستعجل شدند و در کشاکش روزگار به سبب پاره ای آفت‌ها و از آنجا که نتوانستند ایمنی لازم را برای مبارزه با عوامل مخرب کسب کنند از گردونه خدمت در عرصه اطلاع‌رسانی خارج شدند. اماهمشهری با آنکه طی چندین سال فعالیت خود گرفتار پاره‌ای بحران های شدید شد اما توانست در میانه همه مشاجرات و مناقشات خود را حفظ کند و ادامه حیات دهد. راز ماندگاری همشهری را سردبیر آن چنین بیان کرده است:

راز ماندگاری همشهری

«در بازار فرهنگ و سخن آنکو خریدار دارد می‌فروشد و آنکو ندارد یا به دگرگونی کالایش می‌اندیشد و یا اینکه حذف می‌شود. در این بازی برد و باخت، بالاترین حقیقت که معرفتی ترکیب گونه است از درون این منازعه، نصیب خوانندگان و دانش پژوهان می‌شود. راز ماندگاری همشهری تاکنون این بوده که در مرافعه اهل جدل وارد نشده، بلکه مقاله‌ها و نقدها را در برابر هم نهاده است تا گوهر حقیقت از درون رابطه نهاد و برابر نهاد بیرون آید. نتیجه این رابطه هر چه باشد مدیون بستری است که فراهم شده و همشهری کوشید تنها چنین بستری باشد و نه بیش از آن».

«همشهری جهان» ابتکاری نو و موفق

روزنامه همشهری که طی ده سال فعالیتش با پشتوانه شهرداری تهران به عنوان صاحب امتیاز روزنامه خوانندگان خود را از اقصی نقاط کشوری یافته بود دوسال پیش و در پی الزام دستگاه قضایی مبنی بر اعمال بندی از قانون مطبوعات که در مجلس پنجم به آن قانون اضافه شده بود و مقرر می‌کرد هر نشریه تنها در محدوده فعالیت صاحب امتیاز خود اجازه انتشار دارد مجبور شد به توزیع در تهران اکتفا کند و از مخاطبان خود در سایر مناطق کشور محروم گردد. این موضوع هر چند لطمه‌ای به قدرت تا‌ئیر گذاری عمومی همشهری محسوب می‌شد اما موجب کاهش جدی در تیراژ روزنامه نگردید. و این مطبوعه همچنان به عنوان پرتیراژترین نشریه کشور باقی ماند.

به دنبال اجرای قانون شوراها و تشکیل نخستین شورای شهر تهران در سال ۷۸ همشهری تحت نظارت شورای شهر قرار گرفت اما از آنجا که ترکیب شورا با تفکر غالب در همشهری تعارضی نداشت این روزنامه به فعالیت خود در همان چارچوب گذشته ادامه داد ضمن آنکه از یک سال و اندی پیش به ابتکاری نو و موفق دست زد و ضمیمه‌ای را تحت عنوان «همشهری جهان» با مطالب متنوع و برخوردار از سطح کیفی و محتوای بالا عرضه کرد. اقدامی که در افزایش جذابیت‌های روزنامه تعیین کننده بود.

و بالاخره آخرین تغیرات در همشهری:

با برگزاری انتخابات دور دوم شوراها و تغییر کامل ترکیب شورای شهر تهران که به تغییر شهردار تهران نیز انجامید موسسه و روزنامه همشهری به طور کامل از دست بنیانگذاران خود خارج شد و در یک روال طبیعی به شورای جدید و شهردار جدید سپرده شد. شهردار جدید تهران نیز در فاصله کوتاهی مدیر عامل موسسه و مدیر مسوول و سردبیر روزنامه را تغییر داد و کسانی را متناسب با تفکر و نوع بینش خود و شورای شهر به همشهری تزریق کرد. با این تغییرات کادر قدیمی تا حدی روزنامه را ترک کردند و ضمیمه موسوم به همشهری جهان نیز از دستور کار روزنامه خارج شد. اقدامی که بی‌شک تا‌ثیر قابل ملاحظه‌ای بر تعداد و نوع مخاطبان روزنامه خواهد گذاشت. مدیر عامل جدید همشهری در نخستین یادداشت خود گفته است: «همشهری بر آن خواهد بود تا جایگاه رفیع سخنگویی شهروندان را در جهت تامین حقوق آنها ـ آنچنان که خود می‌خواهند و نه آن گونه که جریانات و جناح های سیاسی می‌نمایند به دست آورد.»

برای همه کسانی که روزنامه همشهری افق جدیدی در مقابلشان باز کرد و هر روز خود را با آن آغاز می‌کردند تنها این امید مانده است که همشهری در قالب همیشگی اش ادامه حیات دهد.

تیتر یک

رهبر معظم انقلاب خطاب به مسوولان قوه قضاییه: چشم پوشی نکیند، حتی از یک تخلف «قضایی»
(انتخاب ۸۲/۴/۸)

دادستان کل کشور اعلام کرد: آزادی دو هزار دستگیر شده وقایع اخیر
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۷)

آیت الله امینی خطاب به مسوولان: به جای توجیه به فکر حل مشکل گرانی باشید
(سیاست ۸۲/۴/۷)

اساتید ۹۰ دانشگاه کشور عملکرد مجلس ششم را به نقد کشیدند
(رسالت ۸۲/۴/۷)

امام جمعه موقت اصفهان: این مجلس هم دردی از ما دوا نکرد
(ابرار ۸۲/۴/۷)

نمایندگان جنبش دانشجویی در مجلس آغاز کردند: تحصن پارلمانی
(اعتماد ۸۲/۴/۸)

وزارت پست و تلگراف و تلفن اعلام کرد: کاهش ۲۰ درصدی نرخ مکالمات تلفن شهری
(جام جم ۸۲/۴/۸)

وزیر صنایع و معادن: آزادسازی واردات تنها راه کاهش قیمت‌هاست
(دنیای اقتصاد ۸۲/۴/۹)

مجلس تصویب کرد: کاهش کارمزد وام واحدهای تولیدی
(کار و کارگر ۸۲/۴/۹)

روزنامه ژاپنی آساهی خبر داد: برنامه تازه آمریکا برای فشار بر ایران و کره شمالی
(همشهری ۸۲/۴/۹)

پایان تحصن در مجلس: دانشجویان بازداشتی تحویل وزارت اطلاعات می‌شوند
(توسعه ۸۲/۴/۹)

آصفی: تضمینی برای امضای پروتکل الحاقی نمی‌دهیم
(توسعه ۸۲/۴/۱۰)

آمریکا مرحله اول «نقشه راه» را اجرا کرد
(مردم‌سالاری ۸۲/۴/۱۰)

در دیدار وزیر خارجه انگلیس، رئیس جمهور: عراق را به خود واگذار کنید
(رسالت ۸۲/۴/۱۰)

نشست غیر علنی مجلس درباره گرانی
(انتخاب ۸۲/۴/۱۱)

مدارا با بحران سازان حراج آرای مردم است
(توسعه ۸۲/۴/۱۱)

در پی فشارهای آمریکا صورت گرفت: خودداری ژاپن از امضای قرارداد نفتی دو میلیارد دلاری با ایران
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۱۱)

البرادعی ۱۸ تیر در تهران
(همبستگی ۸۲/۴/۱۱)

تقدیر اکثریت واقعیت مجلس از رشد بی‌سابقه اقتصاد کشور
(یاس نو ۸۲/۴/۱۲)

آقازاده در مسکو: ایران در فضای شفاف پروتکل الحاقی را می‌پذیرد
(همشهری ۸۲/۴/۱۲)

بیش از ۱/۵ میلیون نفر در کنکور شرکت کردند: ظرفیت دانشگاه تغییری نکرد
(همشهری جمعه ۸۲/۴/۱۳)

فقط ضایعات اینترنت مال ماست!!

تهیه و تنظیم از: علیرضا صادقی

خبرنگار افتخاری سرویس فرهنگی

در شرایطی که نگرانیهای منطقی درباره کارکرد اینترنت به عنوان یک پدیده نوین ارتباطی در جهان وجود دارد، کاربران در جهان توسعه‌یافته و حتی درحال توسعه، روزانه میلیونها کلمه آمار و اطلاعات را در راه توسعه پایدار جوامع خود مبادله می‌کنند.

سهم هر جامعه و ملتی از شاهراههای این کهکشان ارتباطی را نیز ظرفیت‌ها، استعدادها و فرم و محتوای نگرشها و رویکردها تعیین می‌کند.

در چنین شرایطی، کشورهایی که دچار ضعف برنامه‌ریزی برای استفاده اصولی و علمی و همچنین فقدان فناوری بهره‌برداری از این ابزار الکترونیکی هستند، تنها از ضایعات آن سهم می‌برند.

جامعه‌ای که از فرهنگ‌سازی برای بهره‌برداری از اینترنت غافل بوده و جوانانش از آموزشهای لازم برای بهره‌گیریهای علمی محروم باشند، با افزایش ورودی به سایتهای ضداخلاقی و همچنین گرایش به فعالیت‌های مجرمانه از طریق این ابزار، روبه‌رو خواهد بود.

اکنون نگرانیهای ناشی از جرایم و آسیب‌های اینترنتی به عنوان یک چالش جدی فراروی ما قرار دارد و این درحالی است که استفاده از فناوری اینترنت در زندگی شخصی، اجتماعی و روابط تجاری و اداری شهروندان جهانی به‌ویژه در اروپا، جایگاه ویژه‌ای به خود اختصاص داده و نقش انکارناپذیری در حل مسائل ارتباطی و اطلاع‌رسانی این جوامع پیدا کرده است.

فرانسه از جمله این کشورهای اروپایی است. شبکه جهانی اینترنت به‌تدریج جایگاه خود را به عنوان یک عامل مهم ارتباطی و اطلاع‌رسانی در میان فرانسویان تثبیت کرده است.

۵ میلیون فرانسوی با اینترنت دوست هستند

براساس آمارهای موجود نزدیک به ۳۰ میلیون نفر از فرانسویان دارای رایانه هستند و حدود ۲۰ میلیون نفر نیز از خدمات اینترنتی استفاده می‌کنند.

هم‌اکنون شهروندان فرانسوی از شبکه اینترنت در زمینه‌های مختلفی از جمله مبادله نامه، مکاتبه‌های اداری شرکتهای دولتی و خصوصی، دسترسی به بازارها، سفارش و خرید کالاهای مورد نظر از راه دور، دسترسی به دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی، رسانه‌ها و کتابخانه‌ها بهره می‌گیرند.

این فناوری ارتباطی نوین در فرانسه، حجم بالایی از مراجعات مستقیم افراد به مراکز خرید و فروش و استفاده از وسایل نقلیه عمومی شهری را که هزینه کلانی علاوه بر آلودگی محیط زیست به جامعه تحمیل می‌کند، کاهش داده و مانع به هدر رفتن درصد قابل توجهی از منافع و ثروت عمومی و اتلاف وقت شده است.

فرانسه و مدارس اینترنتی

در سالهای اخیر مدارس و مراکز آموزشی فرانسه نیز بهره‌گیری از اینترنت را به‌طور جدی در دستور کار خود قرار داده‌اند، به‌طوری که برابر آخرین آمار تمامی دبیرستانها، ۹۱ درصد از مدرسه‌های راهنمایی و ۴۰ درصد از آموزشگاههای ابتدایی به این فناوری ارتباطی تجهیز شده‌اند.

امروزه دیگر فعالیت دانشگاهها، دبیرستانها و مدارس در کشورهای پیشرفته صنعتی بدون اینترنت، امری دشوار و در مواردی غیرممکن شده است.

گفته شده است که این فناوری ارتباطی نوین، در آینده نزدیک به عنوان کتاب و کتابخانه و در مراحل بعدی، قلم و کاغذ برای مراکز آموزشی محسوب خواهد شد.

این درحالیست که تصور این تحول در کشوری مانند فرانسه که از نظر معیارهای نظام آموزشی از وضعیت بسیار مطلوبی برخوردار است. تا چند سال پیش برای والدین دانش‌آموزان نیز دشوار بود و تنها ۴۷ درصد آنان، استفاده از خدمات اینترنتی را در مدارس مورد حمایت قرار می‌دادند.

حسابی که برای اینترنت باز می‌شود

اما امروزه ۹۰ درصد از همان والدین در فرانسه برای اینترنت به عنوان وسیله‌ای جدایی‌ناپذیر از آموزش فرزندانشان در مدارس، حساب جداگانه‌ای باز کرده‌اند.

از سوی دیگر حدود نیمی از دانشجویان فرانسوی، برای انجام کارهای تحقیقاتی و آموزشی خود با شبکه جهانی اینترنت مشترک هستند.

برخی منابع کارشناسی می‌گویند که نقش اینترنت در مکاتبه‌ها به‌طور روزافزون درحال افزایش است و فرهنگ استفاده از نامه‌های الکترونیکی به‌جای نامه‌های عادی درحال نهادینه شدن است.

همین منابع درعین حال از تأثیر این روند بر فرهنگ نامه‌نگاری و ارتباط و همچنین بر روی زبان فرانسه و نگرانی مردم از این امر سخن گفته‌اند.

مؤسسه نظرسنجی فرانسوی «سه.ان.آ» با انتشار نتایج نظرسنجی خود در این زمینه خاطرنشان کرده است که اکثریت مردم فرانسه نگران تأثیر منفی این تحول بر زبان ملی خود هستند.

در این نظرسنجی ۶۸ درصد مردم فرانسه پاسخ داده‌اند که نامه‌های الکترونیکی شیوه نگارش آنان را تغییر داده است. ۶۶ درصد از آنان نیز گفته‌اند که گسترش ارتباطات از طریق اینترنت و نامه‌نگاری الکترونیکی تأثیرات منفی بر زبان و درست‌نویسی در فرانسه دارد.

همچنین ۷۵ درصد از استفاده‌کنندگان از اینترنت خاطرنشان کرده‌اند، به هنگام نامه‌نگاری از طریق پست الکترونیکی از دستگاه خودکار تصحیح نوشته‌های خود استفاده می‌کنند.

۱۰ میلیون ساعت افزایش

نزدیک به ۳۰ میلیون فرانسوی دارای رایانه هستند و حدود ۲۰ میلیون نفر نیز از خدمات اینترنتی استفاده می کنند

براساس آخرین آمارهای به دست آمده تنها در سه ماهه اول سال ۲۰۰۱ میلادی فرانسویان ۶۴/۴۶ میلیون ساعت از خدمات اینترنت استفاده کرده‌اند که این رقم در مقایسه با مدت مشابه در سال ۲۰۰۰، ۱۳/۳۹ درصد معادل ۱۰ میلیون ساعت افزایش نشان می‌دهد.

در این میان برخی شرکتهای رایانه‌ای فرانسوی نیز به منظور جلب مشتریان جدید، اقدام به ارائه رایگان اشتراک اینترنت می‌کنند که این امر در جلب مشترکان بیشتر مؤثر بوده است.

گستردگی روزافزون نقش اینترنت در عرصه‌های مختلف زندگی دهها میلیون شهروند فرانسوی، در کارزار انتخابات حساس ریاست جمهوری نیز نمای عملی به خود گرفت و برای آنان امکان دسترسی به منابع مختلف خبری و اطلاع‌رسانی درباره آخرین تحولات انتخابات را فراهم ساخت.

تبلیغات اینترنتی

در دور اول انتخابات ریاست جمهوری فرانسه نامزدهای شرکت‌کننده در انتخابات برای نخستین بار توانستند علاوه بر استفاده از روشهای سنتی تبلیغاتی چون شرکت در رقابت انتخاباتی، حضور در گفت‌وگوهای رادیو و تلویزیونی و انتشار جزوه‌ها و پوسترهای تبلیغاتی، از پایگاههای خود در شبکه جهانی اینترنت و پست‌های الکترونیکی نیز با مخاطبانشان ارتباط برقرار کنند.

هم‌اکنون بیش از شش میلیون خط ارتباطی شبکه جهانی اینترنت در منازل شهروندان این کشور، دهها میلیون فرانسوی را در پیوند مستقیم با رویدادهای جهان از طریق این شاهراه اطلاع‌رسانی قرار داده است.

نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲ فرانسه نیز با استفاده از چنین فرصتی به تشکیل پایگاههای ویژه بر روی شبکه جهانی اینترنت اقدام کردند و توانستند آخرین بیانیه‌ها، نظرات و برنامه‌های انتخاباتی خود را به اطلاع هواداران و مخاطبان خود برسانند.

صدای بسیج
طاها

وصیت‌نامه یک شهید

سنگرها را خالی نکنید

اگر خداوند متعال لیاقت شهادت را به من عنایت فرمود و من به درجه رفیع شهادت رسیدم که این آرزوی قلبی من است، این مطالب را به عنوان وصیت و سفارش بنده پذیرا باشید.

عشق به اسلام، خداوند بزرگ‌مرتبه و خمینی عزیز مرا به این وادی کشاند و پایم را به دانشگاه جنگ باز کرد.

این جنگ جنگی عادی نیست، بلکه جنگ تمامی اسلام و تمامی کفر است. من تنها خواهشی که از امت مسلمان، برادران و خواهران ایمانی خودم دارم این است که دست از یاری ولایت فقیه برندارند و یک لحظه از روحانیت متعهد و مبارز جدا نشوند که این حمایت و پیوستگی یکی از رموز مهم پیروزی است.

از خواهران ایمانی خودم می‌خواهم و تقاضا دارم در سنگر حجاب اسلامی خود محفوظ باشند و هرگز این سنگر را ترک نکنند و با این سلاح مشت محکمی بر دهان کفار بکوبند که حجاب اسلامی آنها کوبنده‌تر از خون من است.

از تمام دوستان و آشنایان انتظار دارم که از درگاه خداوند متعال برای من طلب مغفرت نمایند.

درود و سلام خدا بر شهیدان راه حق و سلام به تمام ملتهای مستضعف جهان به‌ویژه امت شهیدپرور ایران.

در ضمن وصیتی به **پدر و مادر عزیزم** دارم. ای عزیزانم، شما رنج فراوان به پایم کشیدید و خالصانه شمع وجود خود را به پای من ذوب کردید، من به شما زحمت بسیار دادم، اگر از من رنجشی دارید امیدوارم مرا ببخشید و در غم از دست دادن من هیچ‌گاه ناراحت نباشید زیرا که شما امانتی داشتید و به دست صاحبش دادید. پس افتخار کنید به این امانت‌داری و همیشه مدافع انقلاب اسلامی و گوش به فرمان رهبر باشید.

در خاتمه از شما می‌خواهم که مرا حلال کنید و از خداوند برایم طلب مغفرت کنید. به برادران عزیزم می‌گویم که هرگز سنگر مرا خالی نگذارید و به خواهرم می‌گویم که زینب‌وار پیام‌آور انقلاب خونین امام حسین(ع) باش. خداوند صبر به بازماندگان شهدا عنایت فرماید.

والسلام علیکم و رحمه‌اله و برکاته

عبدالحسین درچه‌ای دستجردی

شهادت یکی از رزمندگان تخریب

پیکر پاک ستوان یکم پاسدار «**عبدالله نورزاده**» با حضور گسترده مردم شهر ایلام تشییع شد.

این شهید بزرگوار درحین خنثی‌سازی مین و پاکسازی مناطق آلوده به مین در محدوده مرزی شهرستان مهران به لقاءالله پیوست.

در آیین تشییع این شهید از میدان ۲۲ بهمن تا بلوار امام خمینی(ره) جمع زیادی از مردم شهر ایلام، خانواده‌های شهدا، همرزمان شهید، بسیجیان و جمعی از نیروهای نظامی و انتظامی حضور داشتند.

«**حجت‌الاسلام محمدنقی لطفی**» نماینده ولی فقیه در استان ایلام در این آیین گفت: «شهادت باب باز و کسوت فاخری برای پاسداران و رزمندگان است. این سرباز امام و رهبری به دنبال رشادتهای دوران دفاع مقدس در امر پاکسازی اراضی آلوده به مین جانفشانی کرده و به دین و کشور خود خدمت می‌کرد و با کمک همرزمانش حدود یکصد هزار مین را خنثی کرد.»

گفتنی‌است،حدود ۷۵۰ هزار هکتار از عرصه‌های مرزی استان ایلام آلوده به مین و مواد منفجره به جای مانده از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران است.

کودکان سردشتی در معرض گاز خردل

در تاریخ هفتم تیرماه سال ۱۳۶۶ هواپیماهای عراقی، چهار بمب حاوی گاز خردل را بر روی ساکنین شهر سردشت واقع در شمال غربی ایران فرو ریختند.

به گزارش سایت «هلث‌دیز»، تعداد قربانیان این حمله شیمیایی حداقل چهار هزار و ۵۰۰ تن از جمعیت بی‌گناه این شهر بود. به‌طور متوسط سه هزار تن از مصدومان که در معرض این مواد شیمیایی قرار گرفتند، به‌طور سرپایی مداوا شدند و ۱۵۰۰ نفر نیز در بیمارستانها بستری شدند.

اکنون پس از گذشت ۱۶ سال از آن حمله، بسیاری از بازماندگان هنوز از عوارض این حمله رنج می‌برند.

به گزارش نشریه «مراقبت از زخمهای ناشی از سوختگی و عمل جراحی»، گاز خردل یک سلاح شیمیایی است که به هنگام پراکنده شدن در محیط به هر چیز در محیط می‌چسبد. هنگامی که افراد به یک سطح آلوده مثلاً به یک گیاه دست می‌زنند، به این گاز آلوده می‌شوند، اما ساعتها از آلوده شدن خود بی‌اطلاع می‌مانند.

> گاز خردل عوارض جانبی شدیدی دارد. گرچه اکثر افراد در تماس با گاز خردل نمی میرند، اما این سم در سالهای بعدی عوارض جانبی هولناکی بر چندین عضو حساس بدن برجای می گذارد

دکتر «**روی سوتو**» استادیار متخصص بیهوشی در دانشکده پزشکی دانشگاه فلوریدای جنوبی در تمپا می‌گوید: با شستشوی سریع می‌توان اثرات منفی این گاز را کم کرد، اما مسأله این است که این آلودگی به سرعت شناسایی نمی‌شود.

درواقع تنها روش برای شناسایی آلودگی زمانی است که چند ساعت بعد پوست تاول زده و ورقه ورقه می‌شود، چشمان می‌سوزد و سرفه کردن شروع می‌شود.

دکتر «**تارگ بی**» استادیار دانشگاه کالیفرنیا و یکی از ۲۰۰ متخصص سم‌شناسی در آمریکا می‌گوید: گاز خردل عوارض جانبی شدیدی دارد. گرچه اکثر افراد در تماس با گاز خردل نمی‌میرند، اما این سم در سالهای بعدی عوارض جانبی هولناکی بر چندین عضو حساس بدن برجای می‌گذارد.

به گفته مراکز کنترل و پیشگیری از بیماریهای آمریکا، یکی از این عوارض جانبی سرطان دستگاه تنفسی است.

این گاز معمولاً علیه اهداف نظامی و نه اهداف شهری به‌کار گرفته می‌شود. مرگبارترین حمله گاز خردل در جهان در سال ۱۹۳۶ توسط نیروهای ایتالیایی علیه سربازان اتیوپی انجام شد.

سربازان پابرهنه اتیوپیایی با راهپیمایی در مناطق آلوده دچار مسمومیت‌های شدید شده و به دلیل عوارض جانبی ناشی از تماس با این گاز، پس از مدتی توانایی جنگ و مقابله با نیروهای دشمن را از دست دادند.

در طول جنگ ایران و عراق در دهه ۱۹۸۰، ۱۰۰ هزار نیروی نظامی و شهری به خاطر عوارض ناشی از مواد شیمیایی تحت درمان قرار گرفتند.

درحال حاضر ۳۴ هزار ایرانی به دلیل قرار گرفتن در معرض این مواد شیمیایی همچنان از ناراحتی‌های جسمی رنج می‌برند.

این تحقیق جدید به این علت قابل ملاحظه است که برای اولین بار یک گروه بزرگ از افراد پس از گذشت سالها از حمله شیمیایی تحت مطالعه قرار می‌گیرند.

حمله شیمیایی با استفاده از گاز خردل معمولاً بر روی پرسنل نظامی انجام می‌شود که سربازان معمولاً پس از مدتی در مناطق مختلف پراکنده می‌شوند، اما در این خصوص بسیاری از مصدومان هنوز در شهر سردشت زندگی می‌کنند.

محققان می‌گویند قرار گرفتن در معرض گاز خردل با درد مزمن عصبی، خطر بیشتر ابتلا به سرطان، ضایعات پوستی، بیماریهای تنفسی و صدمات چشمی مرتبط است.

به گفته محققان سه مشکل عمده کودکان سردشتی که در معرض گاز خردل قرار گرفته‌اند ضایعات پوستی، ریوی و چشمی است و محققان تحقیق خود را بر روی این سه مشکل عمده متمرکز کردند.

این محققان وضعیت قربانیان مرد و زن را که به هنگام حمله شیمیایی کمتر از ده سال سن داشتند بررسی کردند. همه قربانیان به میزان صددرصد از ضایعات ریوی، ۹۸ درصد ضایعات پوستی و ۸۶ درصد صدمات چشمی رنج می‌بردند.

اکثر این ضایعات در حد خفیف، چهار تا ۱۶ درصد متوسط و صفر تا هشت درصد است.

اکثر کودکانی که تا بزرگسالی زنده مانده‌اند، نوعی مشکلات بهداشتی مزمن را تجربه می‌کنند.

این محققان دریافتند اگرچه کودکان در ابتدا از علائم شدیدتری رنج می‌برند، اما در طولانی مدت در مقایسه با بزرگسالان از عوارض مزمن کمتری رنج می‌برند.

«بی» این تحقیقات را هشداری از سوی پزشکان و قربانیان گاز خردل برای تمامی جامعه پزشکی و جهانیان دانست.

داستان زندگی

گوش بده ناپدری عزیز

قسمت دوم و آخر

براساس سرگذشت : آرزو

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

در قسمت اول خواندید که: دختری جوان ـ به نام آرزو ـ خاطرات زندگی خانوادگی‌اش را تعریف می‌کند که پس از مرگ پدرش، مادر او با دکتری که صاحبخانه‌شان بوده ازدواج می‌کند. اما برادر بزرگ او ـ عابدین ـ با این ازدواج مخالف است و لذا ناپدری خود را تهدید می‌کند و... و اینک پایان زندگینامه

به این ترتیب عابدین ـ که همه ما می‌دانستیم او خیلی کینه‌ای است ـ همه ما و خصوصاً دکتر را تهدید کرد و از خانه خارج شد.

پس از رفتن عابدین فضای خانه یکمرتبه بوی دلسردی و ناامیدی و ترس گرفت. بچه‌ها گوشه‌ای نشسته و وحشتزده شده بودند. من کنار پنجره ایستاده و رفتن برادر بزرگم را نظاره می‌کردم و مادر نیز صورتش را بین دستهایش پنهان کرد و اشک ریخت.

دکتر اما، سعی کرد روحیه همه را برگرداند و بعد از اینکه کمی شوخی کرد و دید هیچکس روحیه ندارد، کنار مادر ایستاد و گفت:

ـ من تصور می‌کردم تو هم مثل من، خودت رو آماده مشکلاتی بزرگتر از این، در زندگی مشترکمان کرده‌ای به این زودی بریدی

مادر که واقعاً صبور بود، اما در آن لحظه بیشتر بر بخت خودش اشک می‌ریخت گفت:

ـ تو عابدین رو نمی‌شناسی... او عقب نشینی نمی‌کنه!

دکتر خندید و گفت:

ـ نگران نباشین... جوونه، احساساتیه، آتیشش یکدفعه گر می‌گیره و یکمرتبه هم خاموش میشه... قول بهتون میدم که به یک هفته نرسیده، خودش دسته گل می‌گیره و میاد خونه!

مادر سری تکان داد و این بار من حرف او را برای ناپدری‌ام ـ دکتر ـ تکرار کردم:

ـ نه آقای دکتر... شما عابدین رو نمی‌شناسین!

□

یک هفته بعد مادر و دکتر ازدواج کردند. مراسم تقریباً ساده بود. هیچکدام از اقوام و فامیل طرفین دعوت نبودند و فقط حدود ۱۰ نفر از دوستان دکتر و ۱۰ نفر از دوستان مادر به این مهمانی آمده بودند.

از همان ابتدای مجلس دلم شور می‌زد. هر لحظه منتظر بودم عابدین وارد خانه شود و همه چیز را به هم بزند. اما اینطور نشد. مهمانی به خوبی برگزار شد و پس از خوردن شام و بریدن کیک، مهمانها یکی یکی خداحافظی کرده و از در خارج شدند. اما هنوز چند دقیقه نگذشته بود که زنگ خانه به صدا در آمد و مهمانها دکتر را صدا کردند. از چهره‌شان پیدا بود که اتفاقی افتاده! به همین خاطر من و مادر نیز پشت سرشان به کوچه رفتیم و... از تعجب و شرمندگی خشکمان زد؛ تقریباً تمام اتومبیل‌های مهمانان ـ که حدود ۱۵ ماشین بود ـ هر چهارچرخش پنچر شده بود و در عین حال روی بدنه هر پانزده ماشین را با جسمی نوک تیز مانند چاقو، خط کشیده بودند! دکتر که کاردش می‌زدی خونش در نمی‌آمد، فقط نگاهی به من کرد و زیر لب زمزمه کرد: «انگار حق با توئه دخترم... من عابدین رو نشناختم». سپس با اصرار زیاد، تمام مهمانان را با آژانس به خانه‌هایشان فرستاد و از روی ناچاری منتظر ماند تا صبح شود. بعد هم روز اول عروسی‌اش که قرار بود با مادر به شمال بروند، کارش این شد که تا غروب آن روز، به همراه پنج کارگر، تک تک لاستیکها را باز کرده و بردند و پنچری گرفتند و آوردند و انداختند زیر ماشین. آخر شب که صاحبان اتومبیلها آمدند تا ماشینهایشان را ببرند، دکتر هر قدر اصرار کرد تا خسارت رنگ ماشین را هم به آنها بپردازد، هیچکدام قبول نکردند. ساعت ۱۲ شب بعد بود که تلفن خانه زنگ زد. آنسوی خط عابدین بود که خنده‌ای شیطانی کرد و گفت: «ناپدری عزیز بهت که گفتم نقره داغت می‌کنم این هنوز از نتایج سحر است!» و بعد یک مشت اراجیف سر هم کرد و فحش داد و خندید و گوشی را قطع کرد! نتیجه این تهدید عابدین آن بود که دکتر از رفتن به ماه عسل همراه مادر منصرف شد. وقتی هم من خیلی اصرار کردم گفت: «من کم‌کم دارم نگران میشم دخترم، ولی من هنوز هم فکر می‌کنم عابدین درست میشه!»

□

یک هفته بعد بود که عابدین سر راهم قرا گرفت. داشتم از مدرسه برمی‌گشتم که او سوار بر یک ماشین آخرین سیستم جلوی راهم را گرفت و با خنده گفت: «سلام خواهر کوچولو، دیگه حالی از داداش نمی‌پرسی؟ ـ و بعد اشاره به ماشین کرد و ادامه داد ـ سوار شو»!

لحظه‌ای دچار تردید شدم و او هم این تردید را متوجه شد که گفت: «از من می‌ترسی؟ یادت رفته که من چقدر تو رو دوست دارم».

در کلامش آهنگی بود که دلم سوخت و سوار شدم و همراه او به یک رستوران رفتیم. عابدین طوری پول خرج می‌کرد که انگار گنج پیدا کرده! با خنده گفتم:

ـ اسکناس چاپ می‌کنی داداش؟

عابدین خندید و گفت:

ـ اتفاقاً واسه همین آمدم سراغت، تو واسه چی توی اون خونه موندی؟ چطوری می‌تونی اون مرتیکه آشغال رو به عنوان پدر قبول کنی؟

حرفش را قطع کردم و گفتم:

ـ من هرگز او را به عنوان پدر، یا جانشین پدر قبول نکردم... او شوهر مادر ماست، ولی حرف من اینه که چرا فکر می‌کنی مادر باید توی جوونی خاکستر نشین بشه!

ـ وظیفه‌اش همینه! بیخودی که بهشت رو زیر پایش نگذاشتن! عابدین گفت و گفت. هر چه در دلش بود گفت. و من به ۲ دلیل دیگر پاسخ ندادم؛ اول آن که می‌دانستم او قانع نمی‌شود. و دوم به آن دلیل که می‌دانستم مرا خیلی دوست دارد و نمی‌خواستم دلش را بشکنم. و در آخر پرسیدم:

ـ حالا اومدی اینجا که یک مشت «دری‌وری» و دشنام نثار مامان و دکتر بکنی و بری؟ عابدین برای اولین بار ـ لااقل در حضور من ـ سیگاری از جیب در آورد و آتش زد و دودش را بلعید و گفت:

ـ نه، اومدم با خودم ببرمت... اومدم بپرسم چرا نمیای با من زندگی کنی؟ تو که می‌دونی من توی این دنیا فقط بخاطر خواهر کوچولوم زنده هستم؟.

خیلی پاسخها داشتم به عابدین بدهم، اما نمی‌خواستم ناراحتش کنم. با این حال یک چیز را به رویش آوردم:

ـ باشه، میام...، خونه مادر رو رها می‌کنم و میام با تو زندگی می‌کنم... ولی فقط به یک شرط؛ که بگی تو از کی و چطوری پولدار شدی که اینطوری بی حساب و کتاب پول خرج می‌کنی؟ بگی این ماشین گرانقیمت رو از کجا آوردی؟ مال کیه؟ اگه مال خودته از کجا... عابدین حرفم را قطع کرد و خندید:

ـ اوو...ه! داری منو «سین ـ جیم» می‌کنی؟ تو به این کارها چیکار داری آبجی کوچولو؟ فقط همین رو بهت بگم که تا چند ماه دیگه چنان ثروتی به هم می‌زنم که می‌تونم بیام خونه آقا دکترتون رو هم بخرم! ولی اینکه پول از کجا میارم و ماشین از کجا رسیده؟ اینها رو کاری نداشته باش!

ـ مواظب باش داداش!

این را گفتم و بر خلاف اصرار عابدین، خداحافظی کردم تا از رستوران خارج شوم، اما او دستم را گرفت و گفت:

ـ پس لااقل پیغام منو به ننه‌ات و ناپدری‌ات برسان؛ بگو عابدین گفت که نمی‌گذارم آب خوش از گلوشون پایین بره...

عابدین این را طوری گفت که من برق کینه را در چشمانش دیدم! اگرچه هرگز پیغام او را نرساندم، اما می‌ترسیدم!

□

آزارهای عابدین تازه شروع شده بود. روزی ده تا بیست بار عده‌ای غریبه به خانه ما تلفن می‌زدند و بدترین حرفها را نثار مامان و دکتر می‌کردند. همه ما می‌دانستیم آنها از طرف عابدین مامورند، اما هیچکس به روی دیگری نمی‌آورد. البته هدف اصلی دشمنی عابدین دکتر بود، اما او حتی یکبار هم به روی مادر یا من نمی‌آورد! این بازی‌های برادر شرور من اما، حدود ۱۰ ماه بعد تمام شد. آن روز دو نفر جوان «لمپن» معلوم‌الحال وارد مطب دکتر شدند و همه چیز را به هم ریختند و دکتر را هم کتک زدند، اما قبل از اینکه بتوانند فرار کنند توسط مامورانی که توسط همسایه‌ها خبردار شده بودند ـ دستگیر شدند. ساعتی بعد آن دو نفر در کلانتری اعتراف کردند که اجیر عابدین هستند. ماموران از دکتر خواستند که آدرس عابدین را همراه با شکایت از او، به آنها بدهد تا توقیفش کنند. اما دکتر نه تنها شکایت نکرد، بلکه با هزار خواهش و تمنا ماموران را راضی کرد تا پرونده را مختومه کنند. البته عابدین از این ماجرا با خبر شد و لااقل از ترس هم که بود، مدتی خاموش ماند، اما او آتش زیر خاکستر بود که پنج سال بعد شعله کشید!

□

پنج سال گذشت

□

من دانشگاه می‌رفتم. مادر و دکتر واقعاً همدیگر را دوست داشتند، بچه‌ها همه بزرگ شده بودند ـ هم آرمان و هم دختر و پسر دکتر ـ در این میان دختر بزرگ دکتر «فائزه» که حالا دبیرستان می‌رفت، هم خوشکل شده بود و هم به معنی کلمه مرا مانند خواهر واقعی‌اش دوست داشت و من نیز از یاد برده بودم که او خواهر نانتی من است! فائزه هر روز از آرزوهایش با من می‌گفت و من نیز سعی می‌کردم او را با اجتماعی که در آن زندگی می‌کند آشنا کنم. فائزه همه درد دل‌هایش را با من می‌گفت و امین هم بودیم، تا آن روز که یکدفعه و بی مقدمه از من پرسید:

ـ «آرزو» از عابدین چه خبر؟ راستی عابدین چرا با ما زندگی نمی‌کنه؟

شوکه شدم. شاید در حالت عادی این یک سوال معمولی به نظر می‌رسید. اما بعضی وقتها انسان فقط به حس غریزی‌اش گوش می‌دهد؛ در آن لحظه حس من «احساس خطر» بود! کمی توی صورت و در چشمان معصوم فائزه خیره شدم. انگار او هم معذب و پشیمان بود که این سوال را مطرح کرده است. می‌توانستم با یک جواب سر بالا قضیه را تمام کنم. اما احساس می‌کردم در پس این سوال، چیز دیگری نهفته است! نمی‌دانستم چه جوابی به او بدهم؟ اگر می‌خواستم حقیقت را در مورد شخصیت و ذات عابدین به او بگویم، خرابش کرده بودم! و اگر دروغ می‌گفتم، شاید باعث می‌شدم که فائزه توجهش به او جلب شود و...؟ یکمرتبه مغزم تیر کشید؛ نکنه عابدین...؟ حتی نمی‌خواستم فکرش را بکنم! اما قبل از آن باید پاسخ سوال فائزه را می‌دادم:

ـ عابدین شخصیت خاصی داشت، دلش می‌خواست مستقل باشه و به همین خاطر از پیش ما رفت!

فائزه دیگر حرفی نزد، اما نگاهش چیز دیگری می‌گفت! گاهی اوقات بعضی حرفها و اتفاقات حواس انسان را به مسایل فرعی و حاشیه‌ای جلب می‌کند. مثل آن لحظه که من متوجه رفتارها و رفت و آمدهای اخیر فائزه شدم. دکتر و مادر هر دو به دلیل موقعیت کاریشان تا ساعت ۷ و ۸ شب به خانه نمی‌آمدند. من هم یا دانشگاه بودم یا در خانه درس می‌خواندم. این اواخر خیلی اتفاق می‌افتاد که فائزه بجای ساعت ۲ بعداز ظهر، تا ساعت ۷ هم بیرون می‌ماند و هر بار هم که من از او سوال می‌کردم، یا «کلاس فوق‌العاده» را بهانه می‌کرد و یا اینکه می‌گفت با دوستانش به کتابخانه رفته‌اند!

عرق سردی صورتم را پوشاند. احساس بدی داشتم. می‌دانستم که دارد اتفاقی می‌افتد و من باید مانعش شوم، اما باید خیلی محتاط عمل می‌کردم! از آن روز به بعد فائزه را تحت نظر گرفتم تا اینکه حدود ۱۰ روز بعد، پس از اینکه فائزه نتوانست پدرش و مادر مرا ـ که فائزه او را نیز مادر صدا می‌کرد ـ قانع کند که پنجشنبه شب با دوستان مدرسه‌ای‌اش به سینما و پارک برود، فکری به ذهنم رسید و به این ترتیب، با پا درمیانی من که همیشه حرفم برای دکتر خریدار داشت، آنها را راضی کردم که به فائزه اجازه رفتن با دوستانش را بدهند! البته دکتر به این شرط رضایت داد که من نیز همراه فائزه و دوستانش بروم و من نیز پذیرفتم. اما صبح پنجشنبه فائزه با شوخی و خنده گفت: «از اینکه نقشه خوبی طرح کردی تا من بتونم با دوستانم برم گردش، ازت ممنونم!»

حالا دیگر تتمه شک و تردیدم از بین رفت که ما کاسه را می‌بینیم و فائزه نیم کاسه را پنهان می‌کند!

□

آن روز از دوست هم دانشگاهی‌ام «عسل» که ماشین داشت، خواستم چند ساعتی را همراه من باشد و او هم پذیرفت و به این ترتیب، از لحظه‌ای که فائزه از خانه بیرون زد، ما تعقیبش کردیم. البته عسل را تنها به خاطر داشتن ماشین انتخاب نکردم؛ بلکه علت اصلی انتخابش این بود که برادر عسل، مامور نیروی انتظامی بود!

فائزه ابتدا چرخی توی خیابان زد و سپس به خانه یکی از دوستان همکلاسی‌اش به نام مهتاب رفت. چند دقیقه‌ای از تفکرات خودم نسبت به او خجالت کشیدم و تصور کردم که دختر بیچاره راست گفته و... اما هنوز فکرم کامل نشده بود که فائزه و مهتاب از خانه بیرون آمدند؛ اما کدام فائزه؟ او یک عروسک فرنگی بود که این روزها در خیابان زیاد شده‌اند. بعد هم سر چهارراه سوار یک ماشین شدند که دو سرنشین جوان داشت! عسل گفت: «به داداش زنگ بزنم؟».

نمی‌دانستم چرا انتظار چیزی بالاتر را می‌کشیدم؟ اما هر چه بود گفتم «نه» و دنبال آن ماشین راه افتادیم تا بالاخره آن ماشین جلوی یک باغ بزرگ در یکی از مناطق ییلاقی تهران توقف کرد و سه، چهار نفر به استقبال فائزه و دوستش آمدند. هوا گرگ و میش بود، با این حال من در همان تیرگی غروب نیز توانستم هیکل و چهره تغییر کرده عابدین را تشخیص دهم که با مهربانی به سراغ فائزه رفت و او را به داخل خانه برد. حدود یکدقیقه حالت تهوع و سرگیجه داشتم. نمی‌توانستم باور کنم آنچه را می‌بینم! اما چاره‌ای نبود جز اینکه به برادر عسل تلفن بزنیم. علی ـ برادر عسل ـ طبق قرار قبلی‌مان خیلی زود با یک ماشین شخصی به آدرسی که داده بودیم آمد و به ایشان گفتم:

ـ من میرم داخل، اگر تا ده دقیقه برنگشتم شما بیاین تو!

این را گفتم و در حالی که از التهاب و اضطراب می‌لرزیدم، زنگ خانه را زدم و به اسم «مهمان» داخل شدم. خیلی دلم می‌خواست آنچه را فکر می‌کردم اشتباه از آب در بیاید. اما متاسفانه درست بود؛ فائزه همراه مهتاب و یک دختر دیگر، در حالی که مشغول کشیدن سیگار حشیش بودند! داشتند پایکوبی می‌کردند؛ اما بین فائزه و آن دو دختر و هفت پسر جوانی که دوره‌شان کرده بودند یک تفاوت عمیق وجود داشت و آن، رفتار فائزه بود که داد می‌زد هیچ تجربه‌ای از این مجالس ندارد! دیگر نفهمیدم چه شد و مستقیم رفتم وسط اتاق و روبروی عابدین ـ که مانند امپراطوری بالای مجلس نشسته بود ـ ایستادم و همین که او مرا شناخت مجالش ندادم و سنگین‌ترین سیلی‌ای که در همه عمرم زده بودم، توی صورت عابدین کوبیدم و گفتم!

ـ تو کثافت‌ترین موجود همه عالم هستی... تو یک حیوونی...

این را گفتم و دست فائزه را گرفتم و همراه خودم خواستم ببرم که به دستور عابدین جلویمان گرفته شد. فائزه فقط اشک می‌ریخت، اما عابدین خندید و گفت:

ـ خیلی بزرگ شدی خواهر کوچولو... توی صورت داداش بزرگت سیلی می‌زنی... ولی من که بهت گفته بودم از دکتر انتقام می‌گیرم؟ پس امروز هم تا انتقام خودم را نگیرم نمی‌گذارم مهمان خوشگلمون از اینجا بره!

این را گفت و به دوستانش اشاره کرد تا فائزه را به اتاق دیگری ببرند. اما فریادهای من و جیغ‌های بنفش فائزه کار خودش را کرد و لحظه‌ای بعد علی آقا با لباس نیروی انتظامی و در حالی که اسلحه در دست داشت، در را شکست و داخل شد!

□

ـ علی آقا تا آخرش وایستادم، پرونده‌ای براشون ردیف کن که تا پنج، شش سال ریخت نحس هیچکدامشان رو نبینم!

ـ می‌فرستمشون اونجا که عرب نی انداخت!

این را علی آقا گفت و عابدین و دوستانش را دستبند زده به طرف ماشین پلیس ـ که او خبرشان کرده بود ـ هل داد. اما عابدین ایستاد و گفت:

ـ من از تو دلخور نیستم خواهر کوچولو، اگر چه با این کارت منو زندانی می‌کنی، اما من اونقدر تورو دوست دارم که ازت کینه به دل نمی‌گیرم! ولی یادت باشه، من اگر جای پنج سال، پنجاه سال هم برم زندان، بالاخره یکروز برمی‌گردم و زهرم رو توی تن ناپدری عزیزت خالی می‌کنم!

□

آن شب فائزه تا به خانه برسیم اشک ریخت و قسم خورد که اولین بار بوده به این گونه مجالس رفته و اینکه: «به خدا عابدین طوری باهام حرف زد که من واقعاً فکر کردم اون برادرمه [و اشک ریخت و ادامه داد] «آرزو» ازت خواهش می‌کنم به مامان و بابا هیچی نگو، منم بهت قول میدم که دیگه هرگز این اتفاق تکرار نمیشه... ازت خواهش می‌کنم آبجی...

می‌دانستم که فائزه بیگناه است. لااقل برای یکبار می‌توانستم به قول او اطمینان کنم. در عین حال خودم نیز دوست نداشتم آرامش خانواده‌مان را با یادآوری خاطره عابدین به هم بریزم. و سکوت کردم!

امروز که این نامه را برایتان می‌نویسم، ۲ سال از آن روز شوم می‌گذرد و خبردار شده‌ام که عابدین عفو خورده و به زودی آزاد می‌شود. نمی‌دانم چه کنم؟ فقط از خدا می‌خواهم که او در زندان متنبه شده باشد! ولی اگر هنوز کینه‌اش را فراموش نکرده باشد چه؟!

پایان

صائب عریقات نماینده مستعفی فلسطین در مذاکرات پیرامون نقشه «راه»:

هدف کشتار فلسطینی‌ها است

نقل از هفته‌نامه نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

نماینده فعال

صائب عریقات بالاترین مقام فلسطینی‌ها در مذاکرات صلح با رژیم غاصب اسرائیل در طی ده سال گذشته بوده است. از زمانی که در ماه گذشته او از پست خود استعفا کرد، شاهد فراز و نشیب های موجود در رفتار واشنگتن نسبت به جریان مذاکرات صلح و نقشه به‌اصطلاح «راه» شده است. از مذاکرات امیدوارانه در اردن در جایی که جرج بوش شدیداً تمایل خود را نسبت به دستیابی به صلح ابراز کرده بود، گرفته تا درگیریهای خشونت‌آمیزی که درپی همین مذاکرات در منطقه رخ داده است.

عریقات که تنها ۴۸ سال دارد با آمیزه‌ای از آرزو، رنج و تاءسف و ناامیدی شاهد نابسامانیهایی بود که خود بارها در حین مذاکرات با رژیم غاصب اسرائیل به آن برخورده بود. صائب عریقات اکنون در مجلس قانونگذاری فلسطین عضویت دارد و علی‌رغم اینکه امید خود را به صلح هنوز از دست نداده است، اما معتقد است که صلح نهایی زمانی در منطقه، حکمفرما می‌شود که بوش جربزه و عرضه این را داشته باشد که بتواند طرفین متخاصم بخصوص اسرائیلی‌ها را ترغیب به کنار گذاشتن اسلحه نموده و آنها را وادار به قبول صلح کند. هفته‌نامه نیوزویک درباره دورنمای صلح در خاورمیانه مصاحبه‌ای خواندنی با صائب ترتیب داده که بخش‌های مهم آن را در زیر ملاحظه می‌کنید:

○ **نیوزویک: آیا نقشه «راه» مرده است؟**

□عریقات: خیر نمرده است. اما اگر باز هم در به‌کار انداختن و عملی کردن آن دچار شکست شویم، این نقشه هم به سایر نقشه‌های صلح که قبلاً بر آنها سعی شده بود، اما موفقیتی از آنها نیز حاصل نشده بود، خواهد پیوست. تعجب و حیرت من از آنجا ناشی می‌شود که چرا آمریکا هیچ اقدامی برای اعمال شرایط نقشه راه نمی‌کند. تا حال پاول سه بار به منطقه سفر کرده است اما هیچ‌گاه به اسرائیل اخطار نکرده که باید از تجاوزات خود دست بکشد تا نقشه راه قابلیت اجرا به‌خود بگیرد. برای عملی کردن نقشه راه باید از آتش‌بس شروع کرد و سپس به تخلیه اراضی اشغالی پرداخت اما هیچ‌یک از این قدمها برداشته نشده است.

○ **چرا واشنگتن فشار بیشتری به طرفین دعوی نمی‌آورد؟**

□تصور من این است که آنها متوجه شده‌اند که شارون در راه صلح سنگ‌اندازی می‌کند و بوش و شارون از اینکه دچار شکست شوند هراس دارند.

○ **آیا سیاستهای داخلی در این مورد نقشی دارند؟**

□در ابتدا چنین تصوری داشتم اما اکنون مطمئن نیستم. فقط می‌دانم که اعراب نقشه راه را دررواقع آزمایشی برای آمریکایی‌ها تلقی می‌کنند. آنها سیصد و پنجاه هزار سرباز به عراق فرستادند، اما چرا نمی‌توانند سی و پنج نفر به ساحل عربی رود اردن بفرستند؟ قضاوت روی آمریکا براساس جنگی که به منطقه آورده نخواهد بود بلکه براساس صلحی خواهد بود که در خاورمیانه جایگزین جنگ و خونریزی می‌کنند.

○ **اکنون سرانجام مذاکرات مستقیم بین فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها انجام می‌گیرد و حتی صحبت از تخلیه غزه و بیت‌اللحم توسط اسرائیلی‌ها می‌شود. آیا این صحت دارد؟**

□درباره غزه و بیت‌اللحم خود من بیست بار با اسرائیلی‌ها قبلاً به توافق رسیده‌ام، اما از این دو منطقه باید فراتر برویم. من فکر می‌کنم اگر پاول مرتباً به منطقه سفر کند، بدون اینکه مکانیزمی برای انجام عملی صلح اعمال کند، در آخر سبب می‌شود که مردم اعتماد و امید خود را به صلح از دست بدهند. مردم نمی‌خواهند فقط راجع به صلح بشنوند، بلکه آن را در عمل می‌خواهند.

> **... اعراب به نقشه راه به عنوان آزمایشی برای آمریکایی‌ها می‌نگرند. آنها سیصد و پنجاه هزار سرباز به عراق فرستادند، اما چرا اکنون نمی‌توانند حتی سی و پنج سرباز برای کنترل اسرائیلی‌ها به منطقه بفرستند؟...**

○ **اسرائیلی‌ها چند ایستگاه مرزی را در ساحل غربی جمع کرده‌اند، این حرکت توسط فلسطینی‌ها چگونه ارزیابی می‌شود؟**

□مردم فلسطین می‌خواهند یک حرکت همه‌جانبه به‌سوی صلح مشاهده کنند، آنها نمی‌خواهند فقط چند حرکت مجزا و نمادین را شاهد باشند. متاءسفانه باید بگویم آنچه که شارون انجام می‌دهد فقط برای تحت تاءثیر قرار دادن آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها است، اما در ذهن فلسطینی‌ها این حرکات کوچک به معنای اعمال نقشه صلح راه نیست.

○ **شما فقط روی اسرائیلی‌ها تمرکز به خرج می‌دهید. فلسطینی‌ها هم در متوقف کردن گروههای نظامی خود و پایان دادن به خشونت چندان موفق عمل نمی‌کنند.**

□من از محمود عباس نخست وزیر فلسطین سؤال کردم که درباره حماس چه کاری می‌خواهد انجام بدهد؟ چرا که در پایان کار نمی‌توان چند گروه و چند رهبر، فلسطین را در کنترل داشته باشند. او روی آتش‌بس حساب جداگانه باز کرده است و من امیدوارم که به این هدف خود برسد.

○ **بخت رسیدن به آتش‌بس با حماس چقدر است؟**

□از زمانی که من نقشه راه را دریافت کرده‌ام، یعنی از سی‌ام آوریل، ۸۷ فلسطینی و ۵۱ اسرائیلی جان خود را از دست داده‌اند. این تلفات واقعاً ترسناک می‌باشند. محمود عباس راهی را دنبال می‌کند که عمل و منطق در آن حکمفرما است. آیا او می‌تواند موفق شود درحالی که شارون به سیاست تعرض و کشتار خود ادامه می‌دهد؟ من شک دارم. جهاد و حماس معتقدند که هدف شارون کشتار فلسطینی‌ها است و درباره اینکه آنها با آتش‌بس موافقت کنند، یک علامت سؤال بزرگ وجود دارد.

○ **همه کارشناسان از فقدان درک متقابل در منطقه میان فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها به عنوان یک سد بزرگ نام می‌برند.**

□من دوازده ساله بودم که شهر من توسط اسرائیلی‌ها اشغال شد، اما هیچ‌گاه تاکنون روابط فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها را تا این حد که امروز سقوط کرده است، ندیده‌ام. هیچ‌گاه تاکنون تا این حد عصبانیت و نفرت و خشم ندیده‌ام و به همین دلیل حضور یک بی‌طرف برای رسیدن به صلح کاملاً لازم به نظر می‌رسد.

○ **چه موردی در سیاست آمریکا نسبت به اسرائیل وجود دارد که تا این حد فلسطینی‌ها را خشمگین ساخته است؟**

□آمریکایی‌ها، اسرائیل را برتر و بالاتر از قانون می‌شناسند، آنها هزینه ارتش اسرائیل و در نتیجه اشغال را می‌پردازند، اما اگر اشغال پایان گیرد، فلسطینی‌ها مشکلی با آمریکا ندارند. مساءله دیگر این است که دوستان آمریکا در خاورمیانه دیکتاتورها هستند و اکنون در منطقه حساسیت روی دیکتاتورها زیاد شده است و مردم طرفدار دمکراسی هستند.

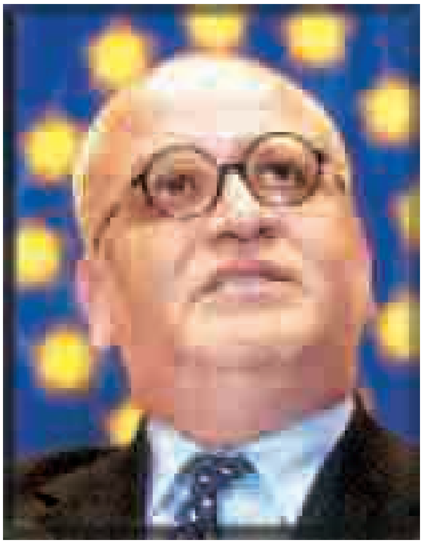

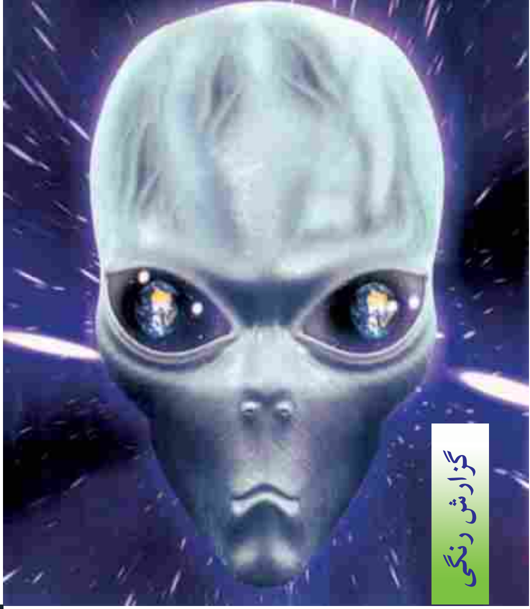

تکنولوژی جدید احتمال دسترسی به جهانی دیگر و تمدنی دیگر را در فضای لایتناهی افزایش داده است

آینده زمین چه خواهد بود؟ بشر نابود خواهد شد؟

برگردان: بهروز بهرامی

کشف موجودات فضایی

امواج رادیویی با صدای بلندتر به گوش می‌رسند، علائم لیزری به قدرت بیشتری دریافت می‌شوند و بزرگترین و مشهورترین کارشناسان علم نجوم با اعتماد به نفس بیشتری از حضور تمدنهای دیگر که احتمالاً بسیار پیشرفته‌تر از زمینی‌ها هم می‌باشند، سخن می‌گویند. توجه عموم مردم در این مقوله افزایشی چندین برابر داشته است و دلیل آن هم وجود یک سایت مشخص در شبکه اینترنت به‌نام «ستی» است. این سایت که منحصراً از آخرین دست‌آوردها، آخرین نظریه‌ها و آخرین علائم در مورد حضور موجودات فضایی باهوش، گفتگو می‌کند میلیونها ستاره‌شناس و منجم آماتور را نیز به جمع دنبال‌کنندگان نظریه حضور نوعی زندگی در کرات آسمانی افزوده است. علاوه بر اینها امکانات جدیدی که تکنولوژی پیشرفته فضایی ارائه کرده است نیز دنبال کردن چنین موضوع پیچیده‌ای را به همگان ساده‌تر کرده است. بنابراین به‌سادگی می‌توان گفت یک حرکت دسته‌جمعی و جهانی به‌سوی شناسایی «تمدنی دیگر» که از آرزوهای دیرینه بشریت می‌باشد، صورت گرفته است. حتی برخی از دانشمندان از هم‌اکنون (قرن بیست و یکم) این قرن را قرن کشف موجودات فضایی و تمدن و یا تمدنهای فوق‌هوشمند نامگذاری کرده‌اند.

بزرگترین پروژه تاریخ بشر

این کنجکاویها سرانجام بشر را متقاعد کرده است که برای کشف زندگی در فضا نباید فقط به نشستن در زمین و گوش فرادادن به علائم اکتفا کرد، بلکه باید به داخل فضا نفوذ کرد و از خلاء و فقدان جوّ بهره گرفت و اطلاعات و علائم واقعی‌تری را نسبت به تمدن دیگر و مناطق آن به دست آورد. در نتیجه بشر به یکی از بزرگترین پروژه‌های تاریخ خود دست زده است و این پروژه «داروین» نام دارد.

بیشتر از ما هم وجود دارد

دانشمندان علم نجوم، به‌طور کلی بر این اعتقادند که نوعی تمدن در جهان هستی وجود دارد و بزرگترین دلیل آن را هم وجود بشر می‌دانند. آنان می‌گویند: «ما هستیم پس بیشتر از ما هم وجود دارد». بنابراین آنها به دنبال کشف زندگی در فضا هستند و در نتیجه داروین ایجاد شده است.

داروین به دنبال علائمی خواهد بود که از کرات دیگر در فضای لایتناهی پراکنده شده است. البته این موجودات می‌توانند به اندازه یک باکتری کوچک و یا به اندازه یک زرافه عظیم‌الجثه باشند.

داروین درواقع یک تلسکوپ بسیار قوی است که در فضا رها خواهد شد چرا که در فضا دیدن توسط لنزهای تلسکوپ به دلیل قطرات جو آسانتر خواهد بود. داروین درواقع چند تلسکوپ کوچکتر را شامل خواهد شد. مانند اینکه سفینه‌ای به فضا بفرستیم و در فضا این سفینه خود به هشت سفینه کوچکتر تقسیم گردد.

> ... علائم رادیویی با قدرت بیشتری از کرات آسمانی دریافت می شود و برای اولین بار بشر به این واقعیت پی برده که احتمال وجود تمدنی دیگر بیشتر از امکان عدم وجود آنست...

داروین هم شامل هشت تلسکوپ کوچکتر اما مافوق قویترین تلسکوپهای کنونی خواهد بود. این هشت تلسکوپ هرکدام نورها و علائم دریافت شده را به نوعی با یکدیگر ادغام می‌کنند که درحقیقت پس از دریافت علائم آنها به داروین همانند یک تلسکوپ عظیم به تجزیه و تحلیل اطلاعات، امواج و نورهای دریافتی خواهد پرداخت. گازهای مختلف ، امواج مختلف در نتیجه رنگهای مختلف ایجاد می‌کنند و برای مثال اگر سیاره‌ای دارای اکسیژن باشد، رنگ مخصوص این نوع گاز را نشان خواهد داد. در نتیجه و با درنظر داشتن این موارد است که از وجود گازهای مختلف در یک سیاره می‌توان پی برد که آن سیاره می‌تواند دارای نوعی زندگی باشد یا نه. برای مثال اگر سیاره‌ای نشان دهد که دارای اکسیژن، هیدروژن و متان است، به جهت شباهت آن به زمین احتمال وجود زندگی در آن فراوان است. اما کنجکاوی بشر تازه پس از انجام مأموریت داروین به اوج می‌رسد.

برقراری ارتباط آغاز می‌شود

داروین اطلاعات لازم را تجزیه و تحلیل می‌کند و سپس سرانجام با دقت نظری که از آن انتظار می‌رود، سیاره‌هایی را که احتمال حضور نوعی زندگی در آن وجود دارد، توأم با درصد این امکان، فاصله آن با زمین و درصد احتمال برقراری نوعی ارتباط با سیاره مذکور، شناسایی می‌کند و آنگاه اقدامات پس از داروین برای برقراری ارتباط آغاز می‌شود.

نقشه‌های آینده

○ سال ۲۰۰۵ میلادی

تلسکوپ آلن که عظیم‌ترین و ابرقدرت‌ترین تلسکوپ ساخته بشر است، آماده و به فضا فرستاده می‌شود. هر لنز در این تلسکوپ شش متر طول دارد و دارای ۳۵۰ لنز می‌باشد. تلسکوپ آلن به نزدیکترین نقاط ممکن که توسط داروین شناسایی شده است فرستاده شده و شروع به ارسال تصویر می‌کند.

○ نزدیک شدن به سیارات

اولین سفینه فضایی که فقط منحصر به پیداکردن سیاره‌های شبیه به زمین می‌باشد به فضا فرستاده می‌شود. این سفر سه تا پنج سال به طول می‌انجامد و با تکیه بر اطلاعات به دست آمده از داروین، این سفینه مستقیماً به سیاره‌هایی با مشخصات شبیه به زمین نزدیک می‌شود.

○ خبر قاطعانه

تلسکوپ آلن سفر چند میلیون ستاره‌ای خود را به پایان می‌رساند و در این تاریخ است که بشر می‌تواند با قاطعیت از حضور تمدن یا تمدنهای دیگر خبر دهد.

○ آخرین راه‌حل برای نجات بشر

در این تاریخ که به نسل بعدی بشر تعلق دارد، پیش‌بینی شده که نخستین تماس واقعی با موجودات فضایی صورت می‌گیرد و آنگاه تازه بشر به میدان یک سؤال بزرگ دیگر گام خواهد گذاشت و آن اینکه آیا این تمدنها دوست هستند و یا به نابودی زمین و استفاده از منابع آن برای بقای خود همت می‌گمارند؟ این یک سؤال ترسناک اما واقعی است و شاید با کنجکاوی ساکنین زمین، آینده کره زمین خیلی سریع‌تر از آنچه پیش‌بینی می‌شود مشخص شود و این کنجکاوی در راه علم و تکنولوژی سرانجام به نابودی بشر منجر شود و شاید آن زمان رایانه به عنوان آخرین راه‌حل به یاری بشر بشتابد.

چه زمانهای ترسناکی!

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

پاسخ ویژه:

شکایت از همه چیز

سرکار خانم سارا ـ ل

به نظر می‌رسد که شما تمام مسائلی را که در زندگی خود و خانواده‌تان وجود دارد تک تک در ذهن به بن بست‌های غیرقابل عبور تبدیل کرده‌اید و به شکوه و شکایات از همه آنها پرداخته‌اید. پدر که کارش چنین است، خواهر که کارش چنان است، برادر که این گرفتاری را دارد، و شوهر که آن مکافات را دارد، و سرانجام خودتان را هم که در اوج بدبختی فرض کرده‌اید! در صورتی که اگر خوب دقت کنید، تک تک مسائلی را که گفته‌اید، می‌توان با صبر و تأمل و تفکر مثبت و گرفتن کمک فکری و همکاری و همگامی حل کرد. بله، این‌گونه که شما به مشکلات خود نگاه کرده‌اید، همه چیز لاینحل و غیرممکن به نظر می‌رسد؛ اما من مطمئن نیستم که این نگاه دقیق و درست باشد. برای مثال در مورد اینکه حتماً یک نفر باید نزد پدر بیمار شما بماند، می‌توانید ایام هفته را بین خودتان تقسیم کنید و هرکدام به نوبت این کار را انجام دهید تا فشار از یک نفر گرفته شود. هم شما هم خواهرتان و هم شوهرتان می‌توانید به نوبت دو ـ سه ساعت از پدرتان مراقبت کنید. ضمن آنکه برادرها هم می‌توانند هفته‌ای یک یا دو روز به مراقبت از پدر بپردازند.

مطلب دیگری که گفته‌اید درباره برگزاری عروسی است که تصور کرده‌اید باعث کوچک کردن شما می‌شود. اصلاً چنین نیست. اینکه مادر شما قبلاً جدا شده، گناه نیست. او یک کار قانونی انجام داده است، اما می‌تواند و باید در عروسی شما شرکت کند. عروسی برای این است که شما می‌خواهید در جشن آغاز زندگی خود دیگران را نیز شریک کنید و ساعت خوشی را در کنار خویشان و دوستان بگذرانید. درواقع مرکز ثقل عروسی شما و شوهرتان هستید، نه اینکه چه کسی می‌آید و یا چه کسی نمی‌آید. بنابراین بدون هیچ دغدغه مجلس خود را برگزار کنید و اصولاً با توجه به ذهنیتی که دارید و با توجه به مشکلاتی که با آن روبرو بوده‌اید، یک جشن توأم با سرور و شادمانی برایتان مفید و لازم است و تا حدودی شما را از تفکرات کنونی دور نگه می‌دارد.

> ... جشن عروسی توأم باسرور و شادمانی برایتان مفید و لازم است و تا حدودی شما را از تفکرات کنونی دور نگه می دارد...

اینکه گفته‌اید می‌خواهم آزاد و راحت باشم، حق شماست و در آن شکی نیست، اما مسوولیت‌ها و وظایفی هم وجود دارد. درحقیقت آزادی شما با مسوولیت‌های شما دو مقوله جدا هستند و یکی دیگری را از بین نمی‌برد. در این میان یک موضوع را هرگز نباید فراموش کنید و آن این است که شما برای حرف دیگران زندگی نمی‌کنید. دیگران برمبنای تفکرات، تجربیات و ذهنیات خود ممکن است مسائل مختلفی را بر زبان بیاورند که با آنچه زمینه فکری شما را تشکیل می‌دهد، کاملاً متفاوت است؛ بنابراین صحبت‌های آنها برمبنای نوع تلقی خودشان است و شما به هیچ‌وجه نباید روش زندگی خود را برمبنای داوری دیگران تعیین کنید. شما اگر عروسی بگیرید یا نگیرید، دیگران حرف خود را خواهند زد. اطمینان دارم که خودتان خواهید دید اگر عروسی بگیرید، دیگران یک جور ایراد می‌گیرند و اگر هم عروسی نگیرید یک جور دیگر ایراد می‌گیرند. درواقع شما هیچ‌گاه نمی‌توانید دیگران را راضی کنید، پس به دنبال راضی کردن خودتان باشید و از حرف دیگران نگرانی به خود راه ندهید. شما مبنا را بر این بگذارید که افراد خانواده را گرد هم جمع کنید، هرچند که افراد بیشتر باشند کمک و تشریک مساعی بیشتر است و فشار کمتر به یک نفر (مثل شما) وارد می‌شود. بله، اختلاف سلیقه وجود دارد و این به جهت استقلال رأی و فکر ما آدمهاست؛ اما این اختلاف نظرها آخر دنیا نیست.

پدر و خواهرتان عزیزترین کسان شما هستند. حتی یک روز هم بدون آنها زندگی برایتان مشکل است و بی‌جهت خودتان را ناراحت و مغموم کرده‌اید. ضمناً به زمان هم اجازه بروز بدهید. بسیاری از مشکلات فقط به زمان نیاز دارند و خودبه‌خود ناپدید می‌شوند. شما با خیال راحت مراسم عروسی را برگزار کنید و بعد همگی در کنار یکدیگر بمانید تا زمان، خودش بسیاری از مسائل را حل کند.

راجع به نفرین‌های مادر و تصور اینکه در زندگی بدبخت می‌شوید، هم باید بگویم که اینها فقط زاییده ذهن شماست. شما هیچ دلیل محکم و قاطعی که چنین پدیده‌هایی برایتان اتفاق می‌افتد، ندارید. البته اینها می‌تواند یک دلیل داشته باشد و آنهم احساس گناه خودتان است. شما نسبت به برخی از رفتارهای خودتان ناخشنود هستید و احساس گناه شما را آزار می‌دهد. شاید همین که گفته‌اید سر پدرتان فریاد می‌زنید، باعث شده تا احساس عذاب وجدان آزارتان بدهد و این عذاب وجدان نوعی نگرانی را به‌ویژه در بخش ناخودآگاه به‌وجود می‌آورد که در هنگام خواب به صورت کابوسی بروز می‌کند. برای اینکه از این امر آسوده‌خاطر شوید، چند روزی را بدون داد زدن توأم با خونسردی و خودداری بگذرانید و متوجه می‌شوید که آن تفکرات ناراحت‌کننده از ذهنتان خارج می‌شود.

تیک عصبی

درباره «تیک» عصبی هم باید بگویم که با توجه به شرایطی که تعریف کرده‌اید، پر واضح است که یک رشته واکنش‌های عصبی به دنبال آن خواهید داشت. برخی از این واکنشها درونی هستند و برخی بیرونی. شما دچار واکنش بیرونی شده‌اید.

شما بیش از هر چیز نیاز به آرامش دارید و این آرامش را فقط و فقط خودتان و نه هیچ‌کس دیگر می‌تواند برایتان فراهم کند. تمام خوابها و کابوسها ناشی از رفتار و سخت‌گیری بی‌حد خودتان است. کمی آرام باشید. برای آرامش چند روز هم که شده در برابر هرگونه اتفاق عصبی‌کننده به‌طور معکوس از شمارش یک تا بیست اقدام کنید و مطلقاً واکنشی نشان ندهید. این کار را به صورت عادت درآورید. پس از چند روز مشاهده می‌کنید که چقدر آرام شده‌اید. معمولاً از انجام کارهایی که خشمگین‌کننده است، خودداری کنید. برای مثال در گرمای شدید در آفتاب پیاده‌روی طولانی نکنید. از تماشای برنامه‌ها و فیلم‌های تلویزیونی که باعث تنش می‌شوند، خودداری کنید. ضمن آنکه به مقداری ورزش بپردازید. ساعتی را در هوای خنک در پارکها و در کنار مرکز آبی و یا زیر درختان بگذرانید. استراحت کافی همراه با تفکر مثبت و علاقه به خویشان و نزدیکان شما را از حالات عصبانیت خارج می‌کند و به آرامش می‌رساند. با توجه به شناختی که قبلاً از شما دارم، مطمئن هستم که از عهده این مهم نیز به خوبی برخواهید آمد و آرامش لازم را برای خود و خانواده خود به دست می‌آورید. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری :
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

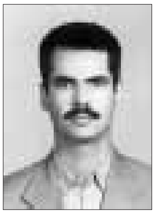

چگونه بی گناهی ام را ثابت کنم؟

از حدود دو سال پیش در بانک ملی یکی از شهرستانها حساب جاری باز کردم که به علت حجم زیاد دادوستدها به زودی دسته چک پنجاه برگی دراختیارم گذاشتند. در سفری به تهران کیفم که محتوی دو میلیون ریال وجه نقد و دسته چک مزبور بود، دزدیده شد و با تسلیم شکایتی به کلانتری و دادگاه نامه‌ای مبنی بر سرقت دسته چک برای بانک فرستادم. اکنون متوجه شده‌ام که یکی از همکارانم در شرکتی که مشغول به کار هستم از وجود دسته چک در کیف اطلاع داشته و قبل از سرقت کیف آن را برداشته و با جعل عنوان مهر شعبه به نام یکی از شعبات تهران درحال کلاهبرداری است؛ ولی به دلایل مختلف و نداشتن مدرک نمی‌توانم شکایت یا جلوگیری نمایم. آیا در صورت شکایت مال‌باختگان مسوولیتی متوجه بنده خواهد بود یا نه؟ (به علت همکار بودن در یک شرکت). حداقل و حداکثر حکم کیفری در این زمینه چقدر است؟ در صورتی که او مرا شریک جرم تلقی کند، چگونه می‌توانم بی‌گناهی‌ام را ثابت نمایم؟

م ـ هـ . ر ـ تهران

خطر در کمین شماست!

پاسخ: آگاهی شما از اینکه همکارتان دسته چک را برداشته و همچنین اطلاع از اینکه با چکهای مسروقه درحال کلاهبرداری است، برای شما مسوولیت‌ساز است. این مسوولیت جدا از مسوولیتی است که شما در قبال هریک از چکهای خود دارید، زیرا هریک از دارندگان چک در وهله اول علیه صاحب حساب شکایت کیفری مطرح خواهند کرد و شما برای دفاع از خود و شرح قضیه ابتدا ناگزیر به تاٌمین وثیقه مناسب هستید که اصولاً در دعاوی چک منحصر به وجه‌الضمان نقدی یا ضمانت‌نامه بانکی است. درست است که شما نسبت به چکهای مسروقه اعلام سرقت نموده‌اید، ولی این شکایت باید ثابت گردد و در نتیجه دادگاههای رسیدگی‌کننده به دعاوی چک، قبل از هر کس شما را متهم به صدور چکهای بلامحل خواهد دانست و این ظاهر قضیه است.

خطر دیگری که در کمین شماست، اتهام معاونت یا مشارکت در کلاهبرداری و جعل بودن مال غیر است. در دیدگاه قاضی محکمه قابل قبول نخواهد بود که شما با علم و آگاهی به موضوع همکاری شغلی با مجرم اصلی، هیچ نقشی در وقوع این جرایم نداشته باشید. دسته چک مال شماست و کسی که درحال کلاهبرداری با دسته چک است، همکار شماست و شما نیز آگاهید. بدین لحاظ است که عقل سلیم و موازین حقوقی کیفری شما را اگر نه به عنوان مشارکت یا معاونت، بلکه دست‌کم به‌خاطر سکوت در برابر جرایم واقع شده مسوول می‌شناسد.

تطبیق اعمال مجرمانه با قانون جزا و صدور حکم به مجازات برعهده دادگاه کیفری است و نمی‌توان نوع و چگونگی شکایت مال‌باختگان از شما و همکارتان و مجازات این اعمال را از حالا پیش‌بینی کرد، اما می‌توان گفت در صورتی که جرایم واقع شده کلاهبرداری و جعل محسوب شود، طبق قانون مجازات اسلامی و قانون تشدید مجازات اختلاس و ارتشاء و کلاهبرداری، برای جعل شش ماه تا سه سال حبس و برای کلاهبرداری یک تا هفت سال حبس و پرداخت جزای نقدی معادل مالی که اخذ شده تعیین مجازات گردیده و این کیفرها با هم جمع خواهد شد.

بهترین راهی که برای نجات از این وضعیت خطرناک دراختیار دارید، معرفی سارق اصلی به دادگاهی است که به موضوع سرقت دسته چک شما رسیدگی می‌کند؛ بنابراین با شرح کامل جریان و ارائه کلیه اطلاعاتتان از واقعیت امور و ارتکاب اعمال مجرمانه از سوی همکارتان به دادگاه تنظیم گردیده و بدین‌وسیله علاوه بر جلوگیری از ادامه این اعمال و تضییع حقوق مردم، مسوولیت کیفری خود را نیز به حداقل کاهش دهید. ■

سهیلا
خاضعی

به همسرتان فرصت بدهید

مشاوره
تلفنی

○ زنی ۲۴ ساله، لیسانسیه و کارمند هستم. سال پیش با فردی از بستگان دور که کمی او را می‌شناختم و کم و بیش در میهمانیها دیده بودمش ازدواج کردم. خانواده همسرم بسیار ثروتمند و تحصیلکرده‌اند و از لحاظ مالی و موقعیت اجتماعی از خانواده ما سرترند. همسرم نیز از نظر چهره و ظاهر و امکانات زندگی چیزی کم نداشت و آرزوی هر دختری بود که با چنین فردی ازدواج کند. راستش همان موقع پرسشهای زیادی به ذهنم رسید که چرا خانواده‌ای با داشتن این همه مزایا به سراغ دختری مثل من آمده‌اند، اما آنقدر غرق در احساسات و رؤیاها بودم که اعتنایی نکردم. پدر و مادرم هم هیچ اصرار و کنجکاوی در این موارد نشان ندادند، اما درست بعد از ازدواج بود که متوجه شدم چه بر سرم آمده است!

○○ ماجرا از چه قرار است؟ توضیح دهید.

○ اوایل ازدواج از زندگی‌ام راضی بودم، اما کمی بعد متوجه شدم که همسرم خلق و خوی متغیری دارد. گاهی بسیار حساس و زودرنج و افسرده می‌شود و گاهی فوق‌العاده سرحال و سرخوش است. اوایل اهمیت ندادم و رفتارش را به حساب خصوصیت شخصیتی و نوع تربیتش گذاشتم؛ ولی هرچه می‌گذشت، رفتارهای عجیب و غریب و گاهی هم غیرمعقولش بیشتر می‌شد. تا اینکه پی بردم این حالات نشانه نوعی بیماری روحی است.

○○ چطور قبل از ازدواج پی به رفتارهایش نبردید؟

○ در دوران عقد بسیار که کوتاه بود، خانواده همسرم ظاهراً برای اینکه رعایت موازین را کرده باشند، دیدارهایمان را بسیار محدود کردند.

○○ درحال حاضر چه اقدامی برای رفع مشکل کرده‌اید؟

○ برای اطمینان یافتن از مشکل همسرم به چند متخصص مراجعه کردم و نظر آنها را خواستم و متوجه شدم که احتمالاً همسرم از دوره نوجوانی دچار این مشکل بوده و باید تحت درمان باشد؛ ولی متاٴسفانه او حاضر به همکاری نیست و از مراجعه به روان‌پزشک خودداری می‌کند. در این شرایط من هم امیدی به ادامه زندگی و بچه‌دار شدن ندارم. نمی‌توانم خانواده‌اش را به‌خاطر ظاهرسازی و مخفی نگه داشتن بیماری پسرشان ببخشم، به همین دلیل می‌خواهم از آنها شکایت کنم و از همسرم جدا شوم.

○○ خانواده همسرتان از تصمیم شما اطلاع دارند؟

○ بله، ولی می‌خواهند با پول جبران کنند؛ اما ای کاش به جای آن اعتمادم را از خودشان سلب نمی‌کردند.

○○ تصمیم نهایی با خود شماست، اما پیش از آن توصیه می‌کنیم از روی خشم و کینه‌ورزی تصمیم نگیرید و در این مورد بیشتر فکر کنید. راه قانونی همیشه به عنوان آخرین راه‌حل ممکن درنظر گرفته می‌شود. بنابراین شما و خانواده‌اش بهتر است در مورد ضرورت درمان و تشخیص ناراحتی او به توافق برسید و با کمک یکدیگر به نوعی او را ترغیب کنید که به روانپزشک مراجعه کند. مطمئناً بسیاری از بیماریهای روحی ـ روانی قابل درمان و کنترل است و اگر زمینه‌های مساعد برای درمان وجود داشته باشد، به‌طور حتم همسر شما نیز از این وضعیت بیرون می‌آید. ما همچنان در خدمتیم و آماده یاری هستیم.

مشاوره
تحصیلی

آیا انصراف بدهم؟

زهرا
طرفیان

◁ دانشجوی رشته شیمی در یکی از دانشگاههای تربیت معلم هستم. از زمانی که در این رشته قبول شده‌ام، با بی‌علاقگی و از روی ناچاری در کلاسهای دانشگاه شرکت می‌کنم. از ابتدای دبیرستان دوست داشتم که در رشته پزشکی درس بخوانم؛ ولی متاٴسفانه در کنکور سراسری و آزاد نتوانستم رتبه لازم را به دست بیاورم و با اصرار پدر و مادرم در رشته شیمی دانشگاه تربیت معلم نامنویسی کردم و دو سالی است که در این رشته ادامه تحصیل می‌دهم. فکر می‌کنم که اگر انصراف بدهم و در سال آینده مجدداً در کنکور سراسری برای قبولی در رشته پزشکی درس بخوانم، بهتر است؛ ولی خانواده‌ام راضی نیستند و اصرار دارند که همین رشته را در دانشگاه تربیت معلم ادامه دهم، چون از نظر شغلی امکان جذب در آموزش و پرورش و استخدام رسمی بیشتر است؛ ولی من واقعاً تردید دارم که انصراف بدهم یا نه؟

◀ شما دو سال از زمان فراغت از تحصیل دبیرستانی فاصله دارید و با توجه به اینکه سال به سال رقابتها فشرده‌تر می‌شود و در نتیجه بایستی بر میزان آمادگیها افزوده شود و داوطلب کنکور باید با آمادگی نسبتاً زیاد و با احاطه کامل به مطالب درسی و تمرین کافی، در آزمونها شرکت کند، ضمن اینکه برخی از کتابها و بعضی فصلها تغییراتی می‌کند و به فرض قبول شدن در کنکور پزشکی شما بعد از ۷ـ۸ سال می‌توانید وارد بازار کار بشوید و آن هم زمانی است که هنوز پزشک عمومی هستید و لازم است دوره تخصصی را هم طی کنید، مجموع این شرایط بایستی به دقت مورد ارزیابی قرار گیرد و بررسی شود.

◁ یعنی شما هم فکر می‌کنید که من نباید انصراف بدهم؟

◀ خودتان به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

◁ اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که مجموعه‌ای از عوامل را باید درنظر بگیرم و صرف علاقه به رشته‌ای خاص برای انتخاب رشته تحصیلی کافی نیست.

◀ همین‌طور است...

◁ آیا من می‌توانم پس از گرفتن لیسانس و احیاناً استخدام شدن، ادامه تحصیل بدهم تا کارشناسی ارشد و دکتری؟

◀ بله، برای دبیران امکان ادامه تحصیل وجود دارد و تسهیلاتی هم درنظر گرفته شده که امکان موفقیت آنها را افزایش می‌دهد. ضمن اینکه از نظر ارزشهای معنوی و اجتماعی در سطح مطلوبی قرار می‌گیرید و از نظر ورود به بازار کار نیز موقعیت بسیار بهتری نسبت به رشته پزشکی خواهید داشت.

عشق رفتنی
عشق ماندنی

دکتر بهمن بهروزی

اختلاف میان دو نسل

یکی از پدیده‌های ناهنجاری که مخصوصاً در دو یا سه دهه اخیر گریبان اجتماع‌های مختلف را گرفته و مانند سایر ناهنجاریهای مدرن، زمینه آن در جهان غرب چیده شد، اختلاف‌های «بین نسلی» در داخل خانواده‌ها است. ماجرا این است که پدر و مادرها خود در خانواده‌هایی بزرگ شده و تحول فکری پیدا کرده‌اند که علی رغم تفاوتهای اقتصادی درجات مختلف تحول، حداقل اطاعت و شنوایی و فرمانبرداری از بزرگتران خود از طرفی و ادب، نزاکت و شکسته نفسی در برابر آنان از طرف دیگر به عنوان اصول زندگی از طرف آنها دنبال می‌شد. تا جایی که یک اختلاف و نافرمانی از طرف فرزندان هر چقدر هم جزیی و قابل حل، به عنوان یک شورش تلقی می‌شد. هر قدر هم که ثابت می‌شد که فرزندان بر اثر بدرفتاری والدین خود یا یکی از آنها در این سرپیچی محق بوده و چاره‌ای دیگر نداشته، باز هم احترام و تکریم نسبت به پدر و مادر به عنوان یک اصل غیر قابل تغییر در جای خود قرار داشت. اما متاسفانه تغییرات اجتماعی و در واقع دگرگون شدن اجتماع و توجه و اهمیت دادن به فرزندان بدون رعایت هیچ حدود منطقی باعث شد که در خانواده‌ها پدیده‌ای به نام مخالفت و شورش علیه پدر و مادر توسط نوجوانها و جوان‌ها مانند یک اپیدمی جریان پیدا کند و وحدت و یگانگی خانواده‌ها را به شدت تهدید کند. در این حال به نسبت تفاوت فاحشی که از نظر تربیت و شرایط اجتماعی بین نسل‌ها وجود دارد، این اختلاف به شکل ناامیدانه‌ای لاینحل به نظر می‌رسد. از طرفی پدر و مادری داریم که تحت شرایط کاملاً متفاوت و با همخوانی و انطباق کامل نسبت به پدر و مادر خودشان رشد کرده‌اند و اکنون با آن پیشینه فکری، با معضلی به نام رفتار ناسازگارانه فرزندانشان مواجه شده‌اند و از طرف دیگر فرزندانی داریم که اصولاً ارزشهایی را که در باور پدر و مادرهایشان گنجانده شده، قبول ندارند. در نتیجه همین تفاوت در تفکرات نسلی و انعطاف ناپذیری از جانب هر دو سو، یعنی هم از جانب پدر و مادر و هم از طرف فرزندان سبب بروز ناهنجاری‌های عدیده بخصوص در رفتارهای اجتماعی از جانب فرزندان شده است که بنیان ارزشهای خانوادگی و در نتیجه بنیان نظم اجتماعی را در کشورهای غربی تهدید کرده است. به پرونده ماریا کارپنتر در این مقوله توجه کنید:

زنی درهم شکسته

ماریا کارپنتر هنگامی که در نهایت برآشفتگی به نزد ما آمد ۳۶ ساله بود، به نظر می‌رسید که تمام دیوارهای روحی او درهم فرو ریخته بود. او به شدت از لحاظ روحی و جسمی خسته و کسل به نظر می‌رسید و در جواب سئوالهای ما یا به نقطه‌ای نامعلوم خیره می‌شد و یا کوتاه و منقطع پاسخ می‌داد که فاقد اهمیت برای بررسی بود. ضمناً مشخص بود که ماریا از وضع مالی خوبی برخوردار نبود و احتمالاً سوءتغذیه هم به شرایط اسفناک او دامن می‌زد. ما چاره را در آن دیدیم که او یکی ـ دو روزی در آسایشگاه استراحت کند، تا حداقل قدرت جسمانی خود را باز یابد و بتواند پاسخ‌هایی برای سئوالهای بی شمار ما داشته باشد. مشکل دیگر آنجا بود که هیچکس مسئولیت او را قبول نکرده بود و هیچکس هم در کنار او نبود. ما هنوز نمی‌دانستیم که او از کجا آمده؟ شاید مرتکب جرم شده بود یا شاید از زندان زنان فرار کرده بود. در چنین مواقعی که اطلاعات ما از بیمار کم است و بیمار هم در شرایطی نیست که خود بتواند منبع اطلاعات برای ما باشد، اصل، همیشه براین است که ابتدا باید بیمار را نجات داد. یعنی اینکه حتی اگر او مجرم و فراری هم باشد باید ابتدا از نظر جسمانی او را از خطر رهانید، بدون اینکه گذشته او و مسایل مالی و یا هزینه درمان در آسایشگاه مورد توجه قرار گیرد. البته این اصل، یعنی اصل نجات بیمار، خود از اصل مهمتر دیگری سرچشمه می‌گیرد که تار و پود اجتماع بر آن بنا نهاده شده است. و آن عبارت از این است که همهٔ مردم بی‌گناه هستند، مگر آنکه خلاف آن ثابت شده باشد و ماه هم هیچ مدرک و دلیلی مبنی بر گناهکاری او نداشتیم.

لذت تک فرزند بودن

بازگشتن ماریا به شرایط جسمانی قابل قبول، بیش از آنچه ما انتظار داشتیم به طول انجامید و پس از حدود یک هفته و با بهره‌گیری از داروهای آرام بخش و تقویتی بود که ما توانستیم جلسات روانکاوی را آغاز کنیم.

ماریا تنها فرزند خانواده بود. پدر او لوئیس کارپنتر فقط بیست و چهار سال داشت که با عشق دوران دانشگاه خود که مری نام داشت ازدواج کرده بود. آنها خیلی زود و تنها یک سال پس از ازدواج بچه‌دار شدند و پس از تولد ماریا، به دلیل مشکلاتی که مری داشت، آنها دیگر هرگز پس از ماریا صاحب فرزند دیگری نشدند. بنابر این ماریا که از طفولیت دخترکی شیرین و دوست داشتنی بود، به شمع محفل پدر و مادرش تبدیل شد. بخصوص پدرش که حتی دوری از ماریا را نمی‌توانست تحمل کند.

اختلاف سنی کمی که بین ماریا و پدر و مادرش وجود داشت، باعث شده بود که نوعی احساس رفاقت نیز میان آنها شکل گیرد. لوئیس تنها بیست و پنج سال از دخترش بزرگتر بود و مری هم بیست و سه سال با ماریا اختلاف سنی داشت. این خانوادهٔ کوچک اما خوشبخت در میان تمام دوستان و آشنایان و اهل فامیل نمونه بودند.

از طرفی لوئیس دارای شغل دومی هم بود و رفاه کامل خوشبختی آنها را تضمین کرده بود. ماریا دخترک لوس پدرش بود و هر چه هوس می‌کرد، پدرش برای او تهیه می‌کرد. تا آنجا که حتی همسرش به او اعتراض می‌کرد که چرا بچه را بیش از حد لوس می‌کند.

ماریا به بهترین کودکستان، دبستان و سپس دبیرستان فرستاده شد و حتی با اینکه دیگر دختر بزرگ و بالغی شده بود، هنوز پدرش با او مانند یک دخترک پنج ساله رفتار می‌کرد. البته ماریا هم از چنین توجهی لذت بی‌حدی می‌برد. اما همیشه حوادث و اتفاقاتی در زندگی پیش می‌آید که در یک آن، کودکی را از بلوغ و جوانی جدا می‌کند و مانند شوکی همه را از خواب و رویای شیرین به ظاهر پایان‌ناپذیر بیدار می‌کند.

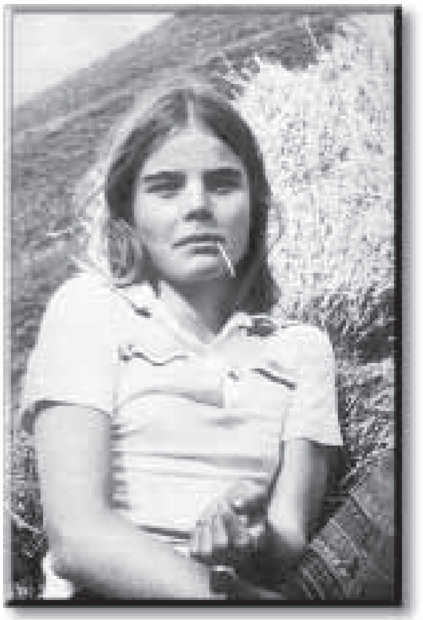

و ناگهان توفان عشق وزید

این حادثه برای خانواده کوچک اما خوشبخت کارپنتر، همانا عاشق شدن ماریا بود. او در حالی که تنها هفده سال داشت و در سال آخر دبیرستان تحصیل می‌کرد، عاشق جوانی بیست ساله شد. این جوان که جفری نام داشت، خیلی زود از ماریا تقاضای ازدواج کرد. این احساس و عاطفه و توجه برای ماریا که هنوز خود را دخترکی لوس و شیرین می‌دانست مانند بهشت، ارزش داشت. او تصور می‌کرد که توجه پدرش به او توسط جفری هم دنبال خواهد شد. در واقع ماریا هیچ‌گاه بزرگ نشده بود و تفکرات کودکانه و رویا پردازانه داشت. او نمی‌دانست که ازدواج و ورود به دنیای واقعیات چنان تفاوتی با دنیای کودکانه او داشت، که ممکن بود او را دچار شوکی عذاب‌آور کنند. بنابراین با اصرار فراوان از پدرش می‌خواست تا با ازدواج او با جفری موافقت کند. اما پدرش به گونه‌ای دیگر فکر می‌کرد. سوای علاقهٔ شدیدی که پدرش به ماریا داشت و از دست دادن او برایش غیر قابل تحمل بود، پدر ماریا از واقعیات زندگی بیشتر مطلع بود. او می‌دانست که ازدواج جوانی بیست ساله و دختری هفده ساله به‌خودی‌خود یک امر اشتباه است و عدم آمادگی هر دو برای چنین مسوولیتی می‌توانست فاجعه‌آمیز باشد.

ضمناً پدر ماریا نسبت به جفری احساس عجیبی داشت و ندایی در درون، به او می‌گفت که این جوان باعث بدبختی ماریا خواهد شد. البته ممکن بود احساس حسادت هم در این میان وجود داشته باشد، اما پدر ماریا به هیچ وجه نمی‌توانست خود را قانع کند. او چند بار جفری را ملاقات کرد و تلاش زیادی به خرج داد تا به وجوه مثبت در این جوان فکر کند و تلاش کند حداقل نقطه نظر دخترش را درک کند. اما هر بار نوای درون او قدرت بیشتری می‌گرفت و سرانجام با این ازدواج مخالفت کرد. این مخالفت برای ماریا غیر قابل درک بود. او تاکنون هر چه از پدرش خواسته بود، در اختیارش

بود و این مخالفت شدیداً برای ذهن او گران آمده بود. از طرف دیگر تحریک جفری هم سبب شد تا ماریا پافشاری کند و برای اولین بار اختلاف بین پدر و مادر و دخترشان در گرفت.

پدر ماریا که هیچگاه تصور نمی‌کرد. دخترش در برابر او قد علم کند سخت دلگیر شده بود. سرانجام پس از یک سال کشمکش در زمانی که ماریا هجده ساله شد و به طور قانونی می‌توانست برای خود هر گونه تصمیمی را اتخاذ کند، مصمم شد تا با جفری ازدواج کند. پدر ماریا که این تصمیم را ضربه محکمی به غرور علاقه خود به دخترش احساس می‌کرد، به ماریا هشدار داد که در صورت انجام این کار، دیگر هرگز نام دخترش را بر زبان نخواهد آورد. اما عشق و سخن‌های اغواگرانه جفری، ماریا را کور کرده بود و یک روز بعدازظهر ماریا مختصر دارایی خود را که البسه و چند کتاب و نوار موسیقی بود برداشت و برای همیشه از خانه‌ای که آن همه خاطره شیرین در آن داشت خارج شد.

اشتباه رنگ می گیرد

عصر همان روز ماریا و جفری طی مراسمی بسیار ساده و خلاصه با یکدیگر ازدواج کردند و خوشحال و خندان در یک آپارتمان یک اطاقه زندگی مشترک خود را آغاز کردند. جفری که تحصیلات دانشگاهی نداشت، در یک فروشگاه بزرگ کار می‌کرد. اما ماریا که در تحصیل دختر موفقی بود، علاقه شدیدی داشت که وارد دانشگاه شود، ولی درآمد جفری برای هر دو تای آنها کافی نبود. سرانجام ماریا هم مجبور شد تا مانند جفری کار موقتی پیدا کند و در سال اول دانشگاه، تنها چند واحد انتخاب کند و به عنوان دانشجوی پاره وقت مشغول شد و این با آنچه در ذهن خود پرورانده بود، فاصله فراوانی داشت. اما در عوض خوشحال بود که در کنار عشق خود زندگی می‌کرد. ماریا سعی کرد تا جدایی از پدر و مادرش را فراموش کند و توجه جفری به او در اوایل ازدواج سبب شده بود تا حدودی در این کار موفق شود. اما هنوز سال اول ازدواج به پایان نرسیده بود که مشکلات آغاز شد. پس از آنکه جفری چند بار از کارهای موقتی که پیدا می‌کرد، اخراج شد، ماریا ناگهان با وحشت، متوجه شد که جفری با مواد مخدر مشکل دارد. و این در زمانی بود که ماریا در انتظار فرزند بود. خیلی زود واقعیات زندگی مانند پتکی سرد و سنگین بر فرق او فرود آمد. مشکلات جفری با مواد مخدر از یک طرف، تولد نوزاد از طرف دیگر، دروس دانشگاه از یک جانب و وضعیت اسفناک مالی از جانب دیگر، وضعیتی بود که برای دختری که تا یک سال قبل به جز محبت پدر و مادر هیچ ندیده بود، کاملا شوک‌آور بود. ماریا چند بار تصمیم گرفت تا به نزد پدرش رفته و تقاضای کمک کند، اما غروری که از پدرش به ارث برده بود و خجلت بیش از حد از مخالفت با آنها سبب شد تا این کار را انجام ندهد.

سرانجام، زمان جدایی فرا رسید

این وضعیت دو سالی ادامه یافت، تا اینکه کار به جایی رسید که جفری به ندرت به خانه می‌آمد. او با مواد مخدر و زنان دیگر ارتباط برقرار کرده بود و همه چیز را فراموش کرده بود. حتی پسرک کوچکی را که ماریا به دنیا آورده بود. چند بار که ماریا از او خواسته بود تا حداقل، وظایف پدری‌اش را انجام دهد، او به ماریا پاسخ داده بود که به دنیا آوردن آن کودک یک اشتباه بود و او به هیچ وجه آمادهٔ پدر شدن نبود. این پاسخها سبب شد تا ماریا متوجه شود که در زندگی با جفری ره به جایی نخواهد برد و سرانجام از او جدا شد. البته این جدایی شرایط زندگی ماریا را بهتر نکرد، بلکه فقط یکی از دردسرها را کمتر کرد. پس از جدایی ماریا برای اینکه بتواند هزینه زندگی خود و پسر خردسالش را تاءمین کند. به صورت خیلی جدی‌تر مشغول کارشد. در نتیجه این آرزوی بزرگ خود را که تحصیل در دانشگاه و در رشته ادبیات بود باز هم به تعویق انداخت و یا اگر واحدی هم در دانشگاه انتخاب می‌کرد، آنقدر کم تعداد بود که فارغ‌التحصیلی را چون یک رویای دوردست در برابر خود می‌دید. ماریا از دوران بلوغ، احساس کرده بود که می‌خواهد یک نویسنده باشد. در دبیرستان، دبیرانش به او گفته بودند که در این زمینه استعداد فراوانی دارد و خودش هم گهگاه قطعه‌ای می‌نوشت که مورد توجه قرار می‌گرفت. اما او می‌دانست که باید به صورت کلاسیک در دانشگاه تحصیل کند تا احاطهٔ او بر ادبیات کامل‌تر شود. اما اکنون آنچه در ذهن او وجود داشت فقط ادامهٔ زندگی او و طفل خردسالش بود. مدتی نگذشته بود که شروع به کار در رستورانها و فروشگاههای مختلف کرد.

عشق دوباره جوانه می زند

ماریا از زمان تولد مورد توجه پدرش بود. او به این عادت کرده بود که همیشه مورد توجه و عاطفه یک مرد باشد. بنابراین هنوز زمان زیادی از جدایی او از جفری نگذشته بود که به ازدواج دیگری تن داد. این ازدواج هم بهتر از اولی نبود. شوهرش آدمی بیکاره و تن پرور از آب درآمد که با مشکل الکلیسم هم دست به گریبان بود. تنها شانسی که ماریا در این ازدواج آورد این بود که بچه‌دار نشد. ازدواج دوم ماریا هم حدود هشت سال دوام داشت و سرانجام به جدایی کشیده شد. شوهرش او را وادار کرده بود تا از شهر و دیار خودش فاصله بگیرد. بنابراین ماریا کلا ارتباط خود را با پدر و مادرش قطع شده مشاهده کرد. او هیچگاه امید دیدن آنها را از دست نداد. همیشه چشم به در بود که روزی آنها از راه برسند و ماریا را از این همه بدبختی و فلاکت نجات دهند. هرگز از آنها خبری نشد. تنها امید او، وجود جان، پسر خردسال ماریا بود که زندگی را برای او قابل قبول کرده بود. ماریا پس از طلاق دوم خود متوجه شد که در سی سالگی به جز پسرش هیچ چیز در این دنیا ندارد. او نه آنگونه که آرزو داشت در دانشگاه تحصیل کرد و نه یک ازدواج موفق داشت. او پدر و مادر خود را حدود دوازده سال ندیده بود و تنها آرزویی که اکنون در ذهن داشت، این بود که پسرش مانند او بدبخت نشود. او برای اخلاق، رفتار و تحصیل پسرش اهمیت فراوانی قائل بود و به همین دلیل به کار زیاد و خستگی‌ناپذیر پرداخت، تا با درآمد آن تمام کمبودهای پسرش را جبران کند. بنابراین در طول شش سال بعد یعنی از سی تا سی و شش سالگی، تمام تلاش او معطوف به توجه به پسرش شد. از طرف دیگر جان هم پسر قابلی بود. او بسیار عاقل، قانع و درسخوان بود. ماریا از اینکه می‌دید پسرش بیشتر خصوصیات پدر خودش را به ارث برده تا همسر معتاد و نابکاری که او را از آغوش خانواده و توجه پدر و مادر دور کرده بود، احساس رضایت می‌کند. آن‌گاه زمانی که پسرش جان، در برابر چشمان ماریا در جشن فارغ‌التحصیلی از دبیرستان دیپلم خود را دریافت کرد، ماریا نفس راحتی کشید. او احساس می‌کرد که دیگر از این به بعد جان قادر به کنترل سرنوشت خودش خواهد بود. جان قصد داشت به دانشگاه برود و ضمنا شغلی پاره‌وقت در همان دانشگاه به دست آورد و با توجه به ورود به خوابگاه دانشگاه نیز دغدغه مسکن هم از ذهن او دور شده بود. ماریا پی برد که جان تا چهار سال دیگر و پایان تحصیل در دانشگاه هیچ مشکل دیگری نخواهد داشت.

پدر ماریا از واقعیات زندگی بیشتر مطلع بود. او می دانست که ازدواج جوانی بیست ساله و دختری هفده ساله به‌خودی خود یک امر اشتباه است و عدم آمادگی هر دو برای چنین مسوولیتی می توانست فاجعه‌آمیز باشد.

به سامان رسیدن پسرش ذهن ماریا را دوباره معطوف به خودش کرد و متوجه شد که در سی و شش سالگی دیگر هیچ امیدی برای خودش ندارد. در نتیجه به وادی افسردگی فرو رفت و این افسردگی به قدری شدت گرفت که حتی به فکر خودکشی افتاد. اما قبل از عملی کردن این فکر در یک لحظه تصمیم گرفت تا آخرین تلاش خود را برای زندگی به کار گیرد و به این ترتیب به نزد ما آمد.

وقتی ماریا تنها می ماند

پس از بررسی داستان زندگی ماریا ما متوجه شدیم که مشکل بزرگی که او را تا این حد افسرده کرده، قطع ارتباط ماریا با عوامل وعناصر زندگی‌ساز بود مهم‌تر از همه ماریا با گذشته و آینده خود قطع ارتباط کرده بود. گذشته او پدر و مادرش و آن دورهٔ خوشبخت در زندگی او بود که اکنون پس از نزدیک به بیست سال دیگر فقط تبدیل به خاطره‌ای کم‌رنگ شده بود. آینده او هم، نقشه‌های او برای خودش مانند نویسندگی و امثال آن بود که آنها هم تبدیل به آرزوی محال شده بود و ما می‌دانستیم اگر کسی ارتباط با گذشته و آینده خود را از دست بدهد، زندگی برایش مفهومی نخواهد داشت. ما ابتدا به سرعت با پسرش در دانشگاه تماس گرفتیم و زمانی که او متوجه بستری شدن مادرش شد، بلافاصله به آسایشگاه آمد. ما احساس می‌کردیم که حضور پسرش می‌توانست برای او آینده‌ای را ترسیم کند که ماریا را نسبت به آن حداقل در برابر پسرش مسئول نشان دهد. دیدن پسرش بدون تردید ذهن ماریا را متوجه این مهم می‌کرد که هنوز وظایف مهمی را برای آینده در پیش دارد. جان جوانی محجوب و بسیار باهوش بود و ما با دیدن او متوجه شدیم که می‌توانیم از او به عنوان یکی از ابزارها برای عملی کردن درمان نهایی استفاده کنیم.

مأموریت جان

ما به جان ماموریت دادیم که پدربزرگ و مادربزرگ خود را به هر طریقی که شده پیدا کند و همه چیز راجع به ماریا و آنچه را که بر او گذشته برای آنها تعریف کند. جان خیلی متعجب شده ماریا به او گفته بود که پدر و مادرش در قید حیات نیستند و به این ترتیب خود را از سوالهای بی‌پایانی که پسرش دربارهٔ آنها می‌توانست داشته باشد، رهانیده بود. ما واقعیت را برای جان تعریف کردیم و به او گفتیم که او تنها کسی است که می‌تواند پدر و مادر ماریا را مجاب کند که توجهی به ماریا نشان دهند. و این می‌توانست آخرین بخت ماریا برای زندگی

بقیه در صفحه ۲۵

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

او از من پول می‌خواهد تا طلاقم بدهد

... فکر می‌کردم آنقدر جوانمرد هست که بدون هیچ اذیت کردنی مرا طلاق بدهد. این خواست خودش بود. از زندگی با من خسته شده بود. من را زنی می‌دید که زندگی را بیش از حد جدی می‌بینم. روز آخر بهم گفت که می‌خواهد برود و طعم واقعی زندگی را بچشد. حق با او بود. طعم زندگی برای من و او خیلی متفاوت بود. دلش می‌خواست مدام خوش بگذراند. از اینکه فکر آینده باشد، دلخورش می‌کرد. می‌خواست طوری زندگی کند که نگران هیچ چیز نباشد، ولی من با او همراه نبودم. وقتی ازدواج کردیم هر دو دانشجو بودیم. پدر و مادرهایمان هزینه زندگی را تقبل کرده بودند. من می‌دانستم که این لطف برای همیشه ادامه ندارد و دیر یا زود باید خودمان زندگی را جمع و جور کنیم. در دوران دانشجویی کار نیمه‌وقتی پیدا کردم. خیلی سخت بود. و من علاوه بر درس خواندن باید هم کارهای خانه را انجام می‌دادم و هم کار می‌کردم. بعضی وقتها از فرط خستگی دیگر نای ایستادن نداشتم. ولی در همان شرایط مهران همین که دانشکده برود و درسهایش را بخواند، برایش کافی بود. فکر می‌کرد من بی‌خود به خودم سخت می‌گیرم. چون می‌دانست پدر و مادرهایمان آنقدر مهربان هستند که هر چقدر پول بخواهیم به ما می‌دهند. اما غافل از این بود که واقعیت زندگی چیز دیگری است. خیلی سعی کردم این موضوع را به او بفهمانم. بارها و بارها راجع به آن با هم حرف زدیم ولی فایده‌ای نداشت.

درسمان که تمام شد مهران مدتی بیکار بود. من همان روزهای اول کار پیدا کردم ولی او ترجیح می‌داد روزها را با خوشگذرانی طی کند. از این کارهایش اعصابم بهم می‌ریخت اما او همیشه دلداری‌ام می‌داد که برای همیشه اینطوری نخواهد بود. به محض پیدا کردن کار حتماً زندگی را جدی‌تر می‌گیرد. آنقدر خودش سهل‌انگاری کرد که بالاخره بزرگترهای فامیل نگران بیکاری او شدند. همه سعی می‌کردند تا کاری برای او پیدا کنند. بالاخره در یک شرکت ساختمانی استخدام شد.

> شبها تا دیروقت با دوستانش بیرون بود. حس می کردم که مهران روزبه‌روز از من و بچه‌مان فاصله می گیرد، اما تصور نمی کردم، سراغ زن دیگری رفته.

> یک روز خانم ناشناسی به من تلفن کرد و پرده از حقایق تلخی برداشت. نمی توانستم باور کنم ولی تحقیق در مورد صحت و سقم ماجرا کار آسانی بود. خیلی زود فهمیدم واقعاً مهران از دست رفته است

خیلی خوشحال بودم. فکر می‌کردم بعد از چهار سال زندگی تازه داریم زندگی واقعی را شروع می‌کنیم. کمک‌های خانواده‌ها قطع شد. حالا قرار بود هزینه‌ها را با درآمدهایمان تطبیق بدهیم. کاری که هرگز مهران آن را نفهمید. بدون هیچ دغدغه‌ای خرج می‌کرد. امیدش به این بود که اگر آخر ماه کم بیاورد، حتماً پدرش به او کمک می‌کند. چند ماهی هم همین‌طور شد، اما این رویه نمی‌توانست ادامه پیدا کند. بالاخره یک روز پدرش دیگر حاضر نشد به او کمک مالی کند. این ضربه بزرگی به مهران بود. انگار به غرورش برخورده بود.

دیگر مجبور بود از زیاده‌خواهی‌هایش بکاهد. دیگر هر لباسی که می‌خواست نمی‌توانست بخرد و یا هر سفری را که نمی‌توانست برود. همه این مسائل باعث شد که او کمی افسرده و ناامید شود. در این میان من هم به فکر پس‌انداز افتادم. نمی‌توانستم کنترلی بر درآمد او داشته باشم ولی در عوض رقم قابل ملاحظه‌ای از حقوقم را پس‌انداز می‌کردم. فکرهای زیادی در سرم بود. می‌خواستم ماشین بخرم، خانه بخرم و...

مثل هر خانواده‌ای باید برای آینده‌مان برنامه‌ریزی می‌کردیم. مخصوصاً وقتی بچه به دنیا آمد این وضع شدت گرفت. طبیعی بود که مخارج بچه اولویت پیدا کرده بود اما مهران به شدت از این نوع زندگی بیزار بود. شب و روز بر سر ریال به ریال پولمان دعوا می‌کردیم. تصورش این بود که من اصلاً او را درک نمی‌کنم و زندگی او را تبدیل به یک جهنم کرده‌ام.

اما من بر سر اعتقادات خودم پافشاری می‌کردم. زندگی بالا و پایین داشت. نباید بی‌هوا خرج می‌کردیم. ولی مهران دلش می‌خواست هرچه می‌خواهد بدست بیاورد. ولی آینده بچه را نادیده می‌گرفت.

بالاخره یک روز با پس‌اندازهایی که کرده بودم ماشین خریدم. فکر می‌کردم مهران را غافلگیر کرده‌ام و او خیلی خوشحال می‌شود، اما برخلاف تصورم او یکه خورد و احساس کرد که من کلاه سرش گذاشته‌ام. فکر کرد حتماً خیلی بیشتر از اینها پول دارم و همه را جایی قایم کرده‌ام.

خنده‌دار بود، من به فکر پیشرفت زندگی‌مان بودم و او نگران پولهایی بود که من مخفیانه جمع کرده بودم. از آن زمان به بعد وضع زندگی‌مان بدتر شد. مهران دیگر حاضر نبود طبق قاعده من پولهایش را خرج کند. هرچه می‌خواست می‌خرید. هر لباس قشنگی می‌دید برای بچه تهیه می‌کرد، هر شب که هوس می‌کرد می‌رفت رستوران و...

به نیمه ماه نرسیده تمام پولش خرج می‌شد.

آن زمان بود که شروع به قرض می‌کرد. زندگی‌مان حسابی از قاعده خارج شده بود. نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم. کمد لباس بچه‌ام پر بود از کفش و پیراهن و تل سر و آخر ماه پول شیرخشک طفل معصوم را هم نداشتم.

یکبار قهر کردم و رفتم خانه مادرم. بعد از دوازده روز با میانجیگری بزرگترها سر خانه و زندگی‌ام برگشتم، ولی این بار قرارهایی با هم گذاشتیم. مهران موظف بود رقمی از حقوقش را ماهیانه به من بدهد و بقیه را برای خودش خرج کند. من تمام حقوق خودم را هم خرج می‌کردم و واقعاً چیزی برای پس‌انداز نمی‌ماند. مهران از خانه فراری شده بود. شبها تا دیروقت با دوستانش بیرون بود. درآمدش روزبه‌روز بیشتر می‌شد ولی مجبور بود رقم قابل توجهش را به من بدهد. حس می‌کردم که مهران روزبه‌روز از من و بچه‌مان فاصله می‌گیرد، اما تصور نمی‌کردم، سراغ زن دیگری رفته. این یکی را هرگز نمی‌توانستم حدس بزنم.

مدتی بود که مهران دیگر روی خوش به من نشان نمی‌داد. تا اینکه یک روز خانم ناشناسی به من تلفن کرد و پرده از حقایق تلخی برداشت. نمی‌توانستم باور کنم ولی تحقیق در مورد صحت و سقم ماجرا کار آسانی بود. خیلی زود فهمیدم واقعاً مهران از دست رفته است.

او با زنی طرح دوستی ریخته بود و مدام با او به میهمانی و رستوران و... می‌رفت. تمام پولش را خرج او می‌کرد و...

دیگر تحمل او برایم غیرقابل باور بود. همین شد که یک روز قبل از اینکه به خانه بیاید وسایلش را جمع کردم و وقتی آمد، چمدان را دستش دادم و از او خواستم از خانه بیرون برود. او بدون هیچ دغدغه‌ای چمدان را برداشت و رفت. در آخرین لحظه رو به من کرد و گفت:

-می‌روم تا طعم زندگی واقعی را بچشم. زندگی با تو، یعنی کشتن دوران جوانی. تو مثل پیرزنها فقط فکر پیری و کوری خودت هستی و...

داشتم از حال می‌رفتم، معنی آن همه فداکاری این بود؟!!

وقتی تقاضای طلاق کردم، امید داشتم بدون هیچ اذیت و آزاری طلاقم بدهد، ولی امروز توی دادگاه حرفهای تازه‌ای می‌زند. او از من پول می‌خواهد تا با طلاق دادن من موافقت کند. هاج و واج مانده بودم. مسوولیت بچه به گردنم است. زن تنها و بی‌کسی شده‌ام و حالا باید پولی به او بدهم تا مرا طلاق بدهد!

نمی‌دانم این کجای عدالت است؟

آیا روزی او تقاص ظلم‌هایش را می‌دهد؟!...

خواب می بینم

دکتر بهمن بهروزی

خواب دریا

مدتی است که من هرازچندگاه خواب دریا را به صورتهای مختلف می‌بینم. برای مثال یک بار خواب دیدم که درحال شنا کردن در یک دریاچهٔ پر از ماهی هستم. بار دیگر خواب دیدم که همراه خاله و دخترخاله‌ام استخری رفته‌ایم، و همگی شروع به شنا کردیم و چند لحظه بعد من از آنها عقب افتادم. بعد برای اینکه خودم را به آنها برسانم، روی آب دویدم و زودتر از آنها به انتهای استخر رسیدم.

آخرین بار هم خواب دیدم که با مادرم در یک ناحیهٔ کوهستانی و صعب‌العبور قرار گرفته‌ایم. من صدای امواج دریا را می‌شنیدم اما مادرم باور نمی‌کرد. مدتی بعد یک رودخانه از کنارمان جاری شد. بعد از چند لحظه دیدم که من از آن کوهستان عبور کرده و به پشت آن رسیده‌ام و دریایی آنجا قرار دارد و من با خوشحالی به میان آب پریدم.

ل - خ، ۲۴ ساله، مجرد

از سمنان

تحلیل:

خواب دریا و اقیانوس و اصولاً خوابهایی که انسان خود را در آبی، غوطه‌ور می‌بیند یا از آب فراوانی عبور می‌کند، از خوابهای بسیار معمولی است. چرا که حقیقتاً رابطه آب با انسان، یک رابطه تطهیری و سلامت است. عناصر اصلی خواب شما عبارتند از: دریا و آب. ضمناً صدای دریا نیز در آن نقش مهمی ایفا می‌کند. اصولاً اگر در خواب صدای دریا شنیده شود به معنای آنست که عشق و رفاقت نقش مهمی را در زندگی شما ایفا خواهد کرد. ضمن آنکه، خواب دیدن دریا، خود به معنای واقعیت یافتن آرزوها و رؤیاهاست. اگر خانم جوانی در خواب ببیند که داخل آب شده و شنا می‌کند، به معنای آغاز زندگی زناشویی است که در نهایت شیرینی انجام می‌گیرد. این خواب همچنین یک نقطه نظر روان‌شناختی دارد و آن وجدان آرام و وفاداری ناشی از آن است. خواب شنا در دریا و استخر دارای دو بعد فعالیت و تفریح است و در زندگی واقعی خوب می‌دانیم که مخلوطی معتدل از این دو پدیده لازم است، بدون اینکه یکدیگر را تحت تأثیر قرار دهند. یعنی فعالیت تا آنجا که آرامشی را از انسان نگیرد و لذت زندگی را خدشه‌دار نسازد و تفریح تا آنجا که انسان را در خلسهٔ کامل فرو نبرد و انسان وظایف مهم عادی خود را فراموش نکند.

موج در دریا و یا کف در دریا دارای معانی مختلفی است که مهمترین آنها قناعت طبع است که از ویژگی‌های یک دختر خوب به شمار می‌رود. یکی دیگر از این ویژگی‌ها این است که شخص ممکن است باعث خوشحالی عزیزان خود شود و حتی برای اینکه خوبی به دیگران را به حد کمال رساند، از خیلی از منافع خود می‌گذرد. پس متوجه می‌شوید که خوابی که در رابطه با آب باشد بیشتر به معنای تطهیر روح و جسم است. البته باید توجه کنید که راه رفتن بر روی آب و یا اصولاً راه رفتن‌هایی که در ارتفاع صورت می‌گیرد و ما متوجه می‌شویم که به آسانی از کنار دیگران عبور می‌کنیم، از نظر روان‌شناختی به معنای عجلهٔ ما برای رسیدن به هدفی است که در زندگی واقعی در پیش داریم. این عجله در بخش ناخودآگاه تبدیل به سرعتی شده که بجای اینکه برای ما لرزش ایجاد کند، می‌بینیم که به آسانی و مانند پرندگان آزاد مشغول پرواز هستیم و هدفهایمان را یکی پس از دیگری درمی‌نوردیم.

همانطور که قبلاً هم تکرار کرده‌ایم در خواب باید به عناصر مهم تکیه و اجزای همراه که برای تکمیل ماجرا در ذهن ما، در خواب با ما عجین می‌شوند، اهمیتی ندارند. در خواب شما هم اجزای اصلی همین عناصری بود که راجع به آنها صحبت شد.

توضیح مهم: آخرین بخش، خواب می بینم

خوانندگان گرامی توجه داشته باشند، که سطوری که در این هفته در بخش «خواب می‌بینم» مشاهده کرده‌اید، آخرین قسمت سلسله مقالات پیرامون خواب بود و تصور می‌کنم با توجه به هدفی که در این مقوله داشتیم و خواب را از نقطه نظر علمی و روان‌شناختی مورد بررسی قرار دادیم، در واقع عناصر مهم پدیدهٔ خواب را برای خوانندگان گرامی روشن ساخته‌ایم.

با توجه به تکمیل این هدف، زمان آن رسیده که در همین بخش به سلسله مقالات دیگری که باز هم حائز اهمیت فراوان است و به سلامتی روح و جسم خود و اجتماع بستگی کامل دارند، بپردازیم.

از همین‌رو به خوانندگان گرامی مژده می‌دهیم که از هفته آینده به مقوله بهداشت، تغذیه، زیبایی و عناصر وابسته خواهیم پرداخت و بدیهی است که مانند همیشه همگامی، همفکری و کمک خوانندگان گرامی در این مورد تازه نیز راهگشای ما خواهد بود. با سپاسگزاری از یاری صمیمانه خوانندگان عزیز، به سلسله مطالب پیرامون پدیده خواب پایان می‌دهیم.

خاطرات روان‌پزشک

عشق رفتنی عشق ماندنی

بقیه از صفحه ۲۳

توام با آرامش باشد. جان که جوانی باهوش بود توانست به سرعت نشانی آنها را به دست آورد و بدون فوت وقت به نزد آنها رفت. اما ماریا این حقیقت را نمی‌دانست او تصور می‌کرد که جان به دانشگاه بازگشته و به همین دلیل باز هم غمگین شده بود. اما تصمیم گرفت که به خانه خودش بازگردد و زندگی بدون هیجان خود را دنبال کند. ما می‌توانستیم جلوی او را بگیریم فقط امیدوار بودیم که جان در ماموریت خود موفق شود و بتواند با پدر و مادر ماریا ارتباط برقرار کند و حداقل آنها را مجاب کند که با ماریا تماسی هرچند محدود داشته باشند.

عشق سالهای دور از در، در می آید

در آخرین روز اقامت ماریا در آسایشگاه، او از ما تشکر و خداحافظی کرد و سپس ساک کوچک خود حاوی وسایلش را برداشت تا آسایشگاه را ترک کند. در حالیکه او در سرسرای آسایشگاه به سوی در خروجی حرکت می‌کرد یک لحظه رویش را برگرداند و دستش را به علامت خداحافظی به سوی ما که در سرسرا ایستاده بودیم، تکان داد و وقتی که رویش را دوباره به سوی خروجی برگرداند، ناگهان با زیباترین منظرهٔ زندگی خودش روبرو شد. در برابر در خروجی پسرش در یک سو و پدرش در سوی دیگر ایستاده بودند و چهره‌ای سراسر عاطفه و لبخند را به او نشان می‌دادند. این همان گذشته و آینده‌ای بود که ماریا ارتباط خود را با آنها به کلی قطع شده یافته بود. موی سپیدی که دو طرف سر پدر ماریا را پوشانده بود نشان از گذر زمان می‌داد. ماریا به آرامی به طرف آنها رفت و ناگهان ساک دستی خود را بر زمین انداخت و چند گام آخر را به حالت دو، به سوی پدرش رفت و خود را در آغوش او انداخت. درست مثل دوران کودکی و زمانی که در پایان روز مدرسه، پدرش به دنبال او می‌آمد. در این حال جان ساک مادرش را برداشت. پدرش دستش را به دور گردن ماریا انداخت و به آرامی به او گفت: «بیا دخترم! برویم خانه مادرت منتظر است»

بیست سال زجر، بیست سال اضطراب، بیست سال افسردگی، همه و همه در کمتر از چند ثانیه به پایان رسیده بود و سرانجام این ماریا بود که درست مثل دوران خردسالی با تکیه بر پدرش حرکت می‌کرد. چهرهٔ ماریا در این لحظه یک پدیده را به خوبی نشان می‌داد. پدیده‌ای که اکنون در چهرهٔ او مشاهده نکرده بودیم: «امید به آینده»

چگونه کودکان را به سرزمین رویا ببریم

از: زهرا رجبیان

چه تدابیری را می‌توان در طول روز برای کودکان به کار گرفت، تا در شب خواب راحتی داشته باشند؟

اینکه بتوانید کودکتان را وادار به خواب کنید و خود نیز خواب راحتی در شب داشته باشید، غالباً کار سختی به نظر می‌رسد. هر چند راه حل‌های ساده و سریعی وجود دارد که به شما و کودکتان کمک می‌کند با کمترین تأخیر وارد سرزمین رویا شوید. حتما می‌پرسید این راه حل‌ها کدامند؟ کمی تامل داشته باشید تا برای شما بگوییم چطور...

ساعت خواب معینی را در نظر بگیرید

فعالیت‌هایی که در طول روز انجام می‌دهیم منجر به ایجاد ریتم و چرخه‌ای خاص در بدنمان می‌شوند و فعالیت‌های غیرمعمول نیز نمی‌تواند این ریتم را برهم زند. اما برای اینکه کودکمان در ساعت معینی بخوابد باید ساعت خواب ثابتی را برای او در نظر بگیریم. در این صورت هنگامی که او را در رختخواب می‌گذاریم، بدن او در شرایط آماده‌تری برای خواب قرار خواهد گرفت.

ساعت خواب پیشنهادی برای دانش‌آموزان دوره‌ی ابتدایی ۸، دوره‌ی راهنمایی ۹ و دبیرستانیها ۱۰ تا ۱۱ می‌باشد ـ در صورت لزوم می‌توانید این ساعت‌ها را در روزهای آخر هفته تغییر دهید. اما شما باید بدانید که

زمان خواب کودک را ساعت خواب نامگذاری نکنید

کلمه ساعت خواب می‌تواند باعث ایجاد سرکشی یا ترس به خصوص در کودکانی که کابوس را تجربه کرده‌اند، شود ـ اگر به جای استفاده از کلمه‌ی ساعت خواب از کلمه‌ی دیگری مانند «سرزمین رویا» که منظره‌ی خاصی را در ذهن کودک ایجاد می‌کند. استفاده کنید راحت‌تر می‌توانید او را برای خوابیدن متقاعد کنید.

هنگامی که کودک را در رختخواب قرار می‌دهید با او راجع به چیزهای جالبی که می‌تواند در خواب ببیند صحبت کنید، از این طریق می‌توانید قوه‌ی تخیل و رویاپردازی او را نیز تقویت کنید. شما حتی می‌توانید...

برای او سرگرمی ایجاد کنید

یا سرگرمی خاصی را که کودک بتواند قبل از خواب آن را انجام دهد. برای او در نظر بگیرید ـ این سرگرمی‌ها ساعت خواب کودک را تقویت کرده و او را برای خواب آماده می‌کند. این سرگرمی می‌تواند شامل حمام کردن. پوشیدن لباس خواب، شستن دندانها و یا هر چیز دیگری باشد. البته دقت بسیاری را به کار ببرید تا...

سرزمین رویایی آرامی ایجاد کنید

سعی کنید فعالیت‌هایی که برای کودکتان قبل از خواب در نظر می‌گیرید آرام و بی‌سر و صدا باشد مانند: خواندن کتاب یا خواندن یک شعر کوتاه یا نمازخواندن

فعالیت‌های پرانرژی را برای صبح زود در نظر بگیرید. البته توجه داشته باشید که...

> هیچ چیز برای کودک آرام بخش تر و تسکین دهنده تر از آغوش والدین نیست ـ به کودکتان قبل از خواب نزدیک شوید و بگوئید که او را دوست دارید

از چرت‌های طولانی در طول روز خودداری کنید

اگر کودکتان زیر پنجسال است به او اجازه دهید ۱ تا ۱/۵ ساعت در طول روز بخوابد ـ اما کودکان بالای پنجسال به بیشتر از یک ساعت خواب در طول روز نیاز ندارند ـ چرت‌های طولانی در طول روز مانع از خستگی کودک و آمادگی او برای خوابیدن، در ساعت خواب می‌شود.

شیرینی ممنوع

از خوراندن مواد محتوی شکر، کافئین و مایعات قبل از خواب به کودکتان خودداری کنید: مواد محتوی شکر و کافئین باعث تحریک کودک شده و مانع از خواب او می‌شوند ـ همچنین از دادن هرگونه نوشیدنی به کودک قبل از خواب خودداری کنید.

ترس هم ممنوع

شما همچنین باید توجه داشته باشید که از بحث‌های احساساتی و گفتن داستانهای ترسناک به کودکتان هنگام خواب. خودداری کنید. زیرا این گونه مشاجرات منجر به کابوس شده و بی‌خوابی را افزایش می‌دهند و شما باید این بحث و مشاجره را در طول روز که فرزندتان انرژی بیشتری برای پاسخگویی دارد. در نظر بگیرید.

آنها را وادار کنید بخوابند

اگر فرستادن کودکتان به رختخواب آسان است، اما خواباندن او مشکل است، نکات زیر می‌توانند برایتان مفید واقع شوند.

کودکتان را به خود نزدیک کنید:

هیچ چیز برای کودک آرام بخش‌تر و تسکین دهنده‌تر از آغوش والدین نیست ـ به کودکتان قبل از خواب نزدیک شوید و بگوئید که او را دوست دارید ـ این حقیقت آشکاری است که کودکان در طول روز محبت و عشقی را که بدان نیازمندند از والدین خود دریافت می‌کنند، فعالیت‌های خود را آسان‌تر و راحت‌تر انجام می‌دهند، پس آغوش خود را از آنها دریغ نکنید. حتی در کنار کودکتان چرت کوتاهی بزنید:

اگر فکر می‌کنید دراز کشیدن شما در کنار کودکتان باعث ایجاد احساس آرامش در او می‌شود. این کار را انجام دهید ـ حضور شما در کنار کودکی که هنگام خواب می‌ترسد، باعث ایجاد اطمینان و آرامش مجدد در او می‌شود ـ و همچنین کودکانی که هنگام خوابیدن مقاومت می‌کنند نیز متقاعد شده. و از رختخواب خارج نمی‌شوند یا بیدار نمی‌مانند زیرا حضور شما را حس می‌کنند.

روانکاوی نقاشی کودکان

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

دکتر بهمن بهروزی

«نمایش قدرت»

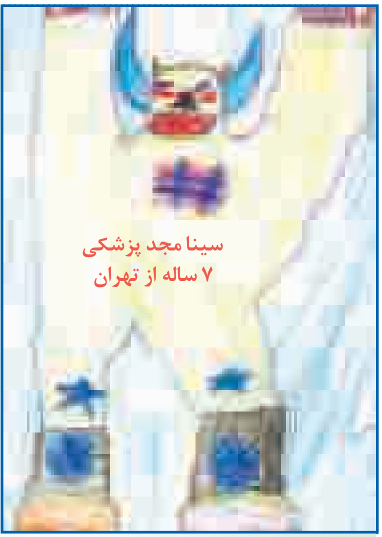
سینا مجد پزشکی
۷ ساله از تهران

فکری کاملاً بکر و اعجاب آور البته ممکن است در نظر اول نقاشی سینا خشونت بار به نظر برسد اما در واقع چنین نیست و سینا فقط بیان حالت کرده است. بدون اینکه در جزئیات نقاشی وارد بحث شویم، یعنی خرس و پهلوان یا یکی در لباس دیگری سردرگم شویم، باید به تفکر سینا و موفقیت او در خلق یک «بیان حالت» و تکنیک او در پردازش رنگ بپردازیم. او با اینکه می‌توانست با توجه به هیبت و قدرتی که به تصویر کشیده به رنگ پردازی سنگین و پررنگ دست بزند اما برعکس فقط اشاره ای به رنگ کرده و تنها در نقاط کوچکی مانند داخل دهان رنگ آمیزی سنگینی انجام داده است. آنچه می‌توان از شخصیت سینا دریافت این است که او دارای قدرت خلاقیت و تخیل است. حتی آنکه در نمایش حالات و هدفی مانند قدرت، نیز، کاملاً موفق نشان می‌دهد.

سینا با توجه به خصوصیاتی که ذکر شد، قاعدتاً می‌تواند در رشته های هنری بخصوص در کارگردانی سینما، تلویزیون و تئاتر موفق باشد.

ضمناً سینا در مدیریت نیز می‌تواند نقشی موفق داشته باشد. مواردی مثل مدیریت صنعتی، بازرگانی، مالی و حتی کشاورزی که قدرت و احاطه سینا می‌تواند در انجام چنین وظایفی موفق باشد.

«چتر مشترک»

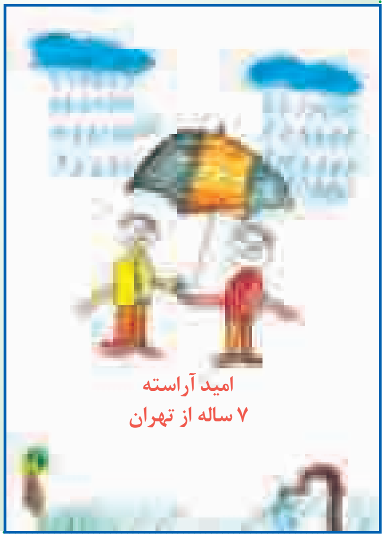
امید آراسته
۷ ساله از تهران

یکی از زیباترین پیام های انسان در نقاشی امید شکل گرفته است و آن اشتراک مساعی در هنگام نیاز است. ضمن آنکه اهمیت آب نیز به خوبی در آن نمایان شده است. لبخندی که امید برلب انسانهای خود کاشته گویای یک نیاز در جامعه است، ضمن آنکه همکاری و همگامی نیز به همین شکل نیازی در جامعه محسوب می‌شود.

امید در نقاشی خود یک فضای امیدوارانه را نیز ترسیم کرده است. فضایی که طبیعت آن را تکمیل کرده است. رنگ های امید بسیار گویا و زنده و شاداب هستند. او از قرمز، زرد و نارنجی به وفور استفاده کرده است. ضمن آنکه قهوه‌ای هم در نقاشی او دارای نقش است. اینکه رنگها نشان از شخصیت می‌دهد و استواری و پایداری و قدرت تصمیم گیری راز نقاشی امید است.

امید می‌تواند در رشته هایی که نیاز به تصمیم گیری، قدرت و اعلام رای دارد موفق گردد. مانند پزشکی و جراحی، بخصوص قلب و مغز.

برای امید دندانپزشکی و جراحی فک و صورت نیز از جمله رشته های معقول است. البته او دستی هم در ادبیات و نویسندگی می‌تواند داشته باشد.

«آوای طبیعت»

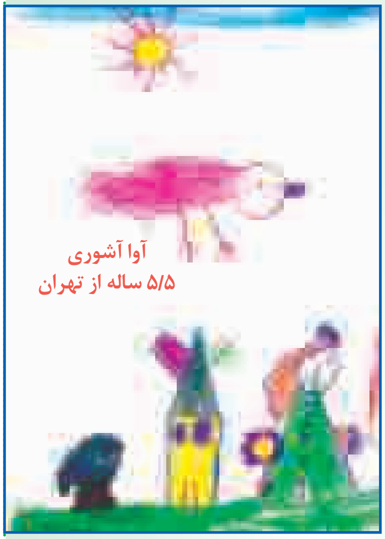
آوا آشوری
۵/۵ ساله از تهران

آوا به درستی اهمیت فراوانی برای طبیعت قایل شده است. او حتی برای اینکه جلوه طبیعت را مؤثرتر نشان دهد، در اندازه‌ها تغییراتی به وجود آورده و سعی کرده تا نگرشی پرسپکتیوی به نقاشی خود بدهد. انسان بزرگتر است یعنی اینکه جلوتر قرار دارد و خانه کوچکتر سپس دورتر قراردارد.

آوا از هفت رنگ اصلی استفاده کرده است و این نشان از یک آگاهی کمیتی می‌دهد که برای یک ۵/۵ ساله بسیار جالب توجه است.

آوا انرژی سرشار خود را با استفاده از رنگهای مختلف به نمایش گذاشته است، اما در کنار انرژی، آوا یک آرامش ویژه را هم نمایش داده است و این موضوع را با رنگ سبز بسیار زیبایی بیان می‌کند. اصولاً آوا خوش سلیقه است و این ویژگی می‌تواند درآینده او اثرگذار باشد. آوا با توجه به آگاهی کمیتی که نشان داده است می‌تواند در رایانه و رشته های وابسته مکان مناسبی برای ارائه ارزشهای خود داشته باشد. ضمناً آوا با توجه به خلق و خوی خوش و صبر و تامل می‌تواند در روانشناسی و حتی جامعه شناسی نیز موفق جلوه کند همچنین در رشته های علمی آوا را می‌توان در شیمی و نجوم، قابل وقادر شناسایی کرد.

«کلاه، دسته گل»

نقاشی ویژه را به کار بسیار زیبایی از سیما فدوی اختصاص داده ایم چرا که بسیار غیرمعمول و با سلیقه ای به غایت و بسیار زیبا این کار انجام شده است.

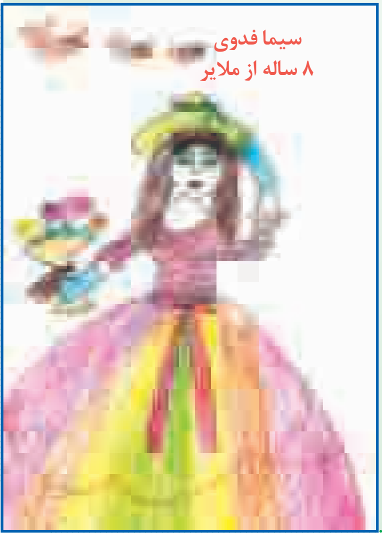
سیما فدوی
۸ ساله از ملایر

شکوه در رنگها توجه به جزییات است. کافی است که فقط نگاهی بیندازید به دسته گل که چقدر باسلیقه انجام گرفته است. با همه جزییات رنگین، در نقاشی او آرامش موج می‌زند. سیما در علم و هنر می‌تواند موفق باشد و در مقوله علم، سیما را می‌توان یک پزشک مجرب بخصوص چشم، غدد و یا زنان یافت. سیما می‌تواند در هنرهای تزیینی و هنرهای تصویری موفق باشد. او حتی می‌تواند استفاده هنری از رایانه را مدنظر قرار دهد. بخصوص در طراحی و دکوراسیون.

پاورقی جدید ایرانی

داستانی براساس حقیقت

پس کوچه‌های تردید

به قلم: دکتر محمود توانا - روانشناس

یک توضیح ضروری درمورد پس کوچه‌های تردید و نویسنده داستان بلندی که از این شماره بصورت پاورقی تقدیمتان می گردد.

پس کوچه‌های تردید، قصه‌ای مبتنی بر حقیقت است. حقیقتی تلخ و جانفرسا و تردید آور که البته مانند آن هر از گاهی در اطراف ما و در اجتماعمان رخ می‌دهد، اما این بار داستان واقعی «پس کوچه‌های تردید» در حاشیه زندگی نویسنده این پاورقی، یعنی دکتر محمود توانا رخ داده است.

اتفاقاً تفاوت اول و تفاوت عمیق این داستان با آثاری دیگر از این دست، همانا مرتبط به نویسنده‌اش می‌باشد؛ دکتر محمود توانا که دکترای روانشناسی دارد و متخصص بیماری‌های اعصاب و روان است، و همچنین در «روان درمانی» و «هیپنوتیزم در سالنی» نیز مجرب می‌باشد، با نگاهی کاملاً تخصصی به مسئله «تردید در روح انسان»، دست به قلم برده و این پاورقی جذاب و سراسر هیجان مبتنی بر واقعیت را به رشته تحریر در آورده است.

نکته قابل ذکر اینکه حوادث و شخصیتهای این داستان همگی حقیقی هستند، اما با اسامی مستعار. لذا هر گونه تشابه اسمی در این داستان، اتفاقی است.

قسمت اول

در زندگی هر کس روزهایی وجود دارد که نقطه عطف حیات او محسوب می‌گردد. آنچه در این روزها و یا به عبارت دیگر در این نقاط عطف اتفاق می‌افتد، چه تلخ و چه شیرین باعث می‌شود که مسیر زندگی از حالت عادی خارج شود و انسان راه دیگری را در پیش گیرد.

در زندگی آقای حسین نیکپور؛ قاضی بازنشسته دادگستری نیز در ۲ روز - ولی به فاصله ۲۰ سال - اتفاقاتی افتاد که جریان زندگی او را به طور کامل تغییر داد و بدین سبب این ۲ روز نقاط عطف زندگانی او محسوب می‌شوند.

حادثه اول در یکی از شبهای نسبتاً سرد آبان ماه سال ۱۳۳۶ اتفاق افتاد. در آن زمان، آقای نیکپور، جوان ۲۱ ساله‌ای بود که با همسر خود در اتاقی در منزل پدری و در یکی از روستاهای اطراف شهرکرد زندگی می‌کرد. زندگی او و پدرش از راه کشاورزی بر روی زمین پدر آقای نیکپور که جزو خان‌های خرده پا بود اداره می‌شد ولی او همزمان و با مشکلات فراوان توانسته بود درس بخواند و گواهی دیپلم خود را از دبیرستانی در شهرکرد بگیرد. البته حسین برای رفتن هر روز به شهر و برگشتن به روستا در شب، مشکلات زیادی را تحمل کرد. ولی آنقدر عاشق تحصیل بود که سختیها را پذیرفت. پس از مدتی، در ۲۰ سالگی با دختر عمویش ازدواج کرده و اینک در این شب سرد پاییزی سال ۱۳۳۶ همسرش در انتهای دوران بارداریش بود و به نظر می‌رسید که همزمان با تولد اولین فرزند، آینده تواءم با نشاطی در انتظار آنها باشد. اما اولین نقطه عطف زندگی آقای نیکپور برای او اتفاق شیرینی در بر نداشت.

در نیمه‌های شب سرد، دردهای زایمانی همسر آقای نیکپور شروع شد. او با شوق فراوان مامای محلی روستا را برای کمک به امر زایمان خبر کرد. در ابتدا همه چیز عادی به نظر می‌رسید، ولی پس از آنکه ماما زائو را معاینه کرد متوجه شد که جنین در وضعیت طبیعی قرار ندارد و بجای سر، احتمال دارد که جنین با پا بدنیا بیاید. به این وضع در پزشکی نمای بریچ می‌گویند و احتمال خطراتی برای مادر و جنین وجود دارد. ماما هم که این را می‌دانست، پیشنهاد کرد که زائو سریعاً به شهر منتقل شود تا شاید در بیمارستان تحت عمل سزارین و سایر مراقبتها قرار گیرد. آقای نیکپور هم بنابر توصیه مامای روستا و با کمک چند نفر از اهالی، گاری را آماده کرد تا همسرش را به بیمارستان شهرکرد انتقال دهد.

در آن روزگار و بخصوص در آن هنگام از شب، تنها وسیله رفت و آمد بین روستای آنها و شهرکرد همین گاریها بودند. پس از مدت کوتاهی آقای نیکپور، مادر، همسرش و مامای محلی با گاری حرکت کردند و ۲ نفر از مردهای فامیل هم برای کمکهای احتمالی با اسب آنها را همراهی کردند.

در راه همه جا تاریک بود و جز سیاهی چیزی دیده نمی‌شد. ابر سنگینی حتی کورسوی ستارگان را هم محو کرده بود. ناله‌ها و گاه فریادهای زائو، راه را در چشم آنها هر چه طولانی‌تر و سخت‌تر می‌نمود. ماما با نگرانی دعا می‌خواند و مادر زائو را در آغوش گرفته بود و آقای نیکپور اسبهای گاری را به شدت هی می‌کرد و بیش از این کاری از دست کسی ساخته نبود.

به مرور دردهای زائو شدیدتر شد و کم کم خونریزی زایمانی هم به آنها اضافه شد و این، نگرانی‌های آن جمع مضطرب را تشدید می‌کرد تا اینکه بالاخره پس از یکی دو ساعت پرالتهاب، سرانجام به شهر کرد رسیدند و یک راست به بیمارستان رفتند. بیمارستانی کوچک و نامجهز که خیلی کمبودها داشت. در بیمارستان، «نمای بریچ جنین» تایید شد. علاوه بر آن، علی‌رغم پارگی کیسه آب و شروع مراحل زایمانی، جنین در جای خود متوقف شده بود و صدای قلبش هم شنیده نمی‌شد و به نظر می‌رسید در وضعیت بحرانی قرار داشته باشد. کادر جراحی بیمارستان به سرعت آماده شدند و جراحی سزارین به فاصله کوتاهی شروع شد. اما چنانچه گفته شد این شب برای آقای نیکپور حاوی اتفاقات شیرینی نبود.

پس از آنکه جنین را خارج کردند متوجه شدند که قلبش از کار افتاده. دکترها و پرستارها تمام تلاش خود را برای نجات جان نوزاد کردند. حتی برای تزریق داروهای احیا کنندهٔ قلب روی پای او عمل کات داون «جراحی کوچکی است برای دسترسی به یک رگ اصلی در پا جهت انجام تزریقات مکرر» انجام دادند. ولی کلیه این کوششها بی‌نتیجه ماند و پسر آقای نیکپور پا به دنیا نگذاشته چشم فرو بست.

پس از آنکه کادر جراحی از نجات نوزاد ناامید شدند، تمام سعی خود را برای حفظ سلامت مادر به کار گرفتند و عاقبت با زحمت زیاد موفق شدند خونریزی شدید او را کنترل کنند، ولی چون هنوز خطر را کاملاً مرتفع نمی‌دیدند همسر آقای نیکپور را به بخش منتقل کردند تا مورد مراقبت بیشتر قرار گیرد. فردا صبح زود، پرسنل بیمارستان طبق خواسته آقای نیکپور که می‌خواست فرزند مرده‌اش را ببیند، دستور دادند طفل را بیاورند. یکی از پزشکان که در این چند ساعت متوجه وخامت اوضاع روحی «پدر» شده بود، به پرسنل گفت: «می‌ترسم این بنده خدا اگر بچه مرده‌اش رو ببینه، حالش بدتر بشه، بچه‌رو بیارین بیرون و بجای کفن، یک قنداق دورش بپیچید که آقای نیکپور لااقل اینطوری ببیندش تا مبادا پس بیفتد!»

پرسنل سردخانه نیز همان کار را کردند و بچه را روی چرخ دستی خوابانده و آوردند. طفل معصوم روی چرخ دستی و با آن قنداق، اصلاً به یک «بچه مرده» شباهت نداشت. پدر لحظاتی به او خیره شد و اشک ریخت. آنچه بیشتر از همه توجه آقای نیکپور را جلب کرده بود، خال درشت و گوشتی بود که در محلی غیر معمول، روی گردن بچه قرار داشت. آقای نیکپور که انگار باور نمی‌کرد فرزندش مرده است، شروع کرد با او به حرف زدن، به شکلی که تمام اطرافیان به

گریه افتادند. خودش هم یکدقیقه‌ای در این حال بود تا اینکه از فرط استرس دچار بیهوشی شد و پرسنل بیمارستان بلافاصله پدر داغدیده را بستری کردند. مسوولین بیمارستان از یکطرف به خاطر وخامت حال آقای نیکپور و از سوی دیگر به این دلیل که بیشتر نمی‌توانستند «بچه مرده» را در بیمارستان نگه دارند، به توصیه رئیس بیمارستان عمل کردند که می‌گفت: «با این حال روحی پدرش، هیچ صلاح نیست موقع خاک کردن بچه، اونجا باشه...»

و به این ترتیب بچه‌ای را که حتی یک لحظه چشمش به دنیا نیفتاده بود، راهی قبرستان کردند. اما سرنوشت این طفل واقعاً عجیب بود چرا که موقع خاک کردن بچه اتفاق عجیبی افتاد؛ پیر مرد گورکن معمولاً موقع دفن مرده‌ها، کمک می‌گرفت و در قبال کارشان، مزدی هم - از حقوق خودش - به آنها می‌داد. اما وقتی دید این جنازه متعلق به بچه ۳۰ سانتی‌متری و ۳ کیلو وزن است، تصمیم گرفت خودش دست به کار شود که پولی هم خرج نکند. در ضمن چون در آن لحظه غیر از آقای نیکپور، بقیه بستگان او نیز مراقب و بالای سر زائو بودند، لذا هنگام دفن نوزاد فقط پیر مرد خودش در آنجا بود.

تلخیهای این نقطه عطف زندگی آقای نیکپور به همین جا خاتمه نیافت. اول اینکه بعدها وقتی برای پیدا کردن قبر نوزاد بی‌گناهش به قبرستان رفت، گور او را پیدا نکرده، چرا که هرگز پیرمرد گورکن را هم نیافت! از سوی دیگر کم‌کم حال همسر او هم رو به وخامت گذاشت و تب و لرز بر سایر مشکلات او اضافه شد. تلاش پزشکان در اینجا هم بی‌نتیجه ماند و همسر آقای نیکپور که دچار عفونت رژیم زایمانی شده بود پس از چهار روز به علت شوک عفونی تسلیم مرگ گردید.

پس از مرگ همسر و فرزند، فضای روستا آن چنان برای آقای نیکپور غمبار شد که احساس کرد دیگر نمی‌تواند در آن جا زندگی کند. آن حادثه دردناک چنان اثری در ذهن او گذاشت که تصمیم گرفت برای کمک به مردم و بیماران و جلوگیری از تکرار اینگونه حوادث، کشاورزی را رها کند و استعداد خود را در جهت تحصیل علم بکار بندد. در ابتدا او می‌خواست که پزشک شود ولی سرنوشت او به صورت دیگری رقم خورده بود. او به تهران آمد و با سختی بسیار موفق شد در امتحان دانشگاه قبول شود.

اما نه در رشته پزشکی، بلکه در رشته حقوق و او تن به قضا داد و تصمیم گرفت در همان رشته حقوق تحصیل کند و به شکل دیگری به مردم خدمت نماید.

با گذشت زمان، کم‌کم حوادث تلخ گذشته به فراموشی گرایید و در سال سوم دوره دانشگاه، او با دختر دیگری آشنا شد و پس از چندی با او ازدواج کرد که حاصل این ازدواج، تنها یک دختر بود و با وجود همه میل و علاقه‌شان، بعلت بیماری همسر آقای نیکپور، آنها صاحب فرزند دیگری نشدند و به همین خاطر، آن پسر خال برگردن همواره برای او یک خاطره دست نیافتنی بود، پسری که شاهد خاک کردنش نبود و حتی محل دفن آنرا نمی دانست. در نهایت آقای نیکپور وارد امر قضاوت گردید و براساس تصمیمی که در جهت خدمت به مردم داشت، از ابتدا ایفاء حقوق مظلوم را مدنظر قرار داد و به حسن عمل در قضاوت مشهور گردید.

قاضی نیکپور به دلیل خاطرات ناخوش‌آیند و همچنین به خاطر موقعیت شغلی، دیگر هیچ تمایلی به بازگشت به روستایشان را پیدا نکرد و در تهران ماندگار شد و به مرور زمان از آن شب سرد پاییزی در سال ۱۳۳۶ جز خاطره‌ای تلخ از مرگ همسر سابقش و نیز مرگ پسری زیبا با یک خال نسبتا درشت در گردن - که هرگز چشم بر دنیا نگشود - برایش چیزی باقی نماند. شبی که باعث شد مشهدی حسین نیکپور، کشاورز گمنام تبدیل به قاضی نیکپور سرشناس شود و این اولین نقطه عطف زندگی او گرچه در ابتدا بسیار سخت و دردناک می‌نمود ولی در نهایت به وضعیت شیرینی ختم شد.

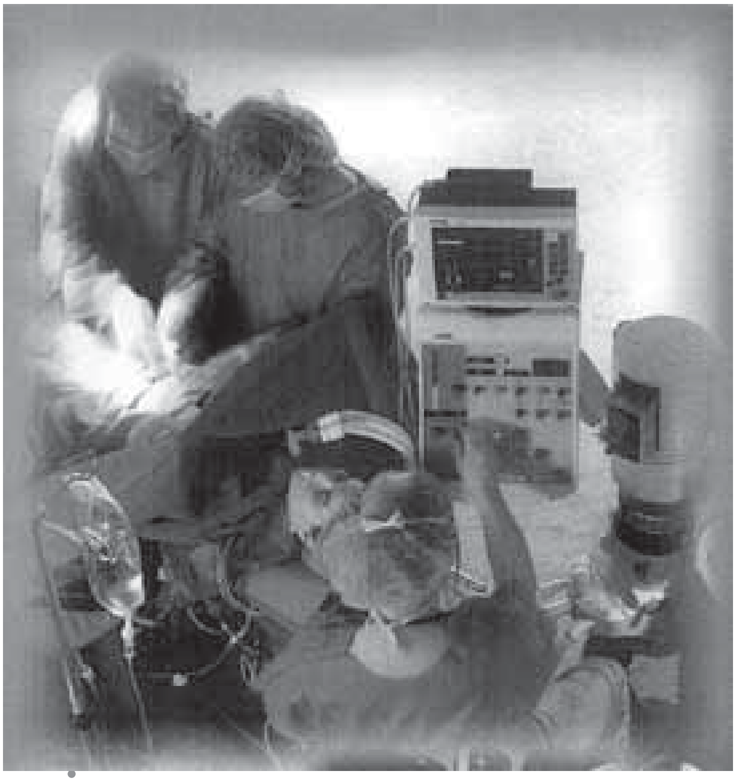

ooo

و اما نقطه عطف دوم زندگی قاضی نیکپور باز در یکی از روزهای آبانماه، منتها پس از ۲۰ سال یعنی سال ۱۳۵۶ اتفاق افتاد. به نظر می‌رسید آنروز یکی از روزهای معمولی پاییز باشد ولی برای قاضی نیکپور بدون اینکه خودش بداند واقعا یک روز معمولی نبود.

او صبح زود، تنها دخترش مینا را به دبیرستان رساند و راهی دادگستری شد. یکی از جلسات دادگاه آن روز به ریاست او مربوط به جوان ۲۰ ساله‌ای بود که در هنگام دزدی همدست خود را کشته بود.

قاضی پرونده را ورق زد. دو دزد بنامهای عباس جوادی ۲۰ ساله و کاظم دلپسند ۳۲ ساله به منزل پیرمرد ثروتمندی دستبرد می‌زنند. در حین دزدی، صاحبخانه بیدار می‌شود. کاظم تصمیم می‌گیرد پیرمرد را بکشد، ولی عباس مخالفت می‌کند و برای جلوگیری از این قتل با همدست خود درگیر می‌شود. در همان ابتدا سر کاظم به لبه تیز کمد برخورد می‌کند و بیهوش می‌شود. عباس جوادی با کمک پیرمرد به اورژانس اطلاع می‌دهند. او با اینکه می‌توانسته فرار کند، جوانمردانه صبر می‌کند تا آمبولانس برسد و به همکارش رسیدگی کند اما کاظم به علت خونریزی مغزی می‌میرد. عباس هم دستگیر می‌شود. صاحبخانه به خاطر عمل خیرخواهانه جوان از شکایت خود مبنی بر دزدی صرف‌نظر می‌کند، اما مسئله جنایت همچنان پابرجا بود و محاکمه نیز به همین دلیل انجام می‌شد.

دادستان: چرا همکارتو کشتی؟

عباس: آقا ما نمی‌خواستیم بکشیمش.

دادستان: پس چی شد؟

عباس: نمی‌دونیم آقا... وسطهای کار بودیم که ناگهان صاحبخونه بیدار شد. کاظم... همون مرحوم، خواست ایشون رو بکشه، من نگذاشتم. اون می‌گفت که این آقا ممکنه سروصدا کنه و یا فردا ما رو شناسایی کنه و گیر بیفتیم، ولی آقا ما تا بحال دزدی نکرده بودیم دیگه چه برسه به قتل...، بعد با هم دیگه دست به یقه شدیم. او خواست با سر بکوبد توی صورتم که من جا خالی دادم و سر کاظم خورد به کمد بیهوش شد، من و صاحبخانه به اورژانس زنگ زدیم و... بعد هم گیر افتادم و دیدم یک قتل به حسابم نوشته شده.

دادستان: ماجرای دزدی چی بوده؟

عباس: این مرتبه اولم بود آقا... پدرم کسی رو بجز من نداره، مریض شده... سالها با پول کارگری و مرده‌شوری، بدون مادر ما رو بزرگ کرد و مدرسه فرستاد. بعد از اینکه مریض شد من سال آخری با اینکه شاگرد اول بودم مجبور شدم درس رو ول کنم. یک چند وقت کارگری کردم، پولش کفاف درمون بابام رو نکرد. تا اینکه با کاظم آشنا شدم و این اتفاقها افتاد.

دادستان: کاظم رو از کی می‌شناختی؟

عباس: مدت زیادی نبود که می‌شناختمش، قبلا بچه محل بودیم.

جلسه دادرسی پس از کش و قوسهایی در نهایت به پایان رسید و بر طبق رأی دادگاه عباس جوادی به دلیل قتل غیر عمد و با توجه به عدم سوء سابقه و جوانمردی که انجام داده به ۴ سال زندان محکوم گردید. هنگامیکه عباس از دادگاه خارج می‌شد ناگهان چشم قاضی نیکپور به خال بزرگی بر روی گردن او افتاد. آن خال تمام خاطرات گذشته را در ذهن او تازه کرد و پس از مدتها به یاد شبی تلخ در بیست سال قبل افتاد. شبی که در آن پسری را با خالی بزرگ بر روی گردن از دست داده بود. حاضرین در جلسه دادگاه کم‌کم محل را ترک کردند ولی قاضی بر جای خود میخکوب شده بود و دلش می‌خواست مدتی را تنها باشد. پس از آنکه کاملا تنها شد یک بار دیگر خاطرات گذشته را به سرعت بر روی پرده صورتی رنگ جلد پرونده عباس جوادی از نظر گذراند. احساس کرد رابطه عاطفی نزدیکی با آن جوان پیدا کرده. ناخودآگاه دوباره پرونده را گشود. عباس جوادی فرزند غسال گورستان بزرگ تهران بود و در حد دیپلم درس خوانده بود. هیچ سوء‌سابقه‌ای نداشت و این واقعا اولین باری بود که دست به عمل خلافی میزد. قاضی نیکپور آدرس و مشخصات پدر عباس جوادی را از روی پرونده یادداشت کرد، گویا حس عجیبی او را به پیگیری پرونده مجبور می‌کرد و دلش می‌خواست هر طور که می‌تواند به این جوان که گناه چندانی هم نداشت کمک کند.

ادامه دارد

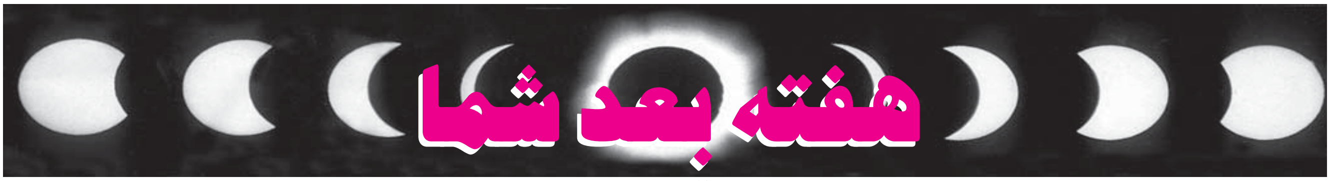

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

در ثبات و استواری شما خللی وارد نمی‌شود و اگر قرار باشد کاری را انجام دهید برنامه آن به هیچ‌وجه تغییر نمی‌کند، پس با این ثبات به نیازها و احتیاجات خود نیز رسیدگی کنید و برای خودتان فرصتی را درنظر بگیرید. به فکر استراحت و حضور در محوطه‌های باز و سرسبز هم باشید، چون شما را شاد و سرشار از احساس می‌کند و وجدان خفته شما را بیدار. در ضمن فراموش نکنید که گاهی اوقات تنهایی نیز برای شما بی‌ضرر است حتی اگر شده گاهی با خود قرار بگذارید و بعد از یک نیایش عاشقانه احساس خود را به یک انقلاب دعوت کنید. ممکن است در روزهای آخر هفته عکس‌العمل خیلی سریع و پرخاشجویانه‌ای نسبت به موضوعی از خود نشان دهید. بیشتر دقت کنید.

متولدین اردیبهشت

این روزها تلاش و تقلای زیادی می‌کنید و به خودتان فشار می‌آورید و انگار بر روی زانوهای سست و ناپایدار خود ایستاده‌اید و باید از کسی کمک بگیرید و یا گویی باید به چیزی تکیه کنید، ولی نگران نباشید چون نیرو و قدرتی جادویی به شما می‌رسد پس سعی کنید از آن استفاده کنید. آرام باشید و کارهایی را که ضروری‌تر است انجام دهید و به خودتان سخت نگیرید زیرا روش کار و دستاورد شما نهفته نمی‌ماند و در روزهای آینده استفاده از اهرمهای تفکر توأم با آرامش و لبخند و خوش‌خلقی را فراموش نکنید و سعی کنید از دوست یا همراه همیشگی خود غافل نشوید، بالاخره وقت تفریح و استراحت خواهد رسید.

متولدین خرداد

این روزها حسابی حساس و زودرنج شده‌اید، مراقب باشید که در کارها مبالغه نکنید. روحیه فوق‌العاده خوبی دارید با این وجود به خود اجازه ندهید کارهای سخت انجام دهید و با کمال میل دعوت به کمک نزدیکترین فرد به خود را پذیرا باشید و راههای دیگر را هم امتحان کنید زیرا با موفقیت‌های آینده انرژی و جلای خاصی به خود و اطرافیانتان می‌بخشید، پس سعی کنید انرژیهای مثبت خود را بیهوده صرف نکنید. شما گاهی به فکرهای عمیق فرو می‌روید تا ایده‌آلها را در ذهن خود بپرورانید ولی بدانید که اگر ایده‌آلها با شما فاصله زیادی داشتند افسردگی کاری را حل نمی‌کند. تلاش کنید از رک‌گویی و شهامت خود سود ببرید و از نوری که به تاریکخانه ذهنتان افتاده بهره‌مند شوید.

متولدین تیر

اگر در هفته سوم این ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد. مقاومت و پشتکار بهترین و سریع‌ترین راه رسیدن به هدف شما است، پس این روزها با نهایت استواری کارها را در مرحله عمل قرار دهید. در ضمن آرامش و مهربانی را فراموش نکنید و به دیگران نیز اجازه دهید که خودشان را به شما نزدیک کنند و یا خودتان را با آنان همراه کنید. از دانسته‌های خود لذت ببرید و در این لذتها خانواده خود را هم سهیم کنید. برای رهایی از کلماتی زمینی چون اجاره، شهریه، صورتحساب و... به پیاده‌روی بخصوص در نور مهتاب پناه ببرید. در آینده نزدیک استقلال مالی خوبی پیدا خواهید کرد و در کاری که انجام می‌دهید موفق خواهید شد، اگر در درک موفقیت دقت کنید! پس زود تصمیم نگیرید.

متولدین مرداد

روزهای پرکار در انتظار شماست ممکن است از دست همه کس و همه چیز عصبی شوید، ولی بهتر است مسائل را حلاجی کنید، حتی اگر بررسی مسائل وقت زیادی از شما بگیرد، نتیجه‌بخش است و مطمئن باشید که برای هیچ‌کس مزاحمت ایجاد نمی‌کند. گاهی وقتها بد نیست که کارها را تعطیل کنید و چهاردیواری را رها کرده و به همراه عشق خود بیرون بروید و لذت ببرید. عشق به یاد دادن، مشخص بودن، راهنمایی کردن و برتر بودن! نقطه قوت کارهای آینده شماست.

متولدین شهریور

این روزها کارهای شخصی‌تان را منظم کنید و مرتب‌تر باشید چون در منزل کارهای زیادی دارید. داشتن برنامه گروهی با دوستان بسیار مفید است، احتمال تغییراتی وجود دارد که ممکن است چیزهایی را در آینده نزدیک متفاوت‌تر کند و شما مجبور شوید از نو شروع کنید، پس به هیجانات پیش‌روی خود مسلط باشید و عشق و صفا را در خود و زندگی خود شکوفا کنید. مدتی است که استراحت بیشتر برای شما ضروری شده پس آن را فراموش نکنید. اگر در روزهای پیش‌رو احساس خوشحالی به شما دست نداد، نگران نباشید چون تجزیه و تحلیل، عمل کردن به تصمیم‌های گرفته شده و ترک عادت ناصحیح رمز موفقیت شماست.

متولدین مهر

اگر کار اقتصادی درپیش دارید پیشرفت زیادی در آن وجود دارد و یا اگر تصمیم عشقی دارید بسیار مقبول می‌باشد و اگر قراری دارید بسیار دلپذیر خواهد بود. خود را خسته احساس نکنید و اجازه ندهید کسی شما را مجبور به انجام کاری بکند. حوصله به خرج دهید، این روزها توان و روحیه بسیار بالایی دارید و شانس موفقیت در هر کاری را نادیده نگیرید و بی‌دلیل آن را از دست ندهید. از کمک نیروی آسمانی که به سراغ شما آمده غافل نشوید و نسبت به آن احساس مسوولیت بیشتری کنید.

متولدین آبان

نیروی زیادی در درونتان احساس می‌کنید که نمی‌دانید منشاء آن کجاست و همین نیرو صبر و تحملتان را بیشتر از همیشه می‌کند ولی از حالتهای ایجادشده تعجب نکنید چون توکل به خدا و رضای او همه چیز را ممکن می‌سازد. پس سعی کنید با قاطعیت پیش بروید و به ندای درونی خود توجه کنید. البته احساس و غریزه انسانی خود را نیز فراموش نکنید و کمک به کسی را که به دستان شما چشم دوخته فراموش نکنید. رازی شگرف در چهره شما نهفته است و از یک تأسف پنهانی آزرده هستید ولی بدانید گاهی یک عذرخواهی انسان را بسیار آرامتر می‌کند.

متولدین آذر

صبور باشید، تأمل کنید و با کارهای بیهوده ذهن خود را شلوغ نکنید، گاهی فکر می‌کنید از نظر بدنی روی زانوهای لرزان ایستاده‌اید و افکارتان به هر دری می‌زند و با شما بازی می‌کند، اما دوری از بدخواهی و سوءنیت مشکل‌گشا خواهد بود.

اطلاعات و خبرهای جدید و جالبی به شما می‌رسد، یادتان باشد به ندایی که شما را به سوی خداوند می‌خواند توجه کنید و عشق به نزدیکترین فرد به خود را از یاد نبرید شاید که او بهترین خبر خوش را به شما بدهد. در مورد اختلافی که پیش آمده قضاوت ناصحیح نکنید و از هوش سرشار خود استفاده کنید.

متولدین دی

احساس می‌کنید که دچار دردسر شده‌اید و احساس وابستگی شدید به کسی یا چیزی دارید، به خدا توکل کنید که بهترین تکیه‌گاه می‌باشد. سعی کنید به کاری که به شما مربوط نمی‌شود دخالت نکنید و کنجکاوی بیش از حد از خود نشان ندهید زیرا کاری از پیش نمی‌برید. مواظب گامهایی که برمی‌دارید باشید و در تصمیم‌گیری دقت کنید و خدا را شاکر باشید. احساسات لطیف خود را پشت پرده نگاه دارید و سعی کنید با یک اشتباه دیگران چهره فردی اخمو و از خود راضی را در ذهن دوستان ایجاد نکنید.

متولدین بهمن

در این روزها احتیاج به تقسیم‌بندی دقیق ساعات دارید زیرا برنامه‌ریزی دقیق شما را به اهدافتان نزدیک می‌کند، مراقب باشید که در تصمیم‌گیریهای مهم اشتباه نکنید و عجول نباشید. حرفهای دیگران را بشنوید و بعد قضاوت کنید، حواس‌پرت و پریشانید. این روزها بیشتر از خود مراقبت کنید و به جزئیات توجه داشته باشید و آنها را جدی بگیرید. کار مهم و تعیین‌کننده‌ای پیش روی شماست، در خلوت و تنهایی به آن بیندیشید. یک نگاه عجیب که دنیایی رمز در آن نهفته است پشت سر شماست ولی نجابت و اصالت شما به او اثبات خواهد شد.

متولدین اسفند

از نظر روحی بهترین شرایط را دارید پس کارها را به آرامی و با آرامش شروع کنید. ایده‌های جالبی را که این روزها به فکرتان خطور کرده، باید به مرحله اجرا درآورید و به دنبالش بروید و بدانید که نتیجه می‌گیرید. در مسیر درستی حرکت خواهید کرد. از حرف خود به‌راحتی برنگردید و منطق را پشتوانه کارهایتان قرار دهید. غروبها را خوش بگذرانید زیرا برای تجدید قوای شما بسیار لازم می‌باشد. از اینکه به ندرت در جایی ساکن می‌شوید و به اصطلاح پشت میز نشین نیستید نگران نباشید چرا که این خصیصه بسیاری از انسانهای موفق است.

اطلاعات سقتکی

از: رضا رفیع

معرهفته
سرقت بی ادبی

دختری داخل خیابانی
دلِ یک سارق جوان را برد
سارق بی‌شرف به سویش رفت
دخترک را دو دست بالا برد
بعد کلّی اذیّت و آزار!
کیف بیچاره را به یغما برد
O دزد نامرد بی‌شعورِ کثیف
همزمان، کیف و کِیف یکجا برد!

توضیح: اتفاق فوق چندی پیش در بزرگراه مقابل ساختمان روزنامه اطلاعات به وقوع پیوست که نگاه نگران ناظران را به دنبال داشت!

طبق دستور!

جایگاه «دستور» در روابط اداری و اجتماعی مملکت ما از دیرباز بسیار منحصر به فرد بوده است و اغلب، معجزه‌ها می‌کند که بیا و ببین! اگرچه «دستورات» خودش یک «غلط دستوری» فاحش است، اما از بس که در تداول عامه استفاده شده، تدریجاً به یک غلط مصطلح تبدیل گردیده که قاعدتاً هرگونه اصلاح لازم در این خصوص نیز احتیاج به دستورات لازم دارد.

یکی از خواص دستور این است که به مجرّد این که لامصّب صادر می‌شود، همه چی را کن‌فیکون می‌کند. تازه‌ترین مثالش همین مورد گرانی‌ها که تا به حال چون خیال می‌کردیم ریشه در ساختار اقتصاد بیمار ما دارد، مرتب در حقش دعا می‌کردیم که خدا شفایش بدهد. غافل از این که در این مقوله هم ظاهراً با صدور دستور می‌شود تا اندازه‌ای جلو گرانی و تورم را گرفت.

الان چند روز است که به دستور مقامات مربوطه، قیمت بلیت هواپیما، بلیت قطار، مکالمات تلفن، آب، برق، گاز و... غیرذلک، کاهش پیدا کرده و قرار شده به نرخ سابق سال گذشته حساب شود. در این میان شورای شهر تهران نیز برای این که از قافله عقب نماند، دستور رفع ۵ ماهه مشکلات خدمات رسانی به شهروندان را صادر کرده و قرار است ظرف همین مدت به خدمت مردم برسند. الغرض، حالا که بازار صدور داغ شده، خواهشمندیم که در موارد پیشنهادی زیر نیز دستورات مقتضی صادر گردد.

دستور ۱: حل و حذف مشکل کنکور، به نحوی که با کاسته شدن از نرخ نگرانی‌های داوطلبان دانشگاه، هر که هر طور خواست، به هر رشته‌ای ورود کند. منتهی کاری کنند که نتواند به آسانی خارج شود.

دستور ۲: وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در یک ظرف قانونی معین، جلو ایدز را بگیرد و نگذارد بیش از اینها در لایه‌های مختلف جامعه گسترش پیدا کند. در این راستا، تهدید قاطعانه ویروس ایدز می‌تواند موثر باشد. بالای سر برخی از ویروسها و میکروب‌ها حتماً باید زور باشد.

دستور ۳: خطر زلزله‌ای ویرانگر، هر لحظه تهران را تهدید می‌کند. لطفاً وزارت مسکن و شهرسازی با همکاری سازمان زلزله‌شناسی در اسرع وقت جلو این حادثه خرابکارانه را بگیرد. خودمان به اندازه کافی زلزله داریم.

دستور ۴: با عنایت به عدم توانایی جوانان در دست یازیدن به ازدواج و از دیگر سو گسترش فساد و فحشا در جامعه، هر طور شده، بایّ نحوٍ کان، جلو غرایز جنسی نسل جوان گرفته شود. برای این منظور، تشکیل نهادی تحت عنوان «اداره مبارزه با غرایز جنسی و قلع و قمع آن» می‌تواند راهگشا بوده باشد.

تبصره: انتخاب نام «محل جمع‌آوری کمک‌های جنسی» چون موجب اختلاط مفاهیم و ایجاد سوءتفاهم می‌شود، جایز نیست.

دستور ۵: نظر به سرقت بخش عظیمی از آثار باستانی این سرزمین و کمبودی که در حال حاضر در این زمینه احساس می‌شود، بر سازمان میراث فرهنگی و یا انجمن آثار و مفاخر فرهنگی فرض مؤکد می‌باشد که نسبت به ساخت مقداری اثر باستانی مناسب اقدام نمایند.

دستورات دیگر: ادامه دستورهای صادره، در فرصت‌های مقتضی دیگر، در صورت رسیدنِ دستور از بالا به اطلاع همگان خواهد رسید (فعلاً دستور رسید که تمام کنم!).

نوشداروی انگیزه

می‌گویند مسافران یک کشتی شاهد غرق شدن یک به آب افتاده‌ای بودند که به ناگهان در کمال ناباوری دیدند یکی از مسافران کشتی از روی عرشه به داخل دریا پرید تا فرد غریق را از تلاطم امواج نجات دهد. بعد از دقایقی که قایق نجاتی فراهم شد و هر دو نفر به سلامت نجات یافتند، تمام افراد ریختند دور آن نفر دومی که برای نجات نفر اولی به دریا پریده بود و از او پرسیدند: «انگیزه شما از این عمل متهورانه چی بود؟» شخص مذکور با اضطراب و ناراحتی گفت: «من انگیزه منگیزه حالیم نیست. شما اول بفرمایید کدوم آدم پدرسوخته‌ای مرا به داخل دریا هُل داد، تا بعد...»!

غرض از بیان این مطلب، ورود شیرین به این مسئله است که به تازگی آقای دکتر محمدرضا خاتمی، دبیر شورای مرکزی جبهه مشارکت در جلسه این شورا به ضرس قاطع اعلام کرده‌اند که ما از حداکثر توان خود جهت ایجاد انگیزه در ملت استفاده خواهیم کرد.

انسان معمولاً به امید و انگیزه زنده است و به همین خاطر، ما نیز با تمام توان خود از دبیر محترم مشارکت کمال تشکر را داریم و کاملاً ممنونیم که به فکر ایجاد انگیزه در ما افتاده‌اند.

تبصره: حالا چطوری از خجالت شماها دربیاییم ما!

استفهام انکاری: از انگیزه که بگذریم، اصلاً کی شما را به این وادی هل داد؟

در حاشیه: انگیزه سیاسی که نداشتید؟

مناقصه فوری: جوانی هستم دم‌بخت، فاقد هرگونه فرصت شغلی مناسب، مسکن و ازدواج. بدینوسیله از تمام احزاب و سازمانهای ذیربط و بی‌ربط که می‌توانند در بنده ایجاد انگیزه کنند، دعوت به عمل می‌آید.

توضیح لازم: ورود به مناقصه کاملاً اختیاری است... هل نده آقا!

زنان آتش نشان

طوری که در اخبار جراید آمده بود، ۱۲ زن آتش‌نشان در آتش‌نشانی کرج به خدمت مشغولند. از آنجا که در طول تاریخ، عده‌ای افراد مغرض، سعی کرده‌اند تا از زنها تصویری «آتشپاره» ترسیم نمایند، به نظر می‌رسد که وجود این تعداد زن آتش‌نشان، مشت محکمی باشد به دهان تمام یاوه‌گویان.

از دیگر سو، کنوانسیون رفع تبعیض از زنان نیز با این قبیل اقدامات، متوجه اشتباه خود شده، خواهد فهمید که در کشور ما تبعیض خاصی در زمینهٔ حقوق زنان و مردان وجود ندارد و اگر دارد، به کسی ربطی ندارد، مرگ بر فمینیسم!

نتیجه آتشی: زنها در قبال آتش به دو دسته تقسیم می‌شوند. یک دسته آتش‌پاره‌اند که آتش‌فشانی می‌کنند، و دسته دوم آتشپاره نیستند که از مجبوری، آتش‌نشانی می‌کنند.

نتیجه آبکی: موافقان نتیجه‌گیری فوق‌الذکر در حقیقت آتش‌بیار معرکه‌اند. ایجاد دو دستگی در صفوف به هم پیوسته زنان، توطئه حساب شده‌ای از سوی مردان است. مردانی با گرایش زن‌ذلیلی.

برداشت فلسفی: زن، در طول تاریخ ذاتاً آتش‌نشان بوده است. آتش‌نشان بودن زن مسبوق به سابقه است. حافظ (یا فوقش سعدی) شیرازی در همین راستا در فرازی از بیانات منظوم خود می‌فرماید: «تو ساعتی ننشستی که آتشی بنشانی...»... و الی آخر!

طنز برعکس

«با برگزاری مراسم تودیع عطریانفر، مدیریت روزنامه همشهری تغییر کرد».

جراید

ما که رفتیم ولی همشهری
نشود همه‌ش هَرّی!

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

آنجا دور شد. آنها در ادامه مسیرشان خواستند از عرض خیابان عبور کنند که راننده وانت‌باری متوجه عدم تعادل آنها می‌شود و بعد از آنکه به سختی از برخورد با آنها جلوگیری می‌کند، از ماشین پیاده شده و سعی می‌کند که آنها را قانع کند تا به خانه‌شان برگردند، اما آنها شروع به عربده‌کشی می‌کنند و با راننده وانت درگیر می‌شوند. در همان زمان یکی ـ دو مشتری از راه می‌رسند و من به سراغ آنها می‌روم. برادرم که متوجه درگیری آنها با راننده شده بود، به من گفت که بهتر است قبل از آنکه آن دو نفر کاری دست خودشان بدهند، آنها را از هم جدا کرده و روانه خانه‌شان کند.

در این حین تا من پاسخ مشتریها را بدهم، برادرم آنها را از هم جدا کرد. راننده وانت سوار ماشینش شد و رفت. آن دو نفر هم راهی خانه‌هایشان شدند، اما... اما کمی بالاتر در همان مسیر آنها، دو نفر موتورسوار می‌آمدند که هر دو فامیل بودند و گواه دیگر اقوام و دوستانشان، در میهمانی شرکت داشته و مسکرات نوشیده بودند و حال طبیعی هم نداشتند. حال خود قضاوت کنید که از این میان چه برمی‌خیزد...

نیمه شب فرا رسیده بود و درگیری میان این چهار نفر همچنان ادامه داشت که ناگهان اوضاع از آنچه بود، بدتر شد چرا که موتورسوار دیگری با یک ترک‌نشین به محل درگیری رسید که از بد حادثه با یکی از آن دو نفر که پیاده بودند، دوست بود. آنها وقتی دیدند که دو نفر در حال ضرب و شتم رفیقشان هستند، طاقت نیاوردند و به کمک او شتافتند. یکی از آن دو موتورسوار اولی، برای آنها زنجیر می‌کشد و دیگری با کلاه ایمنی‌اش محکم به صورت یکی دیگر از آنها می‌کوبد و فک او را می‌شکند و دیگری هم با زنجیر دنبال آنها می‌دود، آن دو که حسابی ترسیده بودند، سریع سوار موتورشان می‌شوند و به سمت پایین می‌آیند و از سوپرمارکت روبروی مغازه ما، دو بطری نوشابه برمی‌دارند و دوباره به سمت محل درگیری می‌روند تا مثلاً انتقام خودشان را بگیرند. من که تا آن لحظه مقابل مغازه ایستاده بودم و نظاره‌گر ماجرا و منتظر بودم تا هرچه زودتر غائله تمام شود، اما وقتی دیدم آنها با بطری نوشابه رفتند و محل درگیری هم ناگهان شلوغ شد، مجدداً با پلیس تماس گرفتم و آدرس محل درگیری را دادم. حدود پانزده دقیقه بعد، قبل از آنکه پلیس برسد، خیابان خلوت شد. با خلوت شدن محل درگیری، مغازه را به یکی از دوستان سپردم و با موتور به آنجا رفتم تا برادرم را بیاورم و او مغازه را ببندد.

چاقو را برداشتم و بدون هیچ انگیزه‌ای، فقط و فقط برای نجات موتورسیکلتم که در خطر بود، به سمت محل درگیری دویدم..

به محل که رسیدم، دیدم کسی در خیابان نیست و فقط عابران درحال تردد هستند. برادرم هم درحال راهی کردن پسرک بود، اما او که حال طبیعی نداشت، هیچ توجهی به حرفهای برادرم نداشت. من موتور را کنار خیابان گذاشتم و کتم را روی دستم انداختم و منتظر ماندم تا برادرم بیاید و با هم برویم. در همین لحظات ناگهان دیدم سه نفر درحالی که فحش و ناسزا می‌گویند به سمت ما می‌آیند و بلافاصله که به نزدیکی ما رسیدند فریاد زدند: «چه کسی برادر ما را زده؟» من هیچ عکس‌العملی نشان ندادم تا آنها به من شک نکنند، ولی آنها برخلاف آنچه تصور می‌کردم یکراست به سراغ من آمدند و یک نفر از آنها ـ که بعدها فهمیدم برادر کوچک طرف دعوا بوده ـ با مشت به صورت من کوبید و دو نفر دیگر ـ که پسردایی‌های او بودند ـ به سمت من حمله کردند و خلاصه هر سه هم کتک مفصلی به من زدند و هم موتورم را بر روی زمین انداختند. من که در درجه اول نمی‌توانستم همزمان حریف سه نفر شوم، ضمن آنکه اصلاً اهل دعوا و کتک‌کاری نبودم تا بدانم چه باید بکنم، فقط فریاد می‌زدم که «من هیچ کاره‌ام و کسی که برادر شما را زده، فرار کرده.» اما صدای من درمیان هیاهوی آنها حتی به گوش خودم هم نمی‌رسید. از طرف دیگر مردم هم سعی داشتند آنها را متقاعد کنند که من همان لحظه از راه رسیده‌ام و تا آن لحظه حتی آنجا حضور نداشته‌ام، اما گوش هیچ‌کدام از آنها این حرفها را نمی‌شنید.

دچار حالت بدی شده بودم، از یک‌سو هیچ دخالتی در دعوای آنها نداشتم و از سوی دیگر به طرز ناجوانمردانه‌ای کتک می‌خوردم، ضمن آنکه موتورم هم روی زمین افتاده بود و بنزین از آن خارج می‌شد و آنها هم تهدید می‌کردند الان موتور را آتش می‌زنیم و...

نمی‌دانم چطور خودم را از دست آنها نجات دادم و به سرعت برق و باد خودم را به مغازه رساندم. هیچ کس آن اطراف نبود، به تصور اینکه شاید برادرهایم داخل مغازه باشند، دویدم داخل مغازه، اما آنجا هم خبری از آنها نبود. خیلی عصبی و نگران بودم، موتورم هنوز کنار خیابان افتاده بود و هر لحظه منتظر بودم آن را به آتش بکشند. با خودم گفتم: «من که بی‌جهت این همه کتک خوردم،حداقل موتورم را نجات دهم».

پس به سمت یکی از کشوهای میز رفتم. می‌دانستم معمولاً داخل آن یک چاقو برای پوست کندن میوه هست. در کشو را باز کردم و چاقو را برداشتم و بدون هیچ انگیزه‌ای، فقط و فقط برای نجات موتورسیکلت که در خطر بود، به سمت محل درگیری دویدم.

به قدری عصبی و ناراحت بودم که اصلاً نمی‌دانستم چکار دارم می‌کنم. من که اصلاً اهل دعوا و زد و خورد نبودم و حتی به جرأت می‌توانم بگویم نمی‌دانستم با چاقو چطور باید به آنها حمله کنم، چرا به فکرم رسید تا چاقو بردارم، خدا می‌داند!

به هرحال همانطور که چاقو به دست به سرعت به سمت محل درگیری می‌دویدم، یکی از مغازه‌دارهای همسایه که بیرون مغازه‌اش ایستاده بود، مرا از دور دید و متوجه چاقویی که در دستم بود شد و قبل از آنکه من به او برسم، با هیکلش، سد راه من شد و در یک حرکت سریع مچ دستم را گرفت و با یک حرکت دیگر چاقو را از دستم درآورد و سعی کرد مرا آرام کند که واقعاً هم آرام شدم. شاید در آن لحظات او چند جمله بیشتر نگفت، اما همان چند جمله کافی بود تا من از شرم اینکه چاقو به دست گرفته بودم تا بناگوش سرخ شوم.

او هم که متوجه شد من از کارم پشیمان شده‌ام، چاقو را داخل مغازه خودش، جایی پنهان کرد و به من توصیه کرد به سراغ برادرم بروم و قبل از آنکه شری به پا شود، به خانه برویم. بعد هم با من به محل درگیری آمد. گویا در فاصله رفتن من به مغازه برادر دیگرم هم آمده و با آنها درگیر شده بود چرا که وقتی به محل رسیدیم دیدم که یکی از برادرهایم دستش شکسته و دیگری هم پای برهنه به این‌طرف و آن‌طرف به دنبال من می‌گردد.

او با دیدن من، به طرفم دوید و پرسید که چه اتفاقی افتاده است؟

برایش توضیح دادم که پسردایی و برادر فردی که از دیگران کتک خورده بی‌خبر از همه چیز از راه رسیدند و به جای آنکه به دنبال مقصر بگردند، مرا که هیچ نقشی در درگیری نداشتم، به باد کتک گرفتند. در همین حال همان کسی که اولین مشت را به صورت من کوبیده بود، یعنی برادر مضروب جلو آمد و دوباره شروع کرد به بد و بیراه گفتن و اینکه چرا من برادرشان را زده‌ام. برادرم که حال من و دیگر برادرم را دید، طاقت نیاورد و با پشت دست محکم به دهان یکی از آنها که ناسزاهای رکیک می‌گفت، زد و وقتی متوجه شد آنها هم حال طبیعی ندارند، رو به من و برادرم و آنها کرد و گفت که همین حالا باید برویم کلانتری! و پای پیاده به سمت کلانتری حرکت کردیم.

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

این هفته: زندان قصر

فقط برای نجات موتورم!

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

قسمت اول

پیش در آمد:

چندی قبل که در بند جوانان زندان قصر، درحال انجام مصاحبه بودم، یکی از محکومان درخواست کرد تا با او نیز مصاحبه‌ای داشته باشیم، از آن روز درپی فرصت بودم که از مسوول بند بخواهم او را برای مصاحبه بیاورند، تا اینکه بالاخره در یکی از روزهای واپسین خردادماه، قبل از آنکه فرد دیگری برای مصاحبه احضار شود، نام او را به مسوول بند گفتم. دقایقی به طول انجامید تا او به همراه مسوول بند، وارد دفتر شد و از آنجایی که آن روز تردد داخل دفتر به دلیل مسائل اداری، زیاد بود، به اتفاق برای مصاحبه به طبقه دوم و داخل کتابخانه رفتیم. چند نفری داخل کتابخانه مشغول مطالعه و صحبت بودند، از آنها خواهش کردم تا اگر برایشان مقدور باشد محیط را ترک کنند. می‌خواستم تا او نهایت آرامش را برای مصاحبه داشته باشد. خوشبختانه آنها هم پذیرفتند و محیط خیلی زود برای مصاحبه خلوت و ساکت شد.

جوان که جثه‌ای متوسط و چهره‌ای آرام و متین داشت، بسیار موقر و مؤدب به نظر می‌رسید. ظاهری آراسته و پاکیزه داشت. موهای صافش را به شکل زیبایی آرایش کرده بود. اندک ته‌ریش صورتش را موقرتر و نجیب‌تر از آنچه بود، نشان می‌داد. از حرکاتش می‌شد به صبوری و آرامشی که بر روح و رفتارش حاکم بود، پی برد.

از من خواست تا اجازه دهم او همه آنچه را که باعث قربانی شدنش شده را بیان کند. می گفت تنها امیدش بعد از خدا به مجله ماست تا شاید مسوولان پس از خواندن واقعیت‌های پرونده‌اش، در حکم او تجدیدنظر کنند. برای اینکه زمان را از دست ندهیم، از او خواستم تا ماجرا را از گفتن بیوگرافی زندگی‌اش شروع کند و او چنین گفت:

ـ متولد ۱۳۳۸ و مجرد هستم. اهل تهران، چهار برادر و دو خواهر دارم. پدرم اصالتاً کرمانی اما اهل اراک و ساکن تهران است. مادرم هم خانه‌دار است. من دیپلمم را در رشته شیمی گرفتم و بعد از آن راهی خدمت مقدس سربازی شدم. در همان دوران در کنکور سراسری شرکت کردم و در رشته خودم یعنی شیمی با گرایش گاز قبول شدم. سپس برای ادامه تحصیل، از سربازی مرخصی و راهی دانشگاه شدم و از آنجایی که وضع مالی خانواده خوب بود، تاءمین هزینه دانشگاه برعهده خانواده‌ام بود و من فقط درس می‌خواندم. در دوران دانشجویی یکی، دو موقعیت ازدواج هم برایم پیش آمد اما خانواده‌ام پیشنهاد کردند که بعد از اتمام تحصیل به فکر ازدواج باشم و منهم پذیرفتم چرا که از نزدیک مشکلات دانشجویان متاءهل را دیده بودم و می‌دانستم که بیچاره‌ها دچار چه مشکلاتی هستند.

بعد از اتمام تحصیلاتم برای طی دوران کارآموزی در داروسازی لقمان و شرکت ان.جی.ال ۹۰۰ اهواز مدتی کار کردم و سپس برای پیدا کردن کار به شرکت گاز، نفت و پتروشیمی مراجعه کردم، اما تمامی آنها جوابشان منفی بود. چند مرتبه هم در امتحانات استخدامی مختلف شرکت کردم، ولی پذیرفته نشدم. مدتی بعد که شرط سنی برای استخدام گذاشتند، عملاً امکان استخدام من از میان رفت و ناچار مجبور شدم به همراه برادرم در مغازه‌ای که پدر برایمان گرفته بود، مشغول کار شویم. ابتدا هم در مغازه کار می‌کردم و هم تدریس خصوصی انجام می‌دادم، اما بعد از مدتی به دلیل مشغله فراوان کاری، این کار را هم تعطیل کردم و از هفت صبح تا یک بعد از نیمه شب در مغازه مشغول کار بودم و البته برای اینکه کار فرسوده‌ام نکند ورزش هم می‌کردم. اهل هیچ چیز هم نبودم، نه رفیق‌بازی، نه سیگار، نه مشروب، فقط کار... خصوصاً اینکه در شرف ازدواج هم قرار گرفته بودم و خیلی دوست داشتم قبل از ازدواجم مقداری پول پس‌انداز کنم تا پشتوانه زندگی‌ام باشد.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

آبان ماه سال ۸۰ بود. یک شب یکی از بچه کاسبهای محل ـ که از دوستانم بود ـ تماس گرفت و برای شام مرا دعوت کرد. چون از این رسوم بین کاسبها رایج است، من پذیرفتم و بعد از اینکه کارم کمتر شد مغازه را به برادرم سپردم و به سراغ دوستم رفتم. مدتی با هم صحبت کردیم، ساعت یازده و نیم شب بود و می‌خواستند شام را بیاورند که برادرم تماس گرفت و از من خواست تا به مغازه برگردم و در جمع کردن وسایل به او کمک کنم.

من اگرچه میهمان بودم ولیکن چون می‌دانستم که برادرم به علت کمردرد نیاز به کمک دارد، پس از عذرخواهی از دوستم به مغازه خودمان که در نزدیکی مغازه دوستم بود برگشتم و البته مسیر را هم با موتورسیکلت رفتم تا سریعتر نزد دوستم برگردم.

نزدیک مغازه ما باغچه کوچکی قرار دارد، به مغازه که رسیدم، دیدم برادرم بیرون ایستاده و باغچه را زیرنظر دارد. او مرا که دید داخل مغازه برگشت و گفت که «سه نفر که حال طبیعی هم ندارند، داخل باغچه نشسته‌اند و او هم با پلیس ۱۱۰ تماس گرفته تا برای جمع کردن آنها بیایند.» بعد هم به من سفارش کرد که در صورت حضور پلیس عکس‌العمل خاصی نشان ندهم. من هم خیلی عادی از مغازه بیرون آمدم و مشغول جمع و جور کردن وسایل داخل مغازه شدم. در همان زمان یکی از آن سه نفر برخاست و کمی دورتر از آن دو نفر پست تیر چراغ برق نشست، به‌طوری که از آنجا اصلاً دیده نمی‌شد. چند دقیقه بعد پلیس ۱۱۰ هم از راه رسید و به سراغ آن دو نفر رفت و پس از پرس‌وجو از آنها متوجه شد هر دو ۱۷ سال دارند و اقلیت هستند. بنابراین کمی با آنها صحبت کرد و بعد هم آنها را روانه خانه کرد. بچه‌ها که خیلی ترسیده بودند، بلافاصله راهی شدند. دقایقی که از رفتن ماءموران گذشت، یکی از آن دو نفر برگشت سراغ همان دوستش که پشت تیر چراغ نشسته بود و ماءموران هم او را ندیده بودند، وقتی او را به اسم صدا کرد متوجه شدم که او اقلیت نیست. آنها پنج ـ شش متر بالاتر از مغازه ما ایستادند و مشغول صحبت شدند.

> **فریاد می‌زدم که «من هیچ کاره‌ام و کسی که برادر شما را زده، فرار کرده.» اما صدای من درمیان هیاهوی آنها حتی به گوش خودم هم نمی‌رسید**

البته ناگفته نماند برادرم که مغازه لوازم یدکی دارد بیشتر اوقات تا پاسی از شب گذشته و گاهی تا حدود دو صبح مغازه را نمی‌بندد تا اگر کسی در آن ساعتها وسیله نقلیه‌اش به لوازم یدکی احتیاج داشت، کارش را راه بیندازد. آن شب هم همان موقع که می‌خواستیم مغازه را ببندیم، موتورسواری آمد و تقاضای تسمه پروانه کرد و گفت: خانواده‌اش در راه مانده‌اند و او خودش را به مغازه ما رسانده تا تسمه پروانه تهیه کند. برادرم رفت داخل مغازه تا برای او تسمه بیاورد، اما ناگهان یکی از همان بچه‌ها که حال طبیعی نداشت جلو آمد و یقه او را گرفت و گفت که از آنجا برود. او پرسید: «چرا؟» پسرک با قلدری هرچه تمامتر گفت: «زیرا که من می‌گویم. اینجا محل ماست و تو حق نداری از اینجا خرید کنی!» جوان موتورسوار که فهمیده بود آنها درحال طبیعی نیستند بلافاصله سوار موتورش شد و بدون آنکه تسمه پروانه را بگیرد، از مغازه دور شد. من که از این جریان خیلی ناراحت شده بودم، مجدداً با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم. در حین اینکه من درحال تماس با پلیس بودم، آنها حدود ۳۰ـ۲۰ متر از مغازه ما دور شدند. سر راه با یک لبوفروش دوره‌گرد روبرو شدند که از بالا به سمت خانه‌اش می‌رفت، آنها بلافاصله چرخ او را برگرداندند و لبوهای او را روی زمین ریختند و با کتک پولهایش را گرفتند. پیرمرد بیچاره که زورش به آنها نمی‌رسید، چرخ دستی‌اش را هل داد و از

کاملترین سرباز

در جنگهای آینده اگر اثری از انسانهای سرباز یا نظامی مشاهده نکردید تعجب نکنید. طرح تولید سرباز رباتی یا نظایر این که کاملترین سرباز زمان خود خواهد بود به پایان رسیده است و اولین نمونه آن هم برای ارزیابی تحت اختیار ارتشهای کشورهای غربی گذاشته شده است. این سرباز بسیار هوشمند است و ردیابهای قدرتمندی که در آن کار گذاشته شده قابلیت کشف و نابودی اشیا را به شکل خارق‌العاده‌ای به او بخشیده است. این سرباز رباتی علاوه بر قابلیتهای یک انسان نظامی، دارای استعدادهای دیگری نیز خواهد بود. برای مثال این سرباز قادر است که در یک زمان دوازده هدف را در نقاط مختلف پیرامون خود با دوازده سلاح مختلف مورد هدف قرار داده و نابود کند. این سرباز همچنین می‌تواند دشمن را در فاصله چند کیلومتری تشخیص داده و مواضع دفاعی ایجاد کند. تولید کنندگان قصد دارند تا نام این سرباز را، سرباز جهانی بگذارند.

عظیم ترین سد جهان

عظیم ترین سد آبی جهان که در کشورچین در حال ساخت می‌باشد به پایان مرحله دوم از سه مرحله ساختمانی خود رسید. در **مرحله اول** که از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷ به طول انجامید عملیات خاک برداری در کنار رود یانگ‌تسه انجام شد و آب رود به مسیر مورد نظر فرستاده شد. **مرحله دوم** که از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۳ طول کشید. اولین توربین های عظیم همان گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید کارگذاری شد. عملیات ورود آب به سد نیز آخرین اقدام در این مرحله است که ماه گذشته به پایان رسید و آب سد به ارتفاع ۱۳۵ متر رسید. در **مرحله سوم** که از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹ به طول خواهد انجامید و در پایان آن عظیم ترین سد جهان روی رود یانگ تسه با قدرت تمام کار خود را آغاز خواهد کرد، ژنراتورهای ۲۶ گانه؛ تبدیل انرژی آب به انرژی برق کار خود را آغاز می‌کنند. در پایان این مرحله ارتفاع آب در سد به ۱۷۵ متر می‌رسد که این نقطه به عنوان ارتفاع معمولی شناخته خواهد شد.

تعقیب کننده ستاره دنباله دار

یکی از ستارگان دنباله داری که باعث نگرانی بشریت شده، ستاره دنباله دار **ویر تانسن** می‌باشد. این ستاره دنباله دار در مدار خود برخی اوقات به شکل هراسناکی به زمین نزدیک می‌شود و اگر بر اثر انفجارهای اتمی که در سطح آن اتفاق می‌افتد قدری تغییر در مسیر آن ایجاد شود، به زمین برخورد خواهد کرد و باعث نابودی نسل بشر و اصولا موجودات و حتی باکتری‌ها خواهد شد. بنابراین آژانس فضایی اروپا با همکاری کشورهای آمریکا و ژاپن به ساختن سفینه‌ای به نام **رزتا**همت گماردند. این سفینه که در اوائل سال جاری به فضا پرتاب شد و انتظار می‌رود که طی دو سال آینده خود را به **ویر تانسن** رسانده و ضمن تشکیل مداری به دور آن، روی سطح این ستاره دنباله‌دار فرود آید. این نخستین مصنوع ساخت بشر است که روی سطح ستاره دنباله‌داری فرود می‌آید. پس از فرود، رزتا شروع به فرستادن اطلاعات حیاتی پیرامون ویرتانسن خواهد کرد. این اطلاعات می‌تواند در صورت لزوم باعث شود که در زمان خطر نسبت به نابودی آن و خروج آن از مدار و برخورد با زمین اقدام شود.

صدای کامپیوتر شخصی

کامپیوتر شما قادر است تا بهترین موسیقی‌های انتخابی را برای شما بخواند و یا ساعت‌ها موسیقی را به طریق «ام پی ۳» برای شما پخش کند اما اگر ناچار بودید قدری از کامپیوتر خود فاصله بگیرید، آنگاه جای نگرانی نیست چرا که به کمک وسیله‌ای موسوم به این‌تون ۲۰۰ شما می‌توانید در هر نقطه دیگری در خانه، در باغ یا استخر و حتی آشپزخانه و مکانهای دیگری از راه دور به صدای کامپیوتر خود گوش فرادهید.

موسیقی، پیامهای مختلف و سایر مواردی که به وسیله صدا از کامپیوتر پخش می‌شوند به کمک این وسیله تا فاصله‌ای در حدود ۹۰ متر به گوش دارنده این وسیله پرتابل می‌رسد. این دریافت کننده پرتابل، در حدود سیصد و پنجاه دلار در بازار به فروش می‌رسد.

سه وسیله کاملا پیشرفته

در تصویری که می‌بینید سه وسیله کاملا پیشرفته را هر کدام گوشه‌ای از صنعت رایانه‌ای را متحول کرده‌اند مشاهده می کنید.

۱

شماره ۱ صدای واقعی:

جی وی سی سیستمی را به بازار ارائه کرده که دارای شش بلندگوی ماهواره‌ای است. ضمنا این سیستم قادر به پخش فیلمها به طرقه DVD است که با صدای استریو به بهترین وجه تصویر و صدای انسان را به گوش می‌رساند.

این وسیله به قیمت نه چندان ارزان هزارو دویست دلار به بازار آمده است.

۲

شماره ۲ بازی بارون شکل:

در تصویر بعد پیشرفته‌ترین نینتندو را مشاهده می‌کنید که تحت عنوان گیم‌بو به بازار عرصه شده است. پرده این و سیله دارای محافظی است که کوچکترین تکان تصویری را اجازه نمی‌دهد. باتری‌های آن قابلیت شارژ دوباره را دارد و تا دو ساعت می‌تواند دوام داشته باشد. این وسیله توسط نینتندو به قیمت جالب یکصدوپنجاه دلار به فروش می‌رسد.

۳

شماره ۳ زنگ تلفن همراه ساخته خودتان:

موتورولا به تلفن همراه جدید خود علاوه بر تمام ویژگی‌های تلفن‌های همراه جدید یک پدیده دیگر را نیز اضافه کرده است و آن صدای زنگ ساخته خودمان است. اگر به هیچکدام از انتخابها علاقه ندارید به وسیله نرم‌افزار این وسیله می‌توانید موسیقی مخصوص زنگ خود را بسازید و حتی اگر نمی‌خواهید زنگ از نوع موسیقی باشد می‌توانید هر نوع صدایی را که علاقمندید خودتان با سلیقه خودتان ساخته و در تلفن همراه خود جای دهید. موتورولا این مدل را که ۳۵۰ C نام دارد به مبلغ دویست دلار به بازار عرضه کرده است.

تصویری که جهان را به مرز نابودی کشاند

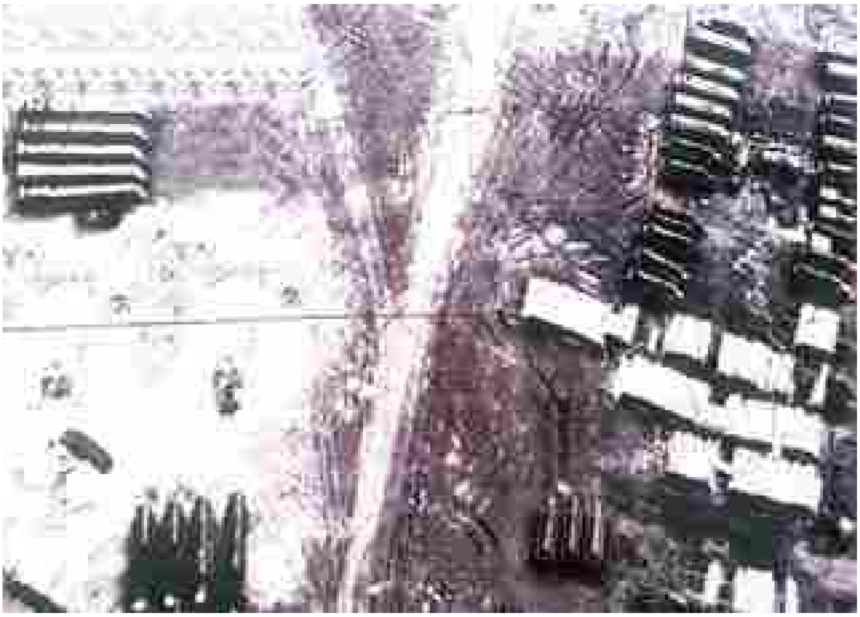

در نگاه اول تصویر را که مشاهده می‌کنید ممکن است یک عکس شناسایی ساده به نظر برسد. اما این عکس را شاید باید به عنوان مشهورترین عکس تاریخ شناسایی کنیم، چرا که این عکس چهل سال پیش تقریبا جهان را به مرز جنگ اتمی و در نتیجه نابودی کامل رسانید. تصویر فوق را جتهای شناسایی آمریکا از موشکهای مجهز به کلاهک های اتمی در کشور کوبا، برداشته بودند. حضور موشکهای اتمی و آماده به شلیک در کشور کوبا که فقط یکصد کیلومتر با خاک اصلی آمریکا فاصله دارد، **جان کندی** رئیس جمهور وقت آمریکا را دچار اضطراب فراوان کرد. متعاقب آن کندی که می‌دانست این موشک‌ها از شوروی به کوبا رسیده‌اند، کشور شوروی را تهدید به حمله اتمی همه جانبه به شهرهای آن کشور کرد مگر آن که روسها، این موشک‌ها را از خاک کوبا جمع‌آوری کنند. **خروشچف** که دبیر حزب کمونیست شوروی سابق بود، تهدید آمریکا را نپذیرفت و متعاقب آن تمام جهان به مدت ۴۸ ساعت در تب و تاب آغاز جنگ اتمی بین دو قدرت بزرگ در آن روز بود که شوروی سابق در آخرین لحظات پذیرفت تا موشک های اتمی را از خاک کوبا خالی کند و پس از آن جهان نفس راحتی کشید.

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات مندرج در همین صفحه را جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

*آینده روشنی پیش روی شماست

خانم مینا باباخانی از کرج با رنگهای

۱ـ بنفش ۲ـ سبز تیره ۳ـ زرد روشن و شعر:

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم
طرحی به یاد خط تو بر آب می‌زدم

خانم باباخانی خوش سلیقه و پرتلاش هستید ولی از تلاش خود نتیجه مثبت نمی‌گیرید. افسرده و غمگین به نظر می‌آیید و شاید ناامید هستید و خود را شکست خورده می‌دانید. ولی چون باهوش هستید و قدرت یادگیری خوبی دارید هنوز خود را آخر راه نمی‌دانید و از تلاش دست بر نخواهید داشت. آینده همانطور که خودتان می‌دانید برایتان روشن و نورانی است و می‌توانید با برنامه ریزی هدفمند آنرا پربار و موفق جلو ببرید.

از نظر جسمی احتمالاً مبتلا به بیماری گوارش هستید و احتمال بیشتر در مورد معده شماست. احتمالاً بیش از ۲۵ سال سن دارید در صورتی که ممکن است، چهره‌تان این سن را نشان ندهد. از رنگهای زرد پرتقالی و نارنجی و قرمز بیش از هر رنگ دیگری استفاده کنید و رنگ سفید بپوشید، مخصوصاً پیراهن سفید.

*زود روحیه خود را از دست می‌دهید

خانم فائزه هوشمندی از تهران با رنگهای

۱ـ زرد لیمویی ۲ـ آبی ۳ـ صورتی و شعر:

«... هوس باغ و بهارانم نیست
ای بهین باغ و بهارانم تو»

خانم هوشمندی شما باهوش و بااستعداد هستید و به احتمال قوی در رشته‌های ریاضی فیزیک و فنی بسیار موفق خواهید بود. البته اگر رشته دیگری را هم دنبال کنید خالی از موفقیت نخواهد بود چون استعداد یادگیری شما زیاد است و می‌توانم بگویم در دبیرستان هم بهترین نمرات شما از دروس ریاضی و فیزیک بوده است. چون ذهنی تحلیل‌گر دارید. از نظر عاطفی زودرنج و احساساتی هستید و در مقابل ناملایمات زود روحیه خود را می‌بازید و راحت به گریه می‌افتید، کمی نازک دل هستید و از حرف مخصوصاً حرف کسانی که دوستشان دارید رنجیده می‌شوید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید. مراقب تغذیه خود باشید. از رنگهای نیلی، گل بهی و زرد پرتقالی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن برای شما، یاقوت می‌باشد. موفق و سلامت باشید.

*شاید بانک خصوصی تأسیس کنید!

خانم نرگس سام از اردبیل با رنگهای

۱ـ سبز روشن، ۲ـ آبی آسمانی، ۳ـ زرشکی و شعر:

«بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم»

خانم سام شما به تعادل، هماهنگی و پول در زندگی اهمیت می‌دهید، معتقد به نظم و رعایت اصول در زندگی هستید و به بهار علاقه‌مند می‌باشید و اگر بد نباشد روزانه دکور منزل، محل کار یا حتی داخل کیف و کتابخانه خود را عوض می‌کنید. به خانواده علاقه ویژه دارید و با آنان مهربان هستید! البته در مواقعی که با هم مشاجره نمی‌کنید؟! هرچند همیشه بعد از مشاجرات پشیمان می‌شوید و حس می‌کنید با علاقه بیشتری خانواده را دوست دارید! اگر به روح بلند پرواز شما اجازه پرشهای بلند و بلندتر را بدهند شاید یک بانک خصوصی تأسیس کنید و یا اینکه از بانک مرکزی اجازه چاپ اسکناس بخواهید! یا اینکه اگر صاحب فرزند پسری شوید حتماً برای او یک مدرسه فوتبال! با بهترین مربیان داخلی و خارجی می‌ساختید، کار و تلاش را دوست دارید و از آن خسته نمی‌شوید. از نظر جسمی تنها ممکن است احساس ناراحتی گوارشی داشته باشید. به آن اهمیت بدهید و با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگ زرد و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما لعل می‌باشد. احتمالاً به‌زودی به منزل دیگری نقل مکان خواهید کرد و چند قدم بلند به‌سوی خوشبختی برخواهید داشت. مواظب خودتان باشید.

*با ازدواج عوض خواهید شد

خانم ع ـ آقچه‌لی از گنبدکاووس با رنگهای

۱ـ سبز مغزپسته‌ای، ۲ـ نارنجی، ۳ـ آبی لاجوردی و ضرب‌المثل:

«قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.»

خانم آقچه‌لی شما بی‌شیله پیله و خودمانی هستید، به بچه‌های کوچک علاقه‌مند هستید، در فصل بهار شادتر و سرزنده‌تر هستید، به آداب و رسوم و دستور بزرگترها احترام می‌گذارید، زیاد کاری نیستید ولی اگر کاری به شما محول شود با دقت و وسواس آن را انجام می‌دهید، ولی احتمالاً با چند بار بهانه‌تراشی و کمی خرابکاری، طوری که بعضی از بزرگترها می‌گویند اگر به خانه بخت بروید باید مادرتان هم با شما بیایند! ولی آنها اشتباه می‌کنند، چون شما در خانه خودتان کاملاً عوض خواهید شد، همانطور که رنگهایتان و اولویت آنها با ازدواج، کاملاً عوض خواهد شد! از نظر هوش، بهره خوبی دارید ولی احتمالاً تا به‌حال از آن آنطور که باید استفاده نکرده‌اید ولی با ایجاد یک انگیزه مناسب شاید زمینه رشد تحصیلی نیز در شما به‌وجود آید و آینده بهتری در انتظارتان باشد. هرچند احتمال تشکیل خانواده برایتان بیشتر است! از نظر جسمی کمی نگران ریزش موی خود هستید و کمی هم ناراحتی گوارشی دارید، در مورد اول از یک بالش بزرگ سبز موقع خواب استفاده کنید و از خوردن سبزیجات تازه و متنوع غافل نشوید. و در مورد ناراحتی گوارشی خود حتماً با پزشک متخصص داخلی مشورت فرمایید. از رنگ زرد، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید، سنگ خوش‌یمن شما عقیق روشن است. به‌زودی تغییری در زندگی شما به‌وجود خواهد آمد و کمی پول به دستتان می‌رسد، قدر آن را بدانید. موفق و سلامت باشید.

*کمی عصبی و تندخو می‌باشید

آقای محمد غلامی بیرمی از بیرم لارستان با رنگهای

۱ـ سبز لیمویی، ۲ـ آبی روشن، ۳ـ مشکی و شعر:

«خواهی که جهان در کف اقبال تو باشد
خواهان کسی باش که خواهان تو باشد.»

آقای غلامی عزیز از نظر دیگران شما بسیار پولدوست و طماع هستید ولی بنده می‌گویم شما پول را فقط برای تأمین زندگی و در حد رفع نیاز می‌خواهید و نه برای زراندوزی و ثروت، تلاش فعلی شما برای رسیدن به پول در حد معاش خود و خانواده‌تان می‌باشد. شما مهربان و خانواده‌دوست هستید و متأسفانه درحال حاضر بسیار دلشکسته و غمگین می‌باشید و از نظر عاطفی بسیار تحت فشار می‌باشید و در بعضی مواقع کمی عصبی و تندخو می‌شوید و بدون اینکه در دلتان چیزی باشد، با دیگران درگیر می‌شوید، حتی با کسانی که دوستشان دارید. توصیه می‌کنم با شخصی باتجربه که خیر و صلاح شما را بخواهد و بداند مشورت کنید تا قدم اشتباهی برندارید و پشیمان نشوید. از تصمیم‌گیری آنی بپرهیزید و بدون مشورت در هیچ موردی اقدام نکنید. از گفتن مسائل

شخصی خود با دیگران خودداری کنید و همه را امین خود ندانید. از نظر جسمی به‌لحاظ عصبی بودن تنها مشکل گوارشی و عصبی دارید و روحیه فعلی شما خوب نیست. از رنگهای زرد، نارنجی و قرمز نیز استفاده کنید و از مکانهای شلوغ و پرسروصدا بپرهیزید. از یک عقیق متوسط با تراش خوب و رکاب نقره استفاده کنید. آرامش به‌زودی به زندگی شما برمی‌گردد، از آن استقبال کنید و قدرش را بدانید. موفق و سلامت باشید.

*بغض خود را می‌شکنید

خانم کبری غلامی از بیرم لارستان با رنگهای
۱ـ مشکی، ۲ـ زرد روشن، ۳ـ سبز روشن و شعر:

«ای نام تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز.»

خانم غلامی شما خوش ذوق، باهوش، کم‌حرف و تودار هستید. با اینکه غمی در دل دارید آن را کمتر بروز می‌دهید، چون سنگ صبور مناسب را پیدا نمی‌کنید و خودتان غمخوار دیگران می‌باشید، اگر فرصتی پیدا کنید بغض خود را می‌شکنید و با گریه کمی خود را سبک می‌کنید، ولی این فرصت کمتر برایتان پیدا می‌شود. توصیه می‌کنم با یک مشاور خانواده مطمئن و حاذق مشورت کنید تا سلامت روحی شما به خطر نیفتد. با افراد خانواده درددل کنید و خود را سبک کنید و اگر در انتخاب یک راه دچار تردید زیاد هستید، با مشورت و تحقیق راه درست را پیدا کنید و زود تصمیم نگیرید. خونسردی خود را حفظ کنید و هیچ‌وقت عصبانی نشوید. از نظر جسمی تقریباً سالم هستید، و برای رفع مشکل روحی خود موقعیت مناسبی را جستجو می‌کنید که به‌زودی آن را خواهید یافت. از رنگهای آبی نیلی، بنفش و صورتی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. موفق باشید.

*استعداد خوبی دارید

خانم افسانه صادقی از کرمان با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی، ۲ـ صورتی، ۳ـ آبی روشن و شعر:

«ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد.»

خانم صادقی شما بسیار صادق و روراست هستید، مهربان و خوش‌اخلاق می‌باشید و عزیز همه خانواده، بسیار زودرنج و احساساتی هستید و به‌راحتی با دیگران صمیمی می‌شوید و راز دلتان را تقریباً همه می‌دانند. زیاد اهل مطالعه و تحصیل نبوده‌اید و نخواهید شد! احتمالاً به‌تازگی این‌طور شده‌اید و قبلاً برعکس بوده و بسیار به تحصیل علاقه‌مند بوده‌اید. به کارهای سبک ولی پردرآمد فکر می‌کنید ولی از خانه‌داری هم بدتان نمی‌آید و اگر از هر انگشتتان یک هنر نمی‌بارید، حداقل از چندتای آنها هنری برمی‌آید. ولی اگر کمی علاقه به‌خرج دهید در این زمینه‌ها استعداد خوبی دارید و زود یاد می‌گیرید. از سکوت و آرامش و هوای خنک کوهستان لذت می‌برید و احتمالاً در خانواده‌ای نسبتاً مرفه و بااصالت زندگی می‌کنید و بسیار به آنها متکی هستید. به بزرگترها احترام می‌گذارید ولی از نصایح آنها و سختگیریهایشان دل خوشی ندارید! از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید و تنها مستعد ضعف حواس شنوایی، بینایی و... هستید و اعصاب نسبتاً ضعیفی دارید. از رنگهای زرد پرتقالی، سبز و بنفش روشن هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه متمایل به سبز می‌باشد. به‌زودی دیداری خواهید داشت که غیرمنتظره خواهد بود و تغییرات در زندگی شما پدید خواهد آورد.

*از طبیعت بهره بگیرید

خانم سحر صادقی از کرمان با رنگهای
۱ـ سبز، ۲ـ صورتی پررنگ، ۳ـ بنفش مایل به آبی و شعر:

«بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هرچه بود گذشت.»

خانم صادقی شما منظم و بااراده هستید، از گیاهان و درختان خوشتان می‌آید (البته از تماشای آنها ولی لزوماً پرورش و نگهداری آنها خیر) کمی رؤیایی و بی‌قرار می‌باشید و از رؤیاهایتان زیاد حرف می‌زنید و دائماً از چیزی می‌ترسید و علت ترس خود را هم نمی‌دانید، خانه‌دار نیستید ولی به هنرهای دستی و رموز خانه‌داری علاقه‌مندید و شاید در یکی از این هنرها مهارت کافی نیز داشته باشید، در زمینه تحصیلی هم چندان با استعداد و علاقه‌مند به تحصیل به نظر نمی‌رسید. از نظر جسمی سالمید ولی کم‌خون و ضعیف هستید و باید بیشتر در تغذیه و ورزش دقت به‌خرج دهید و از تنبلی و بی‌تحرکی بپرهیزید. از رنگهای زرد لیمویی و نارنجی بیشتر استفاده کنید و از طبیعت و کوه بیشتر بهره ببرید. از خیالات دوری کنید و خود را در کنار واقعیت‌های زندگی و موافق و هم‌جهت با آن قرار دهید. از جمع دوستان و همسالان خود دوری نکنید و در انتخاب آنها دقت به‌خرج دهید. با والدین خود بیشتر مشورت کنید و در همه مشکلات از آنها راهنمایی بخواهید. از عقیق به عنوان سنگ خوش‌یمن استفاده کنید. به‌زودی سفری همراه با خانواده خواهید داشت که با اینکه کوتاه است ولی خاطرات شیرینی برایتان باقی خواهد گذاشت. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌هایتان رسید:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

آقای م ـ ن از تهران، خانم ن ـ ی از تهران، خانم مژگان احمدی از ملایر، عظیم فغانی از مازندران.

ب ـ دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه می‌توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:

مرجان ارزه‌گران از تهران ـ عشرت بیدادکش از بروجرد ـ خانم م.ن از تهران ـ فاطمه خویشان از تهران ـ سهیلا اکبری از آمل ـ خانم ف.ص از گرمسار ـ مریم دهقان نیری از کرج ـ سلیمه صفوی از کلاله ـ آقای م.ص از کلاله ـ حامد سلوکی مقدم از تهران ـ ندا بومری از علی‌آباد کتول ـ نسیم شکرریز از کاشان ـ رعنا ساعی از ملکان ـ الهه زینعلی از تهران ـ محمدرضا دهقان نیری از کرج ـ مهری دهقان نیری از کرج ـ مریم برومند قدس از مشهد مقدس ـ مریم رجبی از نکاء ـ فاطمه رجبی از نکاء.

از آقای محسن ذوالفقاری و لطف فراوان ایشان در مورد بنده و اینکه راجع به ایشان مطالب نوشته شده مطابق با واقعیت بوده، بسیار متشکرم و موفقیت و سلامتتان را آرزومندم.

فرم شناسایی خوانندگان

زندگی رنگین

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت دوازدهم

بازدید رئیس جمهور قلابی از موزه ملی!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جشن استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد کاوالی ضمن مشورت با پدرش، درصدد اجرای یک توطئه بزرگ برای این منظور برمی‌آید و قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار با «آل‌عبیدی» منعقد می کند و سپس با دزدیدن «سالی» دختر دکتر هامیلتون مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک بر آن می‌شود تا با تحت فشار قرار دادن دکتر برای یک جراحی پلاستیک، دخترش را آزاد نماید. دکتر در بیمارستان دانشگاه اوهایو، طبق خواسته ربایندگان عمل می کند، اما آنان دخترش «سالی» را می کشند و سپس درصدد برمی‌آیند با نمایش بدل رئیس جمهور در ملاءعام، شاهد نتیجه کاربرد جراحی پلاستیک و تغییر قیافه به‌وجود آمده باشند و پس از موفقیت، درصدد اجرای نقشه از پیش طراحی شده برمی‌آیند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، و از طرف دیگر آل عبیدی در بغداد گزارش مفصلی به صدام می‌دهد و ربودن مقاوله نامه به روز ۲۵ مه موکول می‌شود و در همان زمان اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

«کاوالی» برای هزارمین بار نگاهی به ورقه (چک‌لیست) انداخت. روی این ورقه جزئیات امور به‌صورت لیست درآمده و هرکدام که انجام می‌شد، او آن را با کشیدن خط بر رویش حذف می‌کرد تا چیزی از قلم نیفتاده باشد.

شش اتومبیل لیموزین که باید رئیس جمهور قلابی را حرکت دهند، از تمیزی برق می‌زدند و توجه کلیه عابرین قبل از هر چیز به آنها جلب می‌شد.

«هاری لوید آدامز» که می‌بایستی نقش رئیس جمهور را بازی کند، تمام مدت چند روز قبل به سناریویی که در دستش داشت توجه کرده و جزئیات را به‌خوبی حفظ کرده بود. به‌قدری در نقش جدیدش فرو رفته بود که حتی در مواقع معمولی هم کلمات را با لهجه مخصوص کلینتون به‌کار برده و باعث خنده و تفریح اطرافیانش می‌گردید.

«آل کالبارز» که سمت کارگردانی گروه را داشت، افراد تحت فرماندهی‌اش را جهت مشاغل مختلف تنظیم کرده، شش نفر راننده، چهار نفر پلیس موتورسوار، سه نفر نظافتچی خیابان، و بالاخره هشت نفر گارد محافظ ریاست جمهوری. اکثر این افراد از بازنشسته‌های نیروی انتظامی انتخاب شده و جزو کادر ثابت فیلمبرداری این کارگردان در فیلم‌های مختلف بودند، و هریک به وظایفی که به آنها محول می‌شد، کاملاً آشنایی داشتند. با این وجود «کالبارز» قبل از شروع فیلمبرداری هر صحنه را ده الی دوازده مرتبه تمرین و تکرار می‌کرد و دائماً توضیحاتی داده و راهنمایی می‌کرد. او حتی راهنمایی را که اتومبیل باید هنگام آوردن رئیس جمهور به محل آرشیو و موزه ملی و برگرداندن او پس از پایان بازدیدش عبور کنند به دقت روی نقشه‌ای ترسیم کرده بود.

کاوالی با تحسین این همه دقت عمل را نگاه می‌کرد و به نظر می‌رسید که کاملاً راضی است. از «کالبارز» پرسید:

ـ گمان نمی‌کنم که اشکالی پیش بیاید، تو همه جوانب را قبلاً پیش‌بینی کرده‌ای. پس از اینکه اعلامیه استقلال از موزه برداشته شد، آنوقت چکار می‌کنید؟ منظورم اینست که اینهمه افراد نمی‌خواهم جایی باشند که خدای ناکرده یکی از آنها دستگیر شود. در چنین صورتی تمام عملیات لو خواهد رفت!

«کالبارز» با اعتماد به نفس کامل جواب داد:

ـاتومبیل‌های لیموزین تشریفاتی هر کدام در شش جهت مختلف از واشنگتن خارج می‌شوند، سه‌تای آنها بعدازظهر به پایتخت برمی‌گردند، البته بعد از اینکه شماره‌های پلاک خودشان را تغییر دادند. دوتا از آنها به نیویورک می‌روند، و آخرین اتومبیل که حامل اعلامیه استقلال می‌باشد به نقطه نامعلومی خواهد رفت.

کاوالی با رضایت خاطر گفت: اگر همانطور که گفتی، همه چیز به همین سادگی و ملایمت انجام شود، علاوه بر دستمزدی که تعیین شده، همگی مبلغی هم به عنوان پاداش دریافت خواهند کرد.

در همین حال «جانی»، دستیار کارگردان نزد او آمد و گله‌کنان گفت:

ـ با یکی از پلیس‌های گشت خیابون دردسر پیدا کردیم. اجازه نمی‌ده که وسائل روشنایی‌رو توی پیاده‌رو سوار کنیم. میگه این کار فقط از ساعت ۹ صبح به‌بعد به ما اجازه داده شده. من فقط چهل دقیقه وقت دارم تا فیلمبرداری‌رو شروع کنم.

کالبارز با خونسردی و لبخند گفت: آروم‌باش جانی. آنوقت سرش را بلند کرد و نگاهی به اطراف انداخت، سپس رو به جانی کرد و گفت: اون آقایی که لباس شیک پوشیده و موهاش سفیده‌رو می‌بینی؟

ـآره، چطور مگه؟

ـاسم اون «تام نیوبلت» رئیس پلیس بازنشسته و سابق واشنگتنه، برو پیش اون جریان‌رو تعریف کن. دارم روزی پنج هزار دلار حقوق بهش میدم که این‌جور دردسرهارو راست و ریس کنه، متوجه شدی؟

آنوقت سه نفری زدند زیر خنده!

○

آنجلو با ناراحتی روی جسم بی‌جان دلاربیل خم شد. به‌خودش لعنت فرستاد، اگرچه دلاربیل کارش را به‌طور احسن و کامل انجام داده بود، ولی هنگام تعویض اعلامیه استقلال در موزه ملی و در حضور رئیس جمهوری می‌بایستی او هم حضور داشته باشد تا اطمینان پیدا نمایند که نسخه اصلی را ربوده‌اند. می‌دانست که اگر «کاوالی» متوجه قصوری که از او سر زده است بشود، طی چند دقیقه جسد هر دوی آنها در ته رودخانه درحالی که هر کدام پایشان در قالبهای سیمانی قرار گرفته است پیدا خواهد شد.

متأسفانه «دلاربیل» به‌خاطر شدت علاقه‌ای که به صرف نوشابه داشت، بلایی به‌سرش آورده بود که چشمهایش باز نمی‌شد. تصمیم گرفت او را زیر دوش آب‌سرد گرفته و چند لیوان قهوه به او بخوراند تا شاید او چشم‌هایش را باز کند. هرچه تکانش می‌داد خبری نبود.

○

راس ساعت هشت صبح، زنگ مخصوص استراحت به صدا درآمد و همگی دست از کار کشیدند. طبق مقررات سندیکا، سی دقیقه استراحت برای صبحانه تعیین شده بود. هیچ کس با دیدن این گروه حتی تصور آنرا نمی‌توانست بکند که چه توطئه‌ای در کار است و همه تصور می‌کردند که آنها از هالیوود آمده‌اند و مشغول برداشتن صحنه‌ای زنده در خیابان هستند.

«کاوالی» تصمیم گرفت که از این فرصت سی دقیقه، استفاده بهتری کرده و به بقیه قسمت‌ها سرکشی کند. به سر چهارراه پنسیلوانیا و خیابان هفتم برگشت. مثل اینکه در این قسمت دنیای دیگری وجود داشت. هیچکس نمی‌دانست چه اتفاقی درحال روی دادن است، و چند قدم آن طرف‌تر چکار می‌کنند. اتومبیل‌های لیموزین تشریفاتی در کنار خیابان پارک کرده در حالی که مأمورین اسکورت و محافظ درست مثل اینکه در حال انجام وظیفه هستند، هر کدام سر جایشان با نظم و ترتیب و لباسهای تیره رنگ جلب نظر عابرین را می‌کردند.

تلفن همراه «کاوالی» زنگ زد. یک دگمه را فشار داد و از شنیدن صدای پدرش گل از گلش شگفت. رئیس هیأت مدیره شرکت و پدر او با وسواس عجیبی جزئیات را پیگیری می‌کرد. پرسید آیا مشکلی پیش آمده است؟

کاوالی مؤدبانه پاسخ داد: چندتایی، پدر! ولی مهم نیست اونقدر که برنامه‌مون رو بهم بزنه. خوشبختانه قبلاً فکر همه چیز رو کردیم!

پدرش آمرانه گفت: فراموش نکن، قبلاً هم تذکر دادم. در صورتی که کوچکترین تردیدی داشتی، بلافاصله تمام عملیات را متوقف کن... آنوقت مکالمه قطع شد.

«کاوالی» به طرف کارگران رفت: من چند دقیقه‌ای می‌رم و برمی‌گردم. فکر نمی‌کنم بیشتر از نیم ساعت طول بکشه. راستی جریان پلیسی که ممانعت می‌کرد چی شد؟

ـبه مجرد اینکه «نیوبلت» باهاش حرف زد، نه تنها عقیده‌اش عوض شد، بلکه

پیشنهاد کمک همکاری را هم داد.

«کاوالی» می‌دانست در کشوری که زندگی می‌کند، پول، پارتی، شناخت اجتماعی همه درها را به روی آنها که دارند باز می‌کند.

آنوقت به راهش به طرف هتل ویلارد ادامه داد، وقتی وارد سرسرای هتل شد، معاون و مشاور رئیس جمهور، آقای باترورث انتظارش را می‌کشید.

آنقدر روی قالی گرانقیمت کف راهرو رفته و برگشته بود، مثل اینکه می‌خواست هرچه زودتر آنرا از بین برده و کهنه کند.

«کاوالی» مانند یک فرمانده عصبانی رو به او کرد:

-بهت گفتم که یک گوشه بنشینی و مراقب باشی، نگفتم که مشغول قدم زدن و سان دیدن بشی. تو با این شغل مهمی که داری ممکنه توجه هر خبرنگاری‌رو جلب کنی. آخه گوش شیطون کر، تو مشاور رئیس جمهوری اگر کسی ازت پرسید ساعت ۸/۵ تو راهرو هتل چی می‌کنی، چه جوابی میتونی بدی. تو باید حالا تو کاخ سفید باشی!

«باترورث» از شدت خجالت غرق در عرق شد، درست مثل اینکه از یک ساختمان دوازده طبقه بالا و پایین رفته باشه.

هیچ کس با دیدن این گروه حتی تصور آنرا نمی توانست بکند که چه توطئه‌ای در کار است و همه تصور می کردند که آنها از هالیوود آمده‌اند

«کاوالی» که متوجه شده بود کمی زیاده روی کرده، برای دلجویی گفت:

-آروم باش. تا حالا کارت رو خوب انجام دادی.

قبل از اینکه رئیس جمهور پاش به موزه ملی برسه، تو بلیط هواپیما رو گرفتی و سوار هواپیما میشی که به ریو (برزیل) میره. برنامه‌ات رو با متصدی آرشیو و موزه ملی روشن کردی؟ میدونه دقیقاً چیکار باید بکنه؟

- براش مفصل توضیح دادم و اون هم پاسخ مثبت داده! حتی بهش گفتم که پرزیدنت بیشتر از پانزده دقیقه نمیتونه بمونه! چون برنامه‌اش خیلی درهمه!

- عالی شد! فقط امیدوارم که پونزده دقیقه فرصت کافی باشه.

- برای اینکه نتونه بعد از رفتن رئیس جمهور با من تماس بگیره گفتم که دو هفته می‌رم به مرخصی. در حقیقت از لحاظ اداری ترتیبی داده‌ام با دو هفته مرخصی من موافقت بشه.

«کاوالی» باز از کوره در رفت:

- نباید جزئیات رو به اون می‌گفتی. قرار نیست که بعد از انجام عملیات تحت هیچ شرایطی اون بتونه باهات تماس بگیره!

«باترورث» درست مثل بچه‌ای که به او تشر زده باشند، سرش را پایین انداخت، با خودش فکر کرد که ای کاش می‌توانست جلوی دهانش را بگیرد و هرچه به فکرش می‌رسد نگوید! آنوقت ناچار نمی‌شد از یک گانگستر ایتالیایی‌الاصل بی ارزشی اینقدر توهین بشنود!

«کاوالی» که نمی‌خواست ریسک کرده و او را برنجاند، گفت:

-کار خوبی کردی که مرخصی گرفتی. اقلاً یک هفته طول می‌کشه تا بتونن تو رو پیدا کنند. تا آن‌موقع کارمان تمام شده، کالا را تحویل داده‌ایم و بقیه دستمزدها پرداخت شده است.

○

بالاخره آنجلو موفق شد به هر ترتیبی بود، لباس تن «دلاربیل» بکند، ولی هنوز دهانش بوی الکل می‌داد و نمی‌توانست خودش را کنترل کند. همانطور که تلوتلو می‌خورد گفت:

-متاءسفم، رفیق، واقعاً متاءسفم، امیدوارم که حال من تو رو دچار دردسر نکنه.

آنجلو جواب داد: دردسر که خوبه. اگر «کاوالی» متوجه بشه که از تو غفلت کردم، فقط چند لحظه بعد در حالی که پای هر دو تامون توی قالب سیمان گذاشته شده، ما را کف رودخانه پیدا می‌کنند.

دلاربیل رو به او کرد و گفت: کمی خمارشکن برام درست کن، بلافاصله حالم رو جا میاره!

آنجلو با شک و تردید او را نگاه کرد. قبلاً شنیده بود که چاره کار قهوه نیست. در این قبیل موارد خمارشکن می‌تواند بسیار مؤثرتر واقع شود.

روبه او کرد و گفت: ببین تا کارمون تموم بشه، هرچی بخوای برات تهیه میکنم. فقط بسیار جدی باید بهت بگم که اگر قبل از پایان کار، یکدفعه دیگه لب به نوشابه بزنی، هر هفت تا گلوله‌ای که توی هفت تیرم پره، همه‌اش رو توی کله‌ات خالی می‌کنم. میلیونها دلار و صدها ساعت وقت صرف این پروژه شده، نه من اجازه میدم و نه تو جراءت داری که خرابش کنی.

○

«کاوالی» در اتاق شماره ۱۱۳۷ هتل را بست، سوار آسانسور شد و دگمه طبقه همکف را فشار داد، وقتی وارد خیابان شد، ترافیک شدید صبحگاهی توجهش را جلب کرد. «آل» و جانی از دو طرف مختلف دوان دوان به سویش آمدند. «کاوالی» با نگرانی پرسید: چی شده؟

-چیز مهمی نیست. پلیس اطمینان داده که در چنین ساعتی، این ترافیک طبیعیه! اشتباهی که کردیم این بود که ما، لیموزین‌ها رو تو خیابون پارک کردیم. همین باعث شد که ترافیک شدیدتر بشه. ناچار شدم اونارو بفرستم به یک گاراژ واقع در خیابان سیزدهم. وقتی که وضع ترافیک به حالت طبیعی برگشت، زنگ می‌زنم که دو مرتبه برگردن و کنار خیابون پارک کنند!

«کاوالی» حاضر نبود هیچگونه ریسکی انجام پذیرد:

-کاریه که شده، فقط اطمینان پیدا کن که تا نیم ساعت دیگه همه چیز مطابق نقشه، سرجاش باشه. ساعت نه و نیم قراره که هنرپیشه کارش رو شروع کنه. یعنی تو باید ترتیبی بدی که ساعت ۹ و چهل‌وپنج دقیقه اتومبیل‌ها حاضر باشند تا با اسکورت حرکت کنند.

تلفن همراه کاوالی شروع به زنگ زدن کرد دگمه‌ای را فشار داد و گفت: بله!

-هلی‌کوپترها آماده هستند که راٴس ساعت ده صبح بلند بشن، رئیس. کاوالی جواب داد:

- با اینکه کمی ترافیک دردسرساز شده، ولی هنوز طبق برنامه داریم پیش میریم. فکر نمی‌کنم تاٴخیری به وجود بیاد.

-خیلی خب، رئیس. متوجه شدم.

ساعت ۹/۳۶ دقیقه بود. کاوالی به طرف ماٴمور پلیسی که برای کمک به آنها آمده بود رفت و نگرانیش را ابراز کرد. جواب شنید.

- نگران نباشید. ساعت ۹ و چهل و پنج دقیقه ترافیک را متوقف می‌کنم و آنوقت اتومبیل‌های اسکورت می‌توانند به راحتی در خیابانهای اطراف حرکت نمایند. کاوالی لبخند بر لبانش ظاهر شد:

-متشکرم، سرکار، تو باید یک ژنرال نیروهای انتظامی میشدی.

کاوالی به طرف (لویدز آدامز) رفت و پرسید:

-چطوری؟

- نگرانی ندارم. تمام کارهایی که باید انجام بدم تمرین شده و جزئیاتش را می‌دانم. فقط دلهره من از طرف دیگران است که با دیدن رئیس جمهور در چندقدمی خودشان چه عکس‌العملی نشان خواهند داد. مخصوصاً وقتی که در خیابان هستم و افراد ناشناس می‌توانند مشکل آفرین شوند.

کاوالی به او دلگرمی داد: اینهمه صرف وقت و هزینه صورت گرفته و تا این لحظه همه کارها به درستی پیشرفت داشته. تحت هیچ شرایطی اجازه نمی‌دهیم که وضعیت طبیعی به وجود آمده بهم بخورد. اگر قرار بود که نتوانیم برنامه را پیاده کنیم، دلیلی وجود نداشت که اینهمه خودمان را دچار دردسر کنیم. حداکثر افرادی که تو را احاطه می‌کنند، بیست الی سی نفر خواهند بود. تمام آنها اجیر هستند و شناخته شده و هیچکدام به خودشان اجازه نمی‌دهند که تو را ناراحت کنند. فقط چند دقیقه در بین آنها خواهی بود. بلافاصله سوار اتومبیل خواهی شد و با به حرکت در آمدن اتومبیل‌ها فقط باقی می‌ماند که بتوانی نقش رئیس جمهور را در موزه ملی به خوبی ایفا کنی. برای اینکه خیالت راحت باشه من با جمعیتی که در خیابان هستند صحبت می‌کنم. آنوقت یک میکروفنی از کادر فنی گرفت و گفت:

«خانمها، آقایان. این یک فیلمبرداری کوتاه نمونه برای فیلمی است که از حضور رئیس جمهور در یک بازدید رسمی تهیه می‌شود. بسیار خوشحال خواهم شد اگر شما دست تکان بدهید، اظهار مسرت و خوشحالی نمائید و با دیدن رئیس جمهور هر طوری که می‌توانید احساسات خودتان را بروز دهید. از شما متشکرم.»

تنها چیزی که خیال «کاوالی» را ناراحت می‌کرد، این بود که تا این لحظه آنجلو و دلاربیل را در بین کارکنان آنجا ندیده بود. باید قبلاً به فکر می‌افتاد. توسط تلفن همراهش تماس گرفت.

-کدام گوری هستین، شماها؟

-تو ترافیک گیر کرده بودیم!

- اگر این جریان به خاطر شما دوتا بهم بخوره و موفق نشیم.... راستی دلاربیل چطوره؟ میتونه وظیفه‌اش رو انجام بده؟

-قول میدم. تو کدوم اتومبیل باید سوار بشیم؟

اتومبیل چهارم در اسکورت. درست پشت سر اتومبیل رئیس جمهور!

ساعت اداره پست ده ضربه را نواخت، با یک اشاره از افسری که مسئول هماهنگی امور بود، چند پلیس جلو آمدند و جلوی ترافیک خیابان پنسیلوانیا را سد کردند. در حالی که دیگران با نشان دادن علائم راهنمایی، شروع به خالی کردن ترافیک موجود در مسیرهای فرعی شدند، در بالای سر آنها هلی‌کوپترهای سرمه‌ای و سفید رنگ پلیس راهنمائی سروصدای فراوانی به وجود آورده بود. افسر مسئول هماهنگی در میکروفن اتومبیل پلیس فریاد کشید: همه چیز آماده و مهیاست. آنوقت منتظر دریافت تاییدیه از کاوالی شد تا اسکورت حرکت نماید.

چراغهای نورافکن خیابان را غرق در نور کرده بودند. برای اینکه صحنه‌های فیلم برداری طبیعی به نظر برسد، حتی جزئیات را فراموش نکرده بودند.

ادامه دارد

طراحی یک پراید جدید با دو موتور

گزارش از: محمد حسن امینی

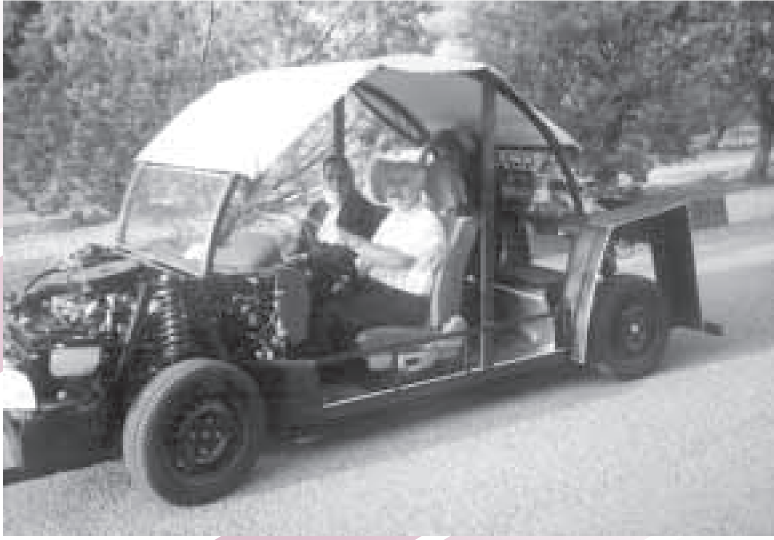

حتماً بسیاری از خوانندگان ثابت مجله با اسم «والس یوحنا» آشنایی دارند، او همان کسی بود که بیش از یکسال پیش «یک تعمیرگاه مجهز را در یک فورد جا داد!» و ما برای شما نوشتیم که وقتی او با تعمیرگاه سیارش در کنار ماشین مشکل داری! توقف می کند، هیچ چیز کم و کسر ندارد و بااستفاده از تجهیزات کامل و مینیاتوری که در یک فورد جاداده، به‌راحتی می تواند مشکل وسیله نقلیه خراب شده را رفع و حتی موتور آن را پایین آورده و بعد از تراشکاری و... دوباره اتومبیل را سالم تحویل صاحبش دهد، ولی در این شماره قصد داریم برای شما از هنر دیگر او بنویسیم، از اینکه او طی مدت چند ماه یک ماشین (پراید) را با شکل و شمایل جدید طراحی کرد و قصد دارد از آن برای آموزش هنرجویان رشته مکانیک استفاده کند و امروز که این مطلب را می خوانید هشت روز است خودروی تازه طراحی شده او در کوچه پس کوچه‌های تهران آزمایش پس می دهد، اما...

این فکر چطور جرقه زد!

در روزهای ابتدای اردیبهشت ماه بود که آقای یوحنا با دفتر مجله تماس گرفت و گفت برای علاقه‌مند کردن جوانان به رشته مکانیکی قصد طراحی نوع آموزشی خودروی پراید را در سر دارد و از چند روز دیگر کارش را شروع می‌کند.

یوحنا گفت که تصمیم گرفته است خبر ساخت این خودرو را ابتدا به مجله اطلاعات هفتگی بدهد چون از وقتی که گزارش تعمیرگاه کوچک او در این نشریه به چاپ رسیده، او مجله اطلاعات هفتگی را به عنوان یکی از ملزومات زندگی خود برگزیده و هر هفته ساعتها زمان فراغتش را با مطالب مجله پر می‌کند.

اما این خبر او متأسفانه در گیرودار شلوغی خبرهای شنیده دیگر پیگیری نشد، تا اینکه امروز این مرد ۵۶ ساله پرانرژی ضمن تماس مجدد، خبر از پایان کار خود می‌دهد و من به سرعت خودم را به محل قرار می‌رسانم و مثل گذشته او را خندان و سرحال می‌بینم.

یوحنا قبل از هر چیز مرا به دیدن وسیله طراحی کرده‌اش دعوت می‌کند و در طول مسیر می‌گوید:...

این خودرو ۲ موتور دارد!

این خودرو دو موتور دارد و من تمام وسایل یک پراید فول را در آن جاسازی کرده‌ام.

◄ قصد شما از ساخت این خودرو چه بود؟

◄◄ من ۴۰ سال است که سابقه فعالیت در مسائل فنی خودرو را دارم و در تمام این مدت هر وقت که برای آموزش به هنرجویان آماده می‌شدم ـ با توجه به اینکه باید وسایل آموزشی را خود تهیه کنم ـ به مشکلاتی برمی‌خوردم و همیشه دوست داشتم یک موتور طراحی کنم تا هنرجویان در حین کارکردن موتور با قسمت های مختلف آن آشنا شوند.

> دوست ندارم هیچ وقت از مشکلات حرف بزنم
> چون ما ساخته شده‌ایم تا مشکلات را از سر راه
> برداریم و این کار را هم می کنیم

◄ ساخت این وسیله چقدر هزینه دربر داشت؟

◄◄ هر کسی که در مدت ساخت این خودرو آن را می‌دید اولین سؤالش هزینه بود در صورتی که مهمترین چیز این است که این کار انجام شد و اگر بخواهید هزینه آن را تخمین بزنید باید بگویم، ۴۰ سال تجربه، به علاوه بیش از دو هزار ساعت صرف وقت، به علاوه نزدیک به دو میلیون تومان هزینه! و انگیزه‌ای که به جوانان ثابت کند زندگی جاریست.

◄ دو میلیون تومان!؟

◄◄ بله، البته چون بیشتر وسایل از لوازم داغی گارانتی از رده خارج بود و من با همکاری مسوولان محترم سایپایدک و نظر مساعد آنها این لوازم را گرفته و پس از ترمیم و بازسازی آنها را روی خودرو سوار کردم، هزینه ساخت خودرو کاهش پیدا کرد. و همین‌جا از مسوولان سایپایدک بخصوص مهندس مشهدی مدیرعامل محترم این سازمان قدردانی می‌کنم.

◄ در طول مدت طراحی این خودرو هزینه زندگی خود را از کجا تامین می کردید؟

◄◄ من گاهی تا دیروقت به نحوی که مزاحم همسایه‌ها نباشم کارم را ادامه می‌دادم و علاوه بر این کار در طول روز تعمیرات هم انجام می‌دادم تا چرخ زندگی بچرخد.

او لحظه‌ای مکث می‌کند، چند عکسی که از مراحل مختلف کار تهیه کرده به من نشان می‌دهد و با لحنی که گویی خستگی را پشت سر گذاشته، ادامه می‌دهد:

◄ برای سوار کردن قسمت‌های مختلف از کسی هم کمک گرفتید؟

◄◄ تمام جوشکاریها، سنگ زدنها و سوار کردن قطعات به عهده خودم بود ولی در طول این مدت بسیاری از جوانان ناظر کارم بودند و مهندس مستوفی (بازنشسته هواپیمایی) ضمن اینکه از مراحل مختلف فیلمبرداری می‌کرد مرا از نظر مشاوره یاری می‌داد.

◄ چرا برای خودرو سقف نایلونی طراحی کردید؟

◄◄ من ابتدا قصد نداشتم خودرو سقف داشته باشد، ولی بعد متوجه شدم که جوانان به خودرویی با این مشخصات علاقه بیشتری نشان می‌دهند، این کار انگیزه‌ای شد تا خودرویم دارای سقف باشد و پس از اتمام کار نتیجه کار را هم دیدم.

وقتی این جمله را می‌شنوم و به کارهای قبلی او فکر می‌کنم درمی‌یابم که او درست می‌گوید، او برای جوانان، بیکار نشستنشان و به حرفه‌ای مشغول شدنشان عاشقانه علاقه نشان می‌دهد و هر وقت که من سروکارم با او افتاده، حداقل دو جوان را در کنارش دیده‌ام که سرگرم فراگیری هنری هستند.

◄ بدنه خودرو را از چه فلزی ساختید؟

◄◄ بیشتر قسمت ها را از آهن طراحی کردم.

◄ چرا دو موتور برای خودرو تعبیه کردید؟

◄◄ موتور اول که جلوی خودرو است وظیفه حرکت دادن خودرو را به عهده دارد و موتور دوم که عقب خودرو است نیمی از بدنه آن برش خورده و طوری طراحی شده که به محض درگیر شدن دنده‌ها

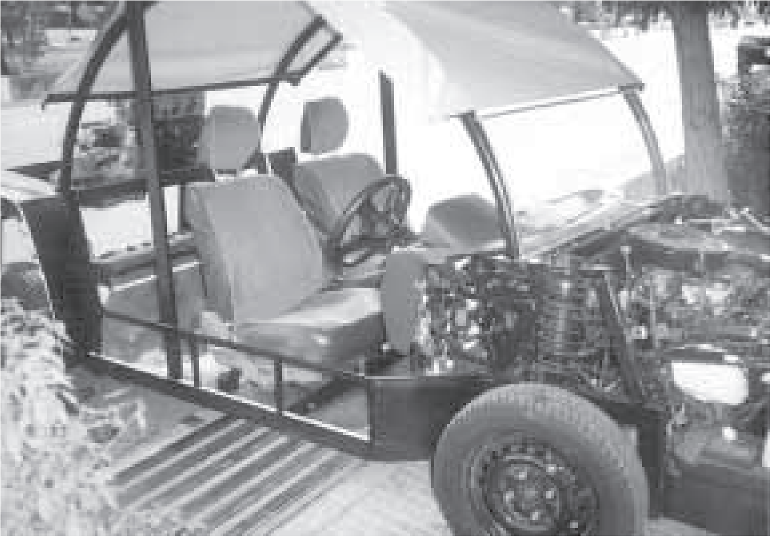

با هم و حتی موقع گرفتن کلاج علاقمندان به نحوه کارکرد موتور به خوبی می‌توانند قسمت‌های درگیر را مشاهده کنند که برای آنها جذابیت زیادی هم دارد.

◄ **با وجود برش بدنه، بحث روغن داخل موتور عقب خودرو چه می‌شود؟**

◄◄ این موتور فقط کار نمایشی انجام می‌دهد و هرچند روز چند قطره روغن داخل آن می‌ریزم تا به مشکلی برنخورد.

یوحنا با گفتن این جمله به بخشی از مشکلات خودش در طول کار اشاره می‌کند، اما او هیچ علاقه‌ای به نوشتن این مشکلات ندارد و می‌گوید: «من دوست ندارم از مشکلات حرفی بزنم چون انسان ساخته شده تا مشکلات را از سر راه بردارد و این کار را هم می‌کند!»

◄ **حالا مجوز تردد در داخل شهر را دارید؟**

◄◄ مدتی است که از اداره راهنمایی درخواست مجوز کرده‌ام و امیدوارم که به زودی این مشکل حل شود.

◄ **بعد از گرفتن مجوز قصد چه کاری را دارید؟**

◄◄ قصد دارم با این خودرو به تمام شهرهای کشور سفر کنم و مردم را با نحوه کار موتور آشنا کنم.

◄ **ماشین طراحی شده‌تان را می‌فروشید؟**

◄◄ این خودرو را به هیچ قیمتی نمی‌فروشم

◄ **خانواده شما هم در طول ساخت نسبت به این کار علاقه نشان دادند؟**

◄◄ پسر ۲۰ ساله‌ام خیلی مرا تشویق کرد و بعد از طراحی به اتفاق خانواده سوار خودرو شدیم و در چند خیابان اطراف چرخی زدیم.

◄ **بالاخره دوست دارم بدانم بزرگترین مشکلی که در بخش ساخت داشتید چه بود؟**

◄◄ مهمترین مشکل مهار کردن کمک فنرها و سیستم تعلیق (جلوبندی) بود که بعد از ساعتها آزمایش و خطا این مشکل هم برطرف شد.

◄ **بحث آموزشی را چطور پیگیری می کنید؟**

◄◄ درحال حاضر چند هنرجوی ثابت دارم که یکی از آنها دختر دانشجوی رشته مهندسی سیالات است و من نام آن را طلا گذاشته‌ام. ۲۰ سال سن دارد و با عشق هر کجا که وقت پیدا کند با عطش به دنبال فراگیری است. درواقع این جوانان برای کشور ما حکم طلا را دارند و در آینده نقش بسیار مؤثری را در سازندگی ایفا خواهند کرد.

◄ **کلاسهای آموزشی عمومی هم دارید؟**

◄◄ کلاسهای ما از دو بخش عمومی و تخصصی تشکیل شده و من فکر می‌کنم برای هر کسی که وقتی داشته باشد لازم است که حداقل در طول سال چند ساعت در چنین کلاسهایی شرکت کند. این‌گونه کلاسها علاوه بر کاهش حوادث و ترافیک نقش تضمین‌کننده‌ای در پایین آوردن هزینه واردات کشور دارد.

◄ **ولی خیلی‌ها فکر می کنند چنین آموزشی ضرورت ندارد؟**

◄◄ بله ولی در مقابل آنها خیلی‌ها هم فکر می‌کنند ضرورت دارد و ما هیچ‌کدام از این دو گروه را نمی‌توانیم تغییر دهیم ولی نکته قابل توجه این است که اگر ما یک‌سوم وقتی را که صرف برطرف کردن خرابیهای خودروی خود می‌کنیم، یک‌سوم وقتی را که کنار خیابان یا جاده صرف می‌کنیم تا یک مکانیک سیار بیاید و مشکل ما را رفع کند، به‌علاوه یک‌سوم هزینه‌ای که برای رفع مشکلی می‌کنیم که هیچ ضرورتی ممکن است نداشته باشد، همه اینها انگیزه‌ای می‌شود تا ضمن بالا بردن اطلاعات عمومی و فنی خود سفرهای بین‌شهری را تضمین کرده و در پایه‌ریزی فرهنگ خودتعمیری نقش بسزایی داشته باشیم.

> **من این خودرو را با یاری گرفتن از ۴۰ سال تجربه، بیشتر از دو هزار ساعت صرف وقت و دو میلیون تومان هزینه ساخته‌ام تا به جوانان ثابت کنم که زندگی جاریست**

◄ **بزرگترین مانع برای آموزش جوانان چیست؟**

◄◄ هرچه باشد مشکل مالی نیست! چرا که بسیاری از افراد بوده‌اند که به من مراجعه کرده و خواستار گذراندن کلاسهای آموزشی شده‌اند و من به محض اینکه دریافتم آنها با مشکل مالی روبرو هستند سعی کردم به‌طور رایگان این خدمت را به آنها ارائه دهم. البته یکی از مشکلات مهم نبودن مکان مناسب برای آموزش است و من برای رفع این مشکل با شهرداریهای مختلف در ارتباط هستم و شهرداری منطقه ۵ محلی را به این امر اختصاص داده که امیدوارم در آینده نزدیک مشکل سرویسهای بهداشتی و آب آن محل هم حل شود تا هنرجویان برای فراگیری این فن آماده شوند.

◄ **خاطره‌ای هم در طول طراحی برای شما ایجاد شد؟**

◄◄ بله من هر روز وقتی خودرو را به پارکینگ انتقال می‌دادم به نگهبان ساختمان آقای ترکمن می‌گفتم که مواظب ماشین من هم باشی ولی او می‌گفت آقا اینجا که ماشین نیست!! و من با خنده می‌گفتم ولی در آینده این قطعه‌ها ماشین خواهد شد که بعد از مدتی خود او هم متوجه کار من شد و تعجب او موقع تکمیل شدن خودرو بهترین خاطره را برای من شکل بخشید.

◄ **درحال حاضر کجا مستقر هستید؟**

◄◄ الان در شهرک ژاندارمری و اکباتان حضور دارم ولی من سعی کرده‌ام تا جای مشخص برای خودم قائل نشوم، من برای دوستانم که به من زنگ می‌زنند ارزش زیادی قائل هستم و تحت هیچ شرایطی حاضر به از دست دادن آنها نیستم.

در پایان گفت‌وگو از او دوباره راجع به اقلیت بودنش سؤال می‌کنم و او همچون گذشته با قاطعیت می‌گوید:

برای من هیچ چیز اقلیت بودن را ثابت نمی‌کند و با توجه به ارتباطی که با دیگران دارم همیشه خودم را در اکثریت احساس کرده‌ام و برای هر کسی که خودش را در اقلیت احساس کند پیغام داده‌ام که «تلاش کنید برای زندگی بهتر و مفید باشید برای عموم.»

یوحنا بعد از گفتن این حرف با لهجه شیرین ارومیه‌ای به سوی خودروی طراحی کرده‌اش می‌رود، به سوییچ استارت اشاره می‌کند و دو موتور همزمان آماده حرکت می‌شوند، یکی برای حرکت به سوی آموزش هموطنان و بالا بردن فرهنگ تعمیرکار خود بودن و دیگری برای اثبات یک کلمه باارزش به نام «زندگی سالم» و تأکید بر این نکته که با هیچ هم می‌توان همه چیز داشت، برخلاف عده بسیاری از هموطنانمان که غرق در امکانات و داشته‌های مختلف هستند اما برای احساس خوشبختی با مشکل روبرو می‌شوند ولی این مرد آشوری با اراده‌ای آهنین زندگی را برای خود و اطرافیانش شیرین و قابل تحمل می‌کند و اینجاست که به شوخی به او می‌گویم: «تو که فرزند دیگران را همچون فرزند خودت دوست داری، پس پدربزرگ همه مایی!!!» و خنده عمیق او نشان از پیشرفتهای آینده‌اش می‌دهد. از ابتکارهایی که در ذهن پرکارش جان گرفته است و از راهی که موفقیت را فریاد می‌زند.

محمد پورثانی

دستپخت عدسی

تبدیل ایستگاه مترو به پارکینگ

در گشت سوژه‌یابی هفته قبل «مجید شادمان‌نژاد» قصد داشت طوری در زاویه تقاطع خیابانهای مطهری و مفتح (تخت طاووس و روزولت سابق) بایستد که زباله‌های مقابل ساختمان نیمه‌کاره ایستگاه مترو (پیاده‌رو مشترک با فروشگاه تعاونی صدا و سیما و ساختمان سروش) در صحنه دیده شود؛ ولی بنده مانع شدم و گفتم: «خوانندگان مجله چه گناهی کردند که به جای مناظر زیبا خاکروبه ببینند؟» بعداً همکار عکاسمان تصمیم گرفت اتومبیل‌های پارک شده داخل راهروی ساختمان نیمه‌تمام «مترو» را به تصویر بکشد که چون فضا تاریک بود (صدرحمت به غار علی‌صدر) و فلاش همراه نبرده بودیم، منصرف شد.

خدا را شکر که بالاخره مسوولان بلندپایه در زمینه گرانی سرسام‌آور به داد مردم رسیدند و دستور رسیدگی به مجوز افزایش نرخ خدمات را صادر کردند وگرنه همین جناب «محسن هاشمی» که بعد از عید نوروز هوس کرد بلیت مترو را ۵۰ درصد گران کند، با توجه به خودمختاری شهرداری تهران (ده برابر شدن عوارض نوسازی) وزارت نفت که کارشناسان وزارتخانه مزبور ادعا می‌کردند در صورت افزایش نرخ بنزین مشکل ترافیک حل خواهد شد! سازمان آب، شورای آرد و نان، شرکت گاز، اداره پست، شرکت مخابرات، دانشگاه آزاد، وزارت راه، گرانی نامعقول بلیت هواپیما و باج عبور مجوزدار! از بزرگراهها و غیره مجدداً عشقش می‌کشید صددرصد (بلکه بیشتر) بکشد روی بلیت مترو.

یاد دوران شیرین کودکی

علیرضاخان دلیلی که معروف حضورتان هستند؟ بله، همان همکار بااحساس مقیم «خسروشهر» که هرچه به ایشان عرض می‌کنم چون صفحه دستپخت عدسی نصف شده کمتر دست به دوربین بشود، به خرجش نمی‌رود (دلیل از این واضح‌تر!) نامبرده در شرح عکس پیوست مرقوم فرموده: خانمی که در تیررس دوربین بنده قرار گرفته، به این دلیل وارد مغازه نشد که قصد خرید اسباب‌بازی نداشت، ولی با دیدن انواع اسباب‌بازی پشت ویترین دوران شیرین کودکی برایش تداعی شد که با چه شور و اشتیاقی سعی در حفظ آنها داشت. یاد آن روزهای خوب زودگذر به خیر! چه عالمی داشت و قدرش را ندانستیم.

عجب این شهر قشنگه

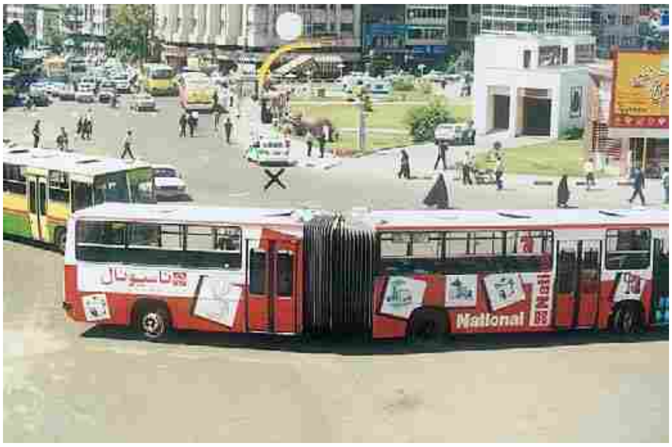

وقتی همکار عکاسمان این تصویر را به نشانه حسیدقلی خانی بودن وضع ترافیک روی میز حقیر عدسی‌نویس گذاشت که اتوبوس آکاردئونی شرکت واحد و یا درواقع تبلیغ سیار کالاهایی با اسامی غیرفارسی بدون مسافر و بدون راننده این جوری وسط میدان توقف کرده، بنده عرض کردم: لابد پلیس آن حوالی نبوده؛ منتها «مجید شادمان‌نژاد» که بی‌حکمت اقدام به شکار صحنه نمی‌کند، فوراً با گذاشتن علامت (×) روی عکس گفت: اینهاهاش این مرسدس بنز پلیسه. واژه‌ای که اوایل انقلاب با این استدلال که بیگانه است استفاده از آن ممنوع بود، ولی به مرور آزاد شد.

تبلیغات، عامل گرانی

خانم «فاطمه عباسی» ضمن اشاره به جنجال اخیر مبارزه با گرانی که انگار صدها کارمند سازمان حمایت از مصرف‌کننده، ستاد تعزیرات، بازرسان اداره تنظیم بازار و غیره از عید نوروز به بعد خواب تشریف داشتند، مرقوم فرموده: وقتی کالایی مثل شیر مورد نیاز اطفال، بیماران و افراد مسن طی همین چند ماه سال جدید بارها گران شده و باز هم چون عرضه‌اش نسبت به تقاضا کم است، مردم توی صف می‌ایستند تبلیغ آن در تلویزیون غیر از تشویق به مصرف‌گرایی چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ همین‌طور کالاهایی مثل ماکارونی، نوشابه، مایع ظرفشویی، رب گوجه فرنگی، بستنی و... تولیدکنندگان هزینه این قبیل آگهیهای زائد و عصبانی‌کننده را از چه محلی به سازمان صدا و سیما می‌پردازند؟ آیا غیر از این است که باید دست کنند توی جیب مصرف‌کننده؟!

قابل توجه آقای «پورنجاتی» معاون سابق سازمان صدا و سیما (نماینده فعلی مجلس) که براثر همین جور اعتراضات زیرآبش زده شد.

ژست دست به گردن

اسم طلای بیچاره و دلار بدبخت و مارک مادرمرده و فرانک بخت برگشته بد دررفته (آخی... بمیرم براشون!) اگر با یک حساب سرانگشتی قیمت سابق گوشت را با حالا که از مرکز خدادتومان هم فراتر رفته مقایسه کنیم، پی به مظلومیت طلا و دلار و مارک و فرانک خواهیم برد، چه رسد به پوند واحد پول انگلیسی‌های مکار و فریبکار و دودوزه بازی‌کن و آشوبگر و فتنه‌انگیز و غیره!

سرکار خانم «پروانه سراوانی» که با مقوله طنز بیگانه نیست، در شرح عکس پسرش «نیما علیخانی» در جوار یک رأس «بره» عزیز و دوست داشتنی و خوش خوراک خصوصاً برای لای باقلاپلو (دیگه نگو نگو نگو! جگر ۵۵ میلیون ایرانی دست به دهان غیر از پنج میلیون خودی مرفه و بی‌درد برایش کباب است) مرقوم فرموده: بنده و پدر پیرم عالیخانی کبیر! حالا که قیمت گوشت قرمز (اگرچه سفیدش هم ارزان نیست) روزبه‌روز افزایش پیدا می‌کند، دوزاری کجمان افتاده پسرمان «نیما» سیزده به در سال جاری هنگام گشت برون شهری طبق توصیه ایرانیان باستان وقتی گله گوسفند از کنار ماشین ما رد شد، عین مرحوم ارشمیدس که فریاد زد: «یافتم، یافتم!» فریاد زد: «بابا، بابا ترمز کن یک بره برام بخرید...» (آفرین به شم اقتصادی نیما کوچولو).

غرق مطالعه اطلاعات هفتگی

لباس یکدست سفید هموطنان بلوچستانی مظهر پاکی و لطافت است؛ چیزی شبیه به قلبهای مهربان و پاکشان. یوسف شیخ‌زاده دانش‌آموز سال سوم دبیرستان ساکن «سراوان» روستای «زنگیان» یکی از همان مردم پاک کویر است که در نامه محبت‌آمیزش مرقوم فرموده: من از ۱۰ سالگی خواننده اطلاعات هفتگی هستم و هر وقت حوصله‌ام از تنهایی سر برود، کنار مجلات مورد علاقه‌ام حال می‌کنم!

حقیر عدسی‌نویس ضمن اظهارعلاقه متقابل به چنین خوانندگان فهیم و باصفایی آرزو می‌کند این جوان آفتاب خورده و پاکدل بلوچستانی تا صد سالگی رابطه معنوی عاطفی خود را با قدیمی‌ترین مجله کشور حفظ کند. البته ضمن فرستادن خدابیامرزی برای بنده و «هوشنگ بختیاری» و سایر اعضای هیاءت تحریریه بالای ۶۰ سال!

جایزه به قبول‌شدگان

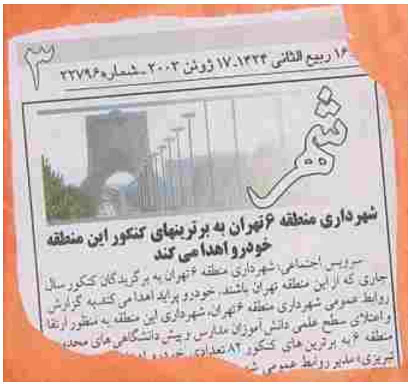

۳

۱۶ ربیع الثانی ۱۴۲۴ـ ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳ـ شماره ۲۲۷۹۶

شهر

شهرداری منطقه ۶ تهران به برترینهای کنکور این منطقه خودرو اهدا می کند

از قرار معلوم و طبق مستندات موجود قسمت بالای سمت چپ صفحه ۳ روزنامه وزین اطلاعات، کمافی‌السابق به مطالب طنز اختصاص دارد؛ چون بعد از توقف سلسله مقالات انتقادی ـ فکاهی دو کلمه حرف حساب «گل‌آقا» مدتی نصایح خنده‌دار روابط عمومی سازمان ترافیک چاپ شد (دهن‌کجی موتورسیکلت‌سواران به قوانین راهنمایی و رانندگی) اخیراً هم ستون مزبور به اوضاع شهر واگذار شده، از جمله حاتم‌بخشی شهردار محترم منطقه شش که به جای نظافت حوزه مأموریت خود، اعلام کرده به برترینهای کنکور خودرو صفر کیلومتر «پراید» اهدا خواهد کرد. (پشت کنکوریها ول‌معطلند!) مبارک است! راهبندانهای غیرقابل تحول تابستان فقط دانشجویان پرایدسوار را کم دارد، ولو گواهینامه رانندگی نداشته باشند (حتی شهردار پاریس هم از کیسه خلیفه چنین دست و دلباز نیست) سطور بالا خلاصه نامه آقای «فرهاد شوکتی» ساکن نارمک است که بریده را به جای عکس دوربینی برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی برایمان فرستاده.

قابل توجه شورای محترم شهر پر از دود و پر از کیف‌قاپ تا به شهرداران سایر مناطق تهران و حومه اجازه خرید «پراید» جهت اهدا به برترینهای کنکور بدهند. شعر بامسما و موزون: خرج که از کیسه مردم بود / پول ریختن به حساب خودروسازان آسان بود.

ز نیرو بود مرد را راستی

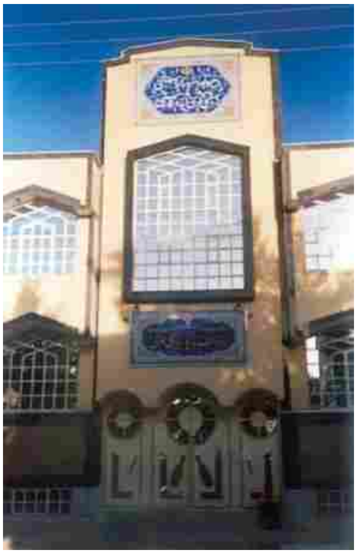

جناب «غلامعلی قاضی» خبرنگار مقیم «شهرضا» برخلاف همیشه که در جاده‌های بین‌شهری دست به دوربین می‌شد (وکیل تسخیری رانندگان تریلی) این بار داخل زادگاهش نمای بیرونی (سردر) بازسازی شده زورخانه «پوریای ولی» را به تصویر کشیده. با این توضیح که باشگاه ورزش سنتی مزبور در سال ۱۳۰۰ تأسیس و اخیراً در اوایل سال ۱۳۸۲ تجدیدبنا شده است. نامبرده نه‌تنها در آخرین مکاتبه مصورش صحبت از بی‌وفایی مسوولان نکرده (انتقاد با ارائه مدارک مستند)، بلکه تقاضا دارد از مسوولان تربیت بدنی «شهرضا» به خاطر طنین‌افکن شدن مجدد صدای مرشد با شروع نام خدا، جمال محمد(ص) و کمال علی(ع) قدردانی شود.

نزدیک بود بمیرم!

نوشته: زهرا سرلک از الیگودرز

صدای کتایون را که شنیدم، دیگر واقعاً از خودم خجالت کشیدم، از اینکه این همه در دلم نسبت به اطرافیانم بد فکر کرده بودم. خصوصاً نسبت به خواهری که فکر می‌کردم چون یکسال است با هم رفت و آمد نداریم، مرا دوست ندارد، اما حالا با اینکه نمی‌دیدمش پیدا بود که از ته دل گریه می‌کند، همه‌اش از خوبیهای من می‌گفت و انگار نه انگار که ما مدتهاست با هم قهریم.

سروصدا هر لحظه بیشتر می‌شد، به‌طوری که صدای کتایون هم میان صدای بقیه افراد حاضر در اتاق گم شد. هرچه می‌شنیدم راجع به خوبیهای خودم بود. انگار که من به هیچ‌کس بد نکرده بودم و یا هیچ کار بدی انجام نداده بودم. با اینکه زیاد حال خودم را نمی‌فهمیدم و دردی عمیق سراسر بدنم را فراگرفته بود، اما هنوز هم می‌توانستم از صداها تشخیص دهم چه کسی وارد اتاق شده. کسانی که اگر دید و بازدید عید نبود، شاید سالها بود که همدیگر را فراموش کرده بودیم، اما همه می‌آمدند.

درد لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. از فکر اینکه چند دقیقه دیگر از این جمع مهربان -که خیلی دیر شناخته بودمشان- برای همیشه جدا می‌شوم، غمی سنگین در سینه‌ام جا گرفت. صداها کم‌کم نامفهومتر می‌شد و بدنم، سست و سست‌تر و...

○○○

وقتی به خود آمدم، گیج بودم و سرم درد می‌کرد. حتی حال نداشتم چشمهایم را باز کنم. در همان حال احساس کردم جسم سردی روی سینه‌ام حرکت می‌کند و چند لحظه بعد روی قلبم متوقف شد و شنیدم که کسی که حتماً پزشک بود، گفت: «فعلاً که خطر از بیخ گوشش گذشت، شما هم سعی کنید بیشتر مواظبش باشید و سرموقع بیاریدش بیمارستان. دیگه بعدشم خدا بزرگه. با اجازه، خداحافظ.»

با شنیدن این حرفها فهمیدم که نمرده‌ام و حالا هم در خانه هستم. با رفتن پزشک، همهمه‌ها بیشتر شد. کمی بیشتر حواسم را جمع کردم و توانستم صدای چندتا از اقوام و آشنایان را تشخیص دهم. اول توجهی نداشتم، اما وقتی فهمیدم صحبت‌ها راجع به من است، حس کنجکاوی‌ام تحریک شد و بیشتر دقت کردم که چه می‌گویند.

زن همسایه که وقتی نزدیک بود بمیرم، غش کرد، حالا داشت با آب و تاب برای بغل دستیش که نمی‌دانستم کیست، تعریف می‌کرد: «اگه مرده بود خیلی بهتر بود. حالا بازم باید خونوادش مثل ریگ براش پول خرج کنن. بیچاره‌ها هیچیم ندارن. اینم که خوب نمی‌شه، انگار درد بی‌درمون گرفته» و بعد کمی صدایش را یواشتر کرد، به‌طوری که به سختی توانستم جمله آخرش را بشنوم؛ «حالا خودمونیم، ولی فکر کنم یه کار بدی کرده که داره اینجوری تقاص پس میده.»

اصلاً باور نمی‌کردم. همانطور که چشمهایم بسته بود، به بقیه صحبت‌ها گوش دادم. صحبت‌ها یا درددل بود و یا درباره من. تعجب کردم، احساس کردم که تا به‌حال هیچ کار خوبی در عمرم انجام نداده‌ام. از بین صداها، صدای کتایون مرا متوجه خود کرد. مثل همیشه صدای جیرینگ جیرینگ النگوهایش، حضورش را زودتر اعلام می‌کرد. نمی‌دانم با کی داشت حرف می‌زد: «نه بابا، فکر کردم مرده که اومدم، وگرنه منو چه به اینکه بیام «اینجا!؟» حالام می‌خوام تا به هوش نیومده زودتر برم که چشمم تو چشمش نیفته. خداحافظ، خداحافظ.»

صحبت‌ها همچنان ادامه داشت. از فکر اینکه قرار بود باز هم مدتی، دوباره میان این جمع زندگی کنم، غم سنگینی در سینه‌ام جا گرفت.

بیشتر از همیشه نیما را دوست دارم

نوشته: مهدیه فراهانی ـ تهران

با قدمهای بلندش سریع به کتابخانه رسید و خودش را روی نیمکت سبز گوشه کتابخانه رها کرد. توی تمام حرکاتش موجی از اضطراب و نگرانی به وضوح دیده می‌شد. سرش را به دیوار تکیه داد. خاطرات گذشته از جلوی ذهنش عبور می‌کردند. تمام خاطرات کودکی اش شیرین و به‌یادماندنی بودند، اما افسوس می‌خورد از اینکه دوران کودکی سپری شده و دیگر آن روزها تکرار نخواهند شد. از یک سال پیش زندگی زیبای آنها رنگ دیگری گرفته بود، یعنی از وقتی که نیما (برادر بزرگش) دائم توی گوش مادر می‌خواند که من زن می‌خواهم، اما مگر پدر و مادرش حاضر می‌شدند برای نیمایی که ۲۱ سال هم نداشت و بیکار بود زن بگیرند؟ حسابی توی افکارش غرق شده بود. با چکیدن قطرات باران بر روی صورتش به خود آمد. نگاهی به ساعت انداخت. از دو گذشته بود. بلند شد و به طرف خانه رفت. به سر کوچه که رسید نگاهی سرد به طرف منزلشان کرد. یکباره سر جایش میخکوب شد. آمبولانس سفید با جمعیتی که جلوی در آپارتمانشان بودند دوباره او را به گذشته برد، اما این‌بار خیلی به عقب برنگشت. یاد دعوای صبح امروز نیما با مادرش افتاد. جملات نیما همین‌طور از جلوی چشمانش می‌گذشتند: «اگر کاری که می‌گم نکنید خودم را می‌کشم...»

مرکز اورژانس تهران
تلفن ۱۱۵

باورش نمی‌شد یعنی اون نیمای مهربون و نازک دل می‌توانست دست به چنین کاری بزند. با گامهای بلند و سریع خودش را به جمعیت رساند. مردم را کنار زد و وارد حیاط شد. نفس نفس می‌زد، دستهایش می‌لرزیدند و صدای تپش‌های قلبش شنیده می‌شد. ناگهان کنار باغچه مادرش را دید. چادر سیاهی بر سر داشت و چشمانش خیس بودند، با اندک توانی که داشت جلو رفت و خودش را در آغوش مادر انداخت و با صدای بلند شروع کرد به گریه.

دو نفر با برانکاردی که بر دست داشتند از ساختمان بیرون آمدند. نازنین چادر مادر را رها کرد و به‌طرف برانکارد دوید. می‌خواست برای آخرین بار چهره دوست داشتنی برادرش را ببیند. مادر فریاد زد نه نازنین، کجا می‌روی؟ اما نازنین بی‌اعتنا به فریادهای مادر جلو رفت. گوشه پارچه سفید روی جنازه را گرفت و آن را کنار زد. موقعی که چشمش به صورت بی‌جان جنازه افتاد، از حال رفت. تقریباً یک ساعتی بیهوش بود. بالای سرش مادر و عده دیگری از زنان همسایه جمع شده بودند. صدای مادر را شنید که به دیگران می‌گفت: اصلاً نمی‌دونستم که نازنین تا این حد به او علاقه داشت، البته زیاد پیشش می‌رفت. دیگه کاملاً بهوش آمده بود. چشمانش را باز کرد. نمی‌دانست که باید بخندد یا گریه کند. خنده از اینکه نیما سالم و سرحال بالای سرش ایستاده بود و با لبخند به او نگاه می‌کرد یا گریه از اینکه پیرمرد همسایه با قصه‌های شیرین و جذابش و آن چهره مهربان و معصوم که همیشه نازنین را به یاد پدربزرگش می‌انداخت، دیگر درمیان آنها نبود. فقط یک چیز را می‌دانست که بیشتر از همیشه نیما را دوست دارد.

پیشکش به روح هنرمند دردآشنا؛ استاد «احمد محمود» که معمار واقعی رئالیسم در ادبیات داستانی ایران بود.

تیتری که غوغا کرد

دو داستان کوتاه از: شاهین بهرامی- رجایی‌شهر کرج

پیرمرد به سختی از پله‌های اتوبوس واحد بالا می‌رود و به آرامی بر روی صندلی چاک خورده و رنگ‌ورو رفته‌ای می‌نشیند. هنوز ظرفیت اتوبوس تکمیل نشده تا حرکت کند و پیرمرد از این فرصت استفاده کرده و کتابی از کیف دستیش بیرون می‌آورد و مشغول مطالعه می‌شود. لحظاتی بعد تمامی صندلیها پر شده و حتی بعضی‌ها به ناچار سرپا می‌ایستند و پس از لحظاتی اتوبوس با تکان شدیدی به حرکت می‌افتد. با وجود سروصدای فراوان داخل و خارج اتوبوس پیرمرد همچنان سعی می‌کند تا حواس خود را متمرکز خواندن کتاب کند، اما با سروصدای دو پسر جوانی که در صندلی جلویی او نشسته‌اند و با یکدیگر بلند بلند صحبت می‌کنند، ناخودآگاه توجه پیرمرد به آنها جلب می‌شود. اتفاقاً آنها هم مشغول خواندن یک روزنامه ورزشی ـ هنری هستند. از همانهایی که این روزها از آنها به عنوان نشریات زرد یاد می‌شود. یکی از پسرها که پیراهن چهارخانه به تن دارد و موهایش را نیز از ته تراشیده، درحالی که با انگشت عکسی را به دوستش نشان می‌دهد با هیجان می‌گوید: راستی مجید فهمیدی، این دویست و شیششو فروخت جاش یک مزدا خرید. مجید سری تکان می‌دهد و می‌گوید: راست میگی پس حتماً پیش‌قراردادشو گرفته و بعد از کمی نچ‌نچ کردن می‌گوید، راستش من چند وقته تو نخ اینم که بفهمم شهاب پا طلایی چه ژلی به موهاش می‌زنه که موهاش اینقدر براق میشه. دوستش که فرهاد نام دارد با هیجان می‌گوید: حالا اونو ولش، دیدی بهت گفتم هنریک لارسن از سلتیک گلاسکو جای دیگه نمی‌ره. بیا ببین اینجام نوشته. پیرمرد حیرت‌زده به آنها می‌نگریست و از اطلاعات عجیب و غریب آنها، هم تعجب کرده بود و هم خنده‌اش گرفته بود تا اینکه مجید روزنامه را ورق زد و او در پایین صفحه چشمش به تیتر مطلبی افتاد که نوشته بود: «احمد محمود درگذشت.»

پیرمرد با دیدن این تیتر حالش دگرگون شد. چشمهایش را بست و به صندلی تکیه داد و قطره اشکی به آرامی از گوشه چشمش به روی گونه‌اش لغزید و از پنجره مشغول تماشای بیرون شد، اما همچنان صدای آن دو جوان را می‌شنید که گویی آنها هم این تیتر را دیده بودند: اِ فرهاد اینجا نوشته احمد محمود مرده، تو طرفو می‌شناختیش؟ فرهاد از سر بی‌حَوصلگی و درحالی که داشت روزنامه را ورق می‌زد، گفت: نه اسمش آشنا نیست، شایدم مربی یا یه بازیکن قدیمییه، شایدم کارگردانی، چیزی بوده، خلاصه اصلاً به ما چه مربوطه، هر کی بوده، خدا بیامرزدش.

مجید در جواب گفت: آره بابا اصلاً اونو ولش، این عکس دیوید بکامو بچسب که همین امروز این عکس میره روی دیوار اتاق حاجیت بغل ربرتو کارلوس.

اتوبوس به ایستگاه آخر رسید و مسافرین با همهمه زیادی از جا برخاستند. پیرمرد نیز تکانی به خود داد و از جای برخاست تا از اتوبوس پیاده شود، که ناگهان کتابی که مشغول مطالعه آن بود از دستش به کف راهرو اتوبوس افتاد و آن دو جوان که می‌خواستند از در عقب پیاده شوند به همراه چند نفر دیگر با بی‌اعتنایی از روی آن گذشتند. پیرمرد خسته و دلشکسته بار دیگر به روی صندلی افتاد تا اتوبوس خلوت شود. همه که رفتند چشم پیرمرد به روی جلد کتاب افتاد: «زمین سوخته» نوشته «احمد محمود».

* * *

عشقی به رنگ پیراهن

صدای سوت به صدا درآمد و بازی فوتبال به پایان رسید و باز تیم محبوبت باخت. تیمی که خود در روزگاری نه‌چندان دور پیراهنش را به تن می‌کردی و برایش افتخار می‌آفریدی. حالا چه شده که آن تیم با صلابت زمان تو که حریفان حتی از شنیدن نامش به هراس می‌افتادند، اینک زنگ تفریح رقبای خود شده؟ به‌راستی چرا؟ از همان روی سکوی تماشاگران به داخل زمین و به چهره‌های بازیکنان نگاه می‌کنی. انگار نه انگار که چهار گل خورده‌اند. اصلاً ناراحت به نظر نمی‌آیند. با خود می‌گویی: چرا باید ناراحت باشند، الان هرکدامشان به سمت اتومبیل آخرین مدلشان می‌روند و موسیقی گوش می‌کنند و در دل به هواداران ساده‌لوح می‌خندند و ساعتی بعد استخر و جکوزی و...

بار دیگر به چهره بازیکنان که درحال رفتن به رختکن هستند دقیق می‌شوی، چیزهایی را می‌بینی که حسابی توی ذوق می‌زند. مثلاً یکی از آنها موهایش را ژل و روغن مالیده و مثل دخترها تل زده است. دیگری یک زنجیر طلای یک متری به گردن آویخته و آن یکی موهایش را به تقلید از فلان بازیکن خارجی از پشت بسته است. به یاد روزهایی می‌افتی که خود با هم‌دوره‌هایت در این تیم پرطرفدار پایتخت توپ می‌زدی. آن‌موقع اصلاً حساب و کتاب پولی در کار نبود. هرچه بود عشق بود، عشقی به رنگ پیراهن تیم و حک شده در قلب تمام طرفداران که در سرما و گرما همیشه و همه جا پشتیبان تیم بودند. و هیچ‌گاه شما را تنها نمی‌گذاشتند و بازیکنان فقط و فقط به عشق این هواداران به میدان می‌آمدند و هرچه داشتند در طبق اخلاص می‌گذاشتند. به یاد می‌آوری که بعد از هر بازی ضرب خورده و مصدوم به خانه می‌رفتی و حتی بعضی شبها از شدت درد خوابت نمی‌برد اما ته دلت خوشحال بودی که با بازی خوبت و برد خوبتر، دل هواداران را شاد کرده‌ای. و همین برایت کافی بود تا تمام دردها و ناراحتی‌هایت را فراموش کنی. آن زمان بازیکنان تیم به‌واقع بامعرفت و با مرام و در یک کلام مرد بودند. و بازحمت و مرارت فراوان تبدیل به قهرمان می‌شدند، اما حالا تیم محبوبت پر شده از یک مشت قهرمان توخالی که به مدد نشریات و تبلیغات و عکس‌های رنگی یک‌شبه تبدیل به ستاره شده‌اند. درحالی که به‌قدر یک چراغ موشی هم نور و خاصیت ندارند، چه رسد به ستاره.

شب را با هزاران فکر پریش به بستر می‌روی اما تا خود سحر خوابت نمی‌برد. صبح سر راه و در مسیر همیشگی از کنار دکه مطبوعاتی گذر می‌کنی که ناگهان تیتر روزنامه ورزشی صبح نظرت را جلب می‌کند: آقای... ستاره تیم فوتبال... بعد از شکست تیمش در یک پارتی مختلط شبانه دستگیر شد. ریشخندی می‌زنی و نم اشکی به گوش چشم می‌نشانی و زیرلب می‌گویی: خسته نباشی قهرمان.

پاسخ ما...

مبادا دوستت شناخته شود

نعمت‌الله الف ـ از آمل

نام فامیلت را به این دلیل مستعار و مخفف نوشتم که می‌گویم: «دلشکسته» شما همانطور که خودت نوشته بودی، یک «قصه واقعی» بود. قشنگ و عبرت‌آموز هم بود. اما به لحاظ ساختار داستانی و تکنیک قصه و روش نگارش، ضعیف بود و فقط از «بعد فنی» امکان چاپ ندارد. منتهی اگر خودت بخواهی، این «قصه واقعی» را پس از یک ویرایش کامل، می‌توان به یک «داستان زندگی» تبدیل نمود. لذا علت اینکه نام فامیلت را کامل ننوشتم این بود که در صورت موافقت برای «داستان زندگی» شدن، مبادا شخصیت اصلی این ماجرا که دوست توست، توسط خوانندگان همشهری‌ات شناخته شوند. جواب را از طریق تلفن به من اعلام کن. به «آرش» هم سلام برسان و بگو؛ این رسم روزگار است.

اصلا قصه نبود

فاطمه گودرزی ـ از بروجرد

مطلبی را که ارسال کرده بودی ابداً قصه نبود. یک مقاله «علمی ـ تاریخی ـ روانشناسی ـ مذهبی ـ اجتماعی» بود! یادت باشد وقتی پشت پاکت نامه‌ات می‌نویسی «قلمرو داستان»، پاکت نامه‌ات باید حاوی قصه باشد.

سوژه‌ات قشنگ بود

غلامعلی حسینی ـ از هرمزگان ـ شهرستان رووان‌پشته

غلامعلی جان خسته نباشی، خدا قوت. کاملاً پیداست که خودت نیز در روستا ساکن هستی که توانسته‌ای فضای ده و روستا را اینطور ملموس تشریح کنی. سوژه‌هایت نیز که در راستای زندگی روستاییان بود، قشنگ بود. مطمئنم اگر کمی مطالعه داستان را جدی‌تر بگیری و کتابهای آموزش قصه‌نویسی را هم مطالعه کنی، در آینده قصه‌های خیلی بهتری را خواهی نوشت تا بتوانم آن را چاپ کنم.

یک هفته حادثه

مبارزه عجیب پزشک انتقامجو

یک پزشک یونانی، برای اینکه از همکارانش انتقام بگیرد، به آنان داروی بیهوشی داد! وی که همواره بر سر تعیین شیفت با دو همکار جراح خود درگیری داشت، این کار را برای تنبیه آنان انجام داد و چند بار داروی بیهوشی داخل فنجان قهوه همکارانش ریخت به حدی که حتی در یکی از دفعات چند دکتر را تا آستانه مرگ پیش برد. او پس از لو رفتن و دستگیر شدن توسط پلیس، درباره انگیزه‌اش گفت: هدفم از خوراندن داروی بیهوشی به همکارانم آن بود که هشیاری خود را از دست بدهند، بدین جهت درحین انجام عمل‌های جراحی مرتکب خطا شوند و رئیس بیمارستان عذرشان را بخواهد.

اینترنت

نادرترین زایمان بشریت

زوج جوانی در «سن‌خوآن آرژانتین» پس از هفت سال بچه‌دار نشدن صاحب سه بچه، یک پسر و دو دختر دوقلو شدند اما دو دختر متولدشده کاملاً به هم چسبیده و دارای یک قلب و ریه و دو دست و دو پا و دو سر می‌باشند و طبق گفته پزشکان این زایمان از جمله نادرترین زایمان‌های تاریخ بشریت بوده است.

خودسوزی به خاطر قهر کردن

زن و مرد جوانی که عاشق هم بودند، پس از یک اختلاف کوچک به‌طور موقت از هم جدا می‌شوند، ولی مرد جوان روزی به محل کار همسرش رفته و ساعتها با او مذاکره می‌کند تا همسرش را به بازگشتن به خانه و ادامه زندگی مشترک قانع کند، اما چون موفق نمی‌شود به‌طرز عجیبی خودکشی می‌کند.

این زوج مدت کوتاهی به علت اختلافات خانوادگی جدا از هم زندگی می‌کردند، تا اینکه روز حادثه مرد به محل کار همسرش رفت و با داد و فریاد و قسم یاد کردن می‌گوید اخلاق و رفتارم عوض شده، خواهش می‌کنم به خانه‌ات برگرد و هنگامی که خواسته‌اش برآورده نشد، شیشه پر از نفت را بر روی لباسهایش ریخت و خود را در برابر چشمان همسر و همکاران همسرش آتش زد!

کار و کارگر

مادری به‌خاطر دخترش آدم کشت

درگیری دو زن در شهرستان قم به مرگ یکی از آنها انجامید.

عامل جنایت در این باره گفت: قربانی حادثه دخترش را اغفال کرده و سعی داشته او را به فساد بکشاند.

در این حادثه عجیب زن ۴۲ ساله‌ای با وارد آوردن ضربه کارد، زن دیگری را که به «سارا» معروف بود، به قتل رساند.

متهم به قتل پس از بازداشت از سوی مأموران وقتی در اداره آگاهی تحت بازجویی قرار گرفت، گفت: آن زن مدتی بود که با حیله دخترم را فریب داده و سعی داشت او را به فساد بکشاند، حتی چند بار سعی کرد دخترم را به فرار از خانه ترغیب کند و من بارها به او تذکر دادم، ولی او دست‌بردار نبود تا اینکه شب حادثه زمانی که در تعقیب دخترم بودم، آن دو را با هم در خیابان دیدم. به او اعتراض کردم ولی آن زن با من درگیر شد. عصبانی شدم، چاقویی را که در کیفم داشتم درآوردم و ضربه‌ای به «سارا» وارد آوردم ولی دخترم موفق به فرار شد.

ایران

هشدار به کسانی که پشت کنکوری دارند

دختر ۱۸ساله که از فشارهای خانواده‌اش برای درس خواندن به تنگ آمده بود، در آستانه کنکور خودکشی کرد و پرونده زندگی‌اش را برای همیشه بست!

هفته گذشته زنگ تلفن کلانتری ۱۴۰ باغ فیض به صدا درآمد و از خودکشی دختر ۱۸ ساله‌ای به نام «عالیه» در خانه پدرش خبر داد. سپس بازپرس شعبه ۲ دادسرای جنایی تهران به قربانگاه رفت و با پیکر حلق‌آویز شده دختر نگون‌بخت روبرو شد. درحالی که تحقیقات موشکافانه برای افشای راز این حادثه دلخراش نشان می‌داد او به تازگی مقطع پیش‌دانشگاهی را تمام کرده و در انتظار شکستن سد کنکور بود. در این بین گفته شد وی از فشارهای خانواده‌اش برای درس خواندن و ورود به دانشگاه به تنگ آمده بود و به همین خاطر روز حادثه، وقتی در خانه تنها بود براثر افسردگی و تألمات روحی خودکشی کرد.

صدای عدالت

قابل توجه زنان پرحرف!

یک مرد مسن انگلیسی اعتراف کرد که همسر خود را به دلیل وراجی بیش از حد از داخل قطار سریع‌السیر به بیرون پرتاب کرده است!

وی در بازجویی اعتراف کرد، همسر ۷۰ ساله‌ام را تا راهروی منتهی به دستشویی ترن دنبال کردم و در آنجا با بازکردن در واگن، وی را به بیرون هل دادم! وی در ادامه گفت: این کار را باید پنجاه سال پیش انجام می‌دادم و متأسفم که این‌قدر دیر به فکر انجام چنین کاری افتادم چون اگر در همان سالهای اول بعد از ازدواجمان چنین کاری می‌کردم، تا امروز این همه از دست همسرم عذاب نمی‌کشیدم.

اینترنت

جوانان بیکار توجه کنند

دختر ۱۹ ساله‌ای که یک هفته از خانه فرار کرده بود، هنگامی که به بوستانی در حوالی خانی‌آبادنو رفت، با مزاحمت بی‌وقفه چهار جوان که آنها نیز برای تفریح به این محل آمده بودند، مواجه شد.

چند ساعت پس از این ماجرا، دختر فراری به آنها پیشنهاد کرد به اتفاق هم به مسافرت بروند، اما از آنجا که نیاز به پول بیشتری دارند، بهتر است برای به دست آوردن پول سرقت کنند.

درپی این پیشنهاد هر چهار جوان با سد کردن راه یک شخص ثروتمند مقادیری پول نقد و چک او را سرقت کردند، اما چند دقیقه پس از این سرقت، مرد مالباخته با مراجعه به کلانتری، موضوع سرقت اموال خود را مطرح کرد و براساس اظهارات او مأموران موفق شدند این چهار جوان را در همان بوستان درحالی که در جستجوی دختر فراری بودند، دستگیر کرده و با تشکیل پرونده آنها را به دادسرای جنایی تهران تحویل دادند.

پس از انتقال آنها به شعبه ۱۱۵۴ این متهمان عنوان کردند، دختر ۱۹ ساله‌ای که خود را مهری معرفی کرد، از ما خواست برای آنکه بتوانیم چند روزی را در شمال خوشگذرانی کنیم، دست به سرقت بزنیم، اما هنگامی که پلیس ما را دستگیر کرد، ما او را دیدیم که با لبخندی معنی‌دار سوار بر یک خودروی مدل بالا شد و از محل فرار کرد. با ثبت اظهارات شاکی و دفاعیات متهمان، قاضی دادگاه با صدور قرار قانونی آنها را روانه زندان کرد.

تپش

اینهم از مهر مادری!

زن جوانی که به زور به دختر هشت ساله‌اش نمک خورانده بود تا وی را به قتل برساند. توسط پلیس کالیفرنیا دستگیر شد. «سوزان همیلتون» ۳۸ ساله مقدار زیادی نمک را در آب حل کرده و به زور به حلق دختر هشت ساله‌اش ریخت، اما یکی از همسایگان که صدای گریه و التماس دخترک را شنیده بود، پلیس را با خبر کرد و هنگامی که مأموران به خانه این زن رسیدند، کودک بیچاره مقدار زیادی نمک خورده و درحال تشنج بر روی زمین افتاده بود. آنان بلافاصله دخترک را به بیمارستان انتقال دادند ولی پزشکان حال وی را وخیم اعلام کرده‌اند. پس از انتقال دخترک به بیمارستان مشخص شد وی چند بار به علت جراحات زیاد به بدنش در همان بیمارستان تحت مداوا قرار گرفته بود اما مادرش هر بار به بهانه اینکه دخترک در خیابان با بچه‌های همسایه دعوا کرده و زخمی شده است، ادعاها را رد می‌کرد.

سمیرا حیالی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی ـ دبستان سمیه ناحیه۷ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم حاتمی

نوید انصاری

دانش آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان ولیعصر ناحیه۳ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم اسدی

میثم نیاروجی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان یگانه ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم سیادتی

بهاره کارخانه

دانش آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان شهید ناصری ۱ شهرری ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۱۹/۷۲ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم زیارتی

بسمه تعالی

دانش‌آموز **شیما قرداشخانی گرده** از دبستان دخترانه عترت منطقه یک شهریار در مقطع چهارم ابتدائی سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از معلم مربوطه سرکارخانم رهگذر و مدیریت دبستان

فرزانه عجمی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان قدس۲ شهرستان سقز در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیاء محترم دبستان فوق

از طرف دائی خالد

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

غزاله مرشدی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی ـ دبستان کوثر(۱) ناحیه ۲ شهریار فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

فاطمه (نیلوفر) میرزاجعفری

دخترم به لطف خدا در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ در کلاس چهارم موفق و با سعی و تلاش و کسب معدل ۱۹/۵۴ شاگرد اول شدی با آرزوی موفقیت هر ساله صمیمانه‌ترین تبریک ما را پذیرا باش. از اولیاء دبستان کوثر ۲ و سرکار خانم جهانی تشکر می نماییم.

از طرف پدر و مادر

علی میرزاجعفری ـ شاگرد اول

پسرم موفقیتت را در کلاس اول با معدل ۲۰ تبریک می گوییم. با تشکر از اولیاء دبستان امام حسین(ع)۲ بخصوص آموزگار دلسوز و پر تلاش سرکار خانم نظری.

از طرف پدر و مادر

امید کارخانه

دانش آموز کلاس اول راهنمایی ـ مدرسه راهنمایی شهادت۱ شهرری ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۱۸/۷۶ شاگرد دوم شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم مربوطه مخصوصاً مدیرمدرسه جناب آقای خادمیان

جواد مرسلوئی حسنکلو

دانش آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان غیرانتفاعی هدف کرج ناحیه۴ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

بسمه تعالی

دانش‌آموز **سمیه آذری** از دبستان بهشت منطقه ۱۷ در مقطع سوم ابتدائی سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۱۹/۹۱ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از معلم و مدیریت دبستان

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیرنظر متخصص ترمیم موازکانادا
✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزارتارمو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقاطبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۸۴

۱- آقای علی پورمحبی(جدیدالاسلام) از تهران
۲- خانم عفت کفاش مطلق از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱ـ سر دوش کت قرار می‌گیرد تا شانه‌های صاف را نشان دهد ـ در سختی روزگار باید سنگ زیرین آسیاب باشد ـ شهری زیبا در اروپا ـ شادی و شادمانی ۲ـ واحد گنجایش برق ـ با دوستان چنین رفتاری باید داشت ـ مرکز کشور کانادا ۳ـ لقبی در انگلیس ـ رخصت و اجازه ـ لقبی دیگر در اروپا ـ کاشت غیرآبی ـ برای جمع‌آوری آب ذخیره بسته می‌شود ۴ـ از بیماریهای تنفسی ـ قبل از دمن آید ـ گردو عرب ـ فامیل از آدم مرده می‌برد ۵ـ تیر کوتاه پیکان‌دار ـ نخست‌وزیر لوئی هجدهم و وزیر خارجه امپراتوری فرانسه ـ همه را شامل می‌شود ۶ـ سرخ‌کننده صورت آدمهای باحیا ـ محل داد و ستد کالا ـ خوف و وحشت ۷ـ دستیار هیتلر که در جنگ دوم جهانی به انگلیس پناهنده شد ـ از وسایل ورزش باستانی ـ واحد فروش گردوی تازه ـ نوعی صدا باشد ـ داخل و درون ۸ـ اشاره به نزدیک ـ در دست خانمها جای دارد ـ ابریشم ناخالص ـ در گذشته خیلی‌ها عضو این حزب بودند ۹ـ یکی از القاب روز قیامت ـ مرکز کشوری در آمریکای جنوبی با معدنهای بی‌حد مس ۱۰ـ جوانمرد ـ به مردی که زنش مرده باشد گویند ـ شهری در مازندران با توربین‌های گازی برق ـ بعضی‌ها از فرط بیکاری از کاه این را سازند ۱۱ـ پایه و بنیان ـ سرشت و طبیعت ـ واحد مقاومت الکتریکی ـ از تقسیمات نظامی است ـ طاقچه قدیمی زیر طاق ۱۲ـ قرمز فرانسوی ـ شهری در جنوب کشور آلمان ـ چین و چروک روی پوست بدن ۱۳ـ پدر گرامی ـ نامی برای دختران فرنگی یا نام لاتین گل داوودی ـ ترس و واهمه ۱۴ـ دستور نفس نکشیدن داده ـ اسلحه کوچک ـ شمشیر ـ آب رسان تشنه لبان صحرای نینوا ۱۵ـ آخرین حرف فارسی ـ چنین چیزی هیچ منتی بر خاک ندارد! ـ با این قیمت همه خریدار هستند ـ شهر قدیمی خراسان ـ صدای گوسفند ۱۶ـ دینهای مختلف جهان ـ امیدواریم که هیچ چشمی را چنین نبینیم ـ خس آن را شادروان «جلال آل‌احمد» نوشته ۱۷ـ بازی و سرگرمی ـ باید به قلب دشمن شلیک شود ـ طول ـ بچه‌های اشراف قدیم داشتند.

عمودی:

۱ـ اثری از شاعر بزرگ آلمانی «راینر ماریا ریلکه» ۲ـ زاهد ـ یکی از شهرهای کشور ترکیه است ـ گویند این را هم طبق طبق می‌برند! ۳ـ طایفه‌ای بزرگ در کشورمان ـ جانور موذی و ناقل بیماری طاعون ـ بشتابید شاید از آن کلاهی نصیب شود ـ تقویت موجی ـ شما انگلیسی ۴ـ یکی از عناصر طبیعت ـ فلزی نقره‌ای که برای سخت کردن فولاد استفاده می‌شود ـ منفعت و استفاده ـ کنایه از یار بی‌غل و غش و همراه است ۵ـ قلم چوبین ـ نقاش و پیکره‌تراش و معمار و شاعر معروف ایتالیایی ـ فیلسوف نامی آلمانی و طرفدار فلسفه اصالت عقل ۶ـ شهری زیبا در گیلان ـ نوعی زغال سنگ قهوه‌ای متورق ـ فرشته ۷ـ لحظه و هنگام ـ بازی تابستانی در باغ ـ از ییلاقهای خوش آب و هوا در اطراف تهران ـ هیچ رنگ و جلایی ندارد ـ باید فکری به سر بی‌موی خود کند ۸ـ شاعر همیشه گفته که آن را نباید شکست ـ دروغگو در غربت فراوان زند ـ محل تولد حضرت ابراهیم(ع) ـ تلخ ۹ـ در جنگهای نامنظم کاربرد دارند ـ یکی از آثار معروف «هرمان ملویل» ۱۰ـ گندم از آسیاب برگشته ـ پول رایج در اسپانیا ـ آقا ـ یکی از سازهای زهی است ۱۱ـ جاده بی‌انتها ـ چلچراغ ـ مغاک و گودال ـ آبدیده ـ رقم و توان ۱۲ـ فرومایه و پست ـ ظرف شیشه‌ای دهان گشاد برای شیرینی و آجیل ـ گروه پزشکی ۱۳ـ اندازه انگلیسی ـ کهن و دیرینه ـ ریاضیدان معروف فرانسوی ۱۴ـ آهنگ و لحن ـ چین و چروک روی پارچه ـ اگر کور باشد مشکل باز شود ـ جانشین او ۱۵ـ نتی در موسیقی ـ درد و رنج ـ مخزن سوخت اتومبیل ـ اشک چشم ـ آب بر آتش زند ۱۶ـ از پوششهای سر خانمها است ـ نویسنده و شاعر بزرگ هند و برنده جایزه نوبل ادبی در سال ۱۹۱۳ ـ بخت و طالع ۱۷ـ یکی از آثار نویسنده تخیل‌پرداز معروف فرانسوی «ژول ورن» است.

○○○

طراح: علی جواهری‌فر ـ تهران

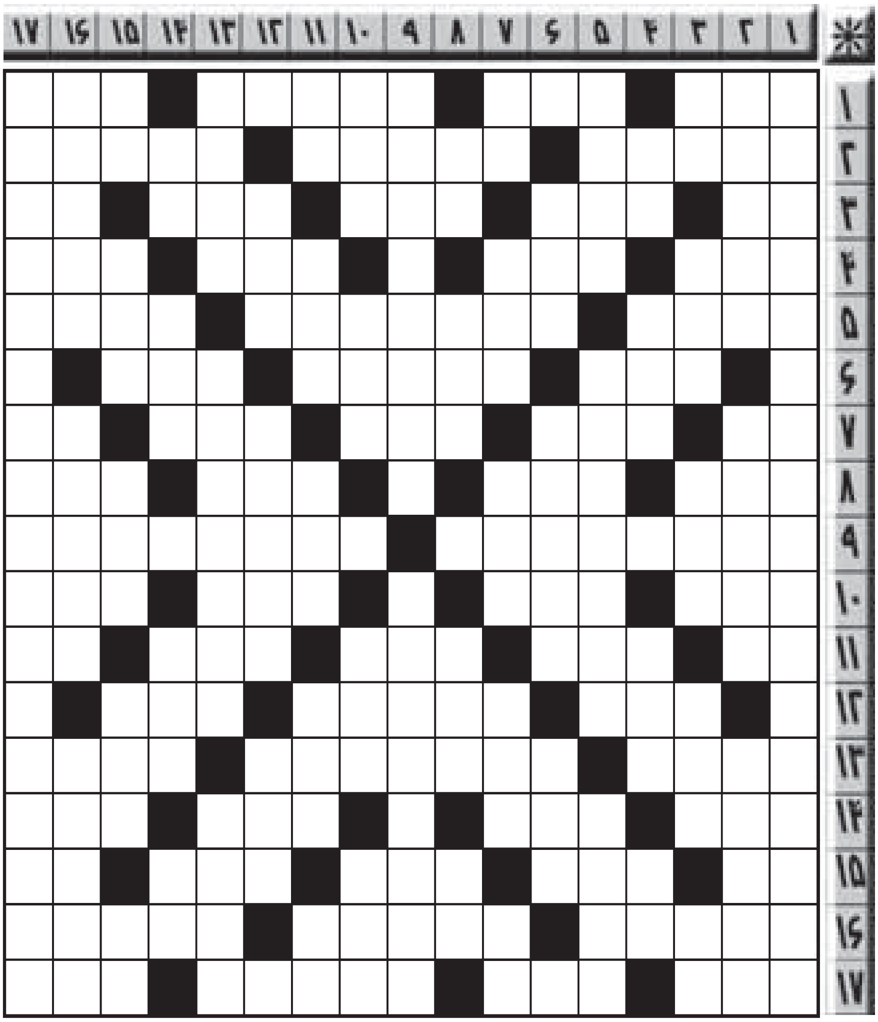

حل جدول شماره ۳۰۸۴

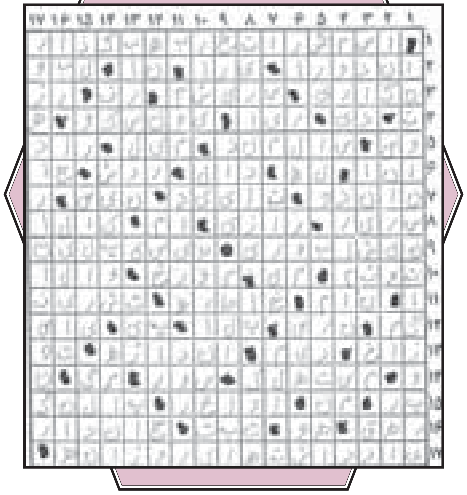

با هوش خود کنار بروید

از: هوشنگ بختیاری

پاسخ‌ها در صفحه ۶۱

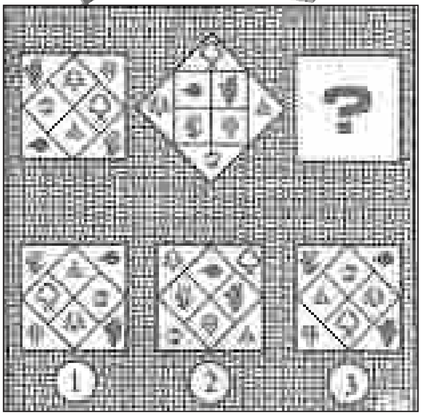

شکل‌های مختلف

در این تصویر، سه شکل در پایین و دو شکل در بالا و یک خانه سفید قرار دارد. آیا شما می‌توانید حدس بزنید کدام‌یک از این سه شکل پایینی را باید در خانه سفید قرار دهیم که هر ردیف شبیه به هم باشند؟

خانه‌های مربع و اعداد

در این جدول که دوازده خانه مربع از شماره (یک) تا (دوازده) را طوری در این جدول قرار دهید که جمع هر ستون عمودی عدد (۳۶) را نشان بدهد. برای راهنمایی شما، دو خانه را شماره قرار داده‌ایم تا حل معما برای شما آسانتر باشد.

	۱	
	۱۲	

معمای پلیسی

گروگان

کارآگاه «سیدنی» روزی سر کلاس این داستان را برای کارآگاهان جوان شرح داد:

- تعدادی از آدم‌ربایان مسلح شخص ثروتمند و کارخانه‌دار معروفی را به گروگان گرفته و چشمانش را بسته و او را به داخل ساختمانی بردند...

در آن محل چشمان او را باز کرده و به‌زور در یک اتاق زندانی کردند، اما براثر اشتباهی که مرتکب شدند، فراموش کردند تلفن را از اتاق بیرون ببرند.

پس از اینکه گروگانگیرها از اتاق بیرون رفتند، تاجر و کارخانه‌دار معروف بلافاصله به‌طرف تلفن رفت و گوشی را برداشت، متوجه شد خوشبختانه تلفن ارتباط برقرار است. فوراً شماره اداره پلیس را گرفت.

کارآگاه گفت:

-از او پرسیدم شما الان کجا هستید؟

او جواب داد:

-هیچ نمی‌دانم!

-برای چه نمی‌دانی؟

- چون آنها چشم مرا بسته و سپس در اتومبیلی خوابانده و به این ساختمان آوردند. پنجره‌های ساختمان هم بسته است و من از خارج از ساختمان را نمی‌توانم ببینم.

من به او دستوری و راه‌حلی دادم و گفتم اگر می‌خواهی نجات پیدا کنی، باید دستورات مرا موبه‌مو اجرا نمایی و او هم دستورات مرا اجرا کرد و گوشی را به‌جای خود قرار داد.

گروگانگیران بی‌خیال در ساختمان نشسته بودند که ناگهان من و تعدادی از مأمورین ساختمان را محاصره کردیم و همه آنها را بازداشت نمودیم و آن مرد کارخانه‌دار را نجات دادیم. سپس رو به کارآگاهان جوان کرد و پرسید:

-حالا شما به من جواب بدهید دستوری که من به آن مرد اسیر دادم چه بود، چگونه توانستیم نشانی ساختمان گروگانگیران را پیدا کنیم؟ اگر بتوانید جواب این معما را بدهید معلوم می‌شود که دارای هوش سرشاری هستید و در کارتان موفق خواهید شد. حالا شما خوانندگان عزیز می‌توانید این معما را حل کنید؟

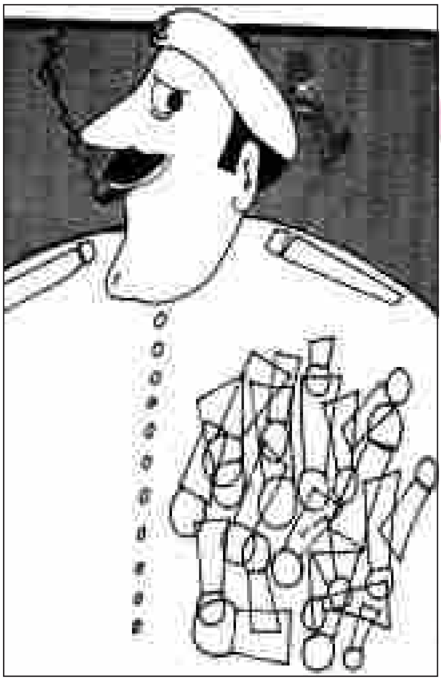

مدالهای فرمانده نظامی

در این تصویر مدالهای روی سینه فرمانده ایتالیا را می‌بینید. آیا می‌توانید حدس بزنید مدالهایی که روی سینه این فرمانده قرار دارد تعداد آنها چه عددی است. با کمی دقت حتماً موفق به جواب خواهید شد.

بازی ریاضی

آیا شما می‌توانید اعداد یک رقمی از صفر تا ۹ را به ترتیب بدون تکرار هیچ‌کدام از اعداد طوری کنار همدیگر قرار دهید که حاصل تفریق آنها مساوی با عدد ۵۵۵۵۵ گردد، با کمی حوصله حتماً جواب را پیدا خواهید کرد.

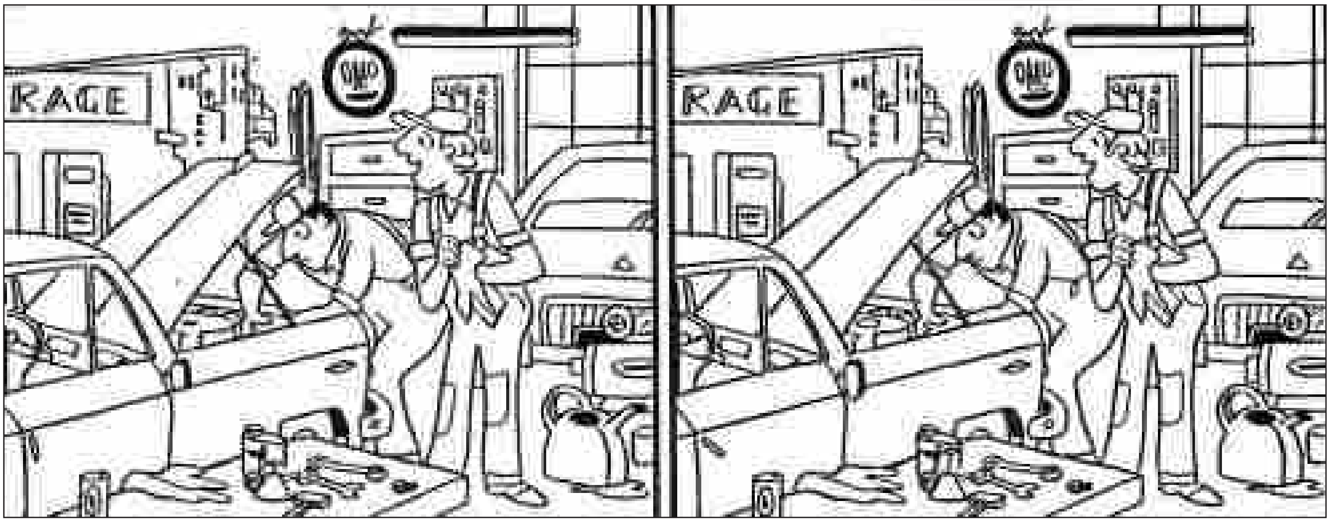

۲۰ اختلاف در گاراژ

در این تصویر مکانیکی مشغول تعمیر اتومبیل است و دستیارش هم از او کمک می‌خواهد. یکی دیگر از تعمیرکاران که ذوق نقاشی داشته از این صحنه بلافاصله تصویری آماده کرد و چون می‌خواست تصویری هم به در و دیوار گاراژ بگذارد از روی نقاشی اصلی یک کپیه برداشت، ولی وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه (۲۰) اختلاف در بین دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

ساعاتی با بروبچه‌های باصفای

کوچه اقاقیا

گزارش از: عرفان

زیر نظر: جعفر گودرزی

اگر در تهران زندگی کنی...

دیگر نیازی نیست که اهل سیگار دود کردن باشی، چرا که به‌طور رایگان روزانه مقدار متنابهی سرب نوش‌جان می‌کنی، بدون اینکه چیزی پرداخت نمایی. و حال اگر برای کسی درباره یک جای خوش آب و هوا و بدون سرب در تهران حرف بزنی، کمتر حرفت را باور می‌کند، اما باور کنید آنجایی که من رفتم، نه از سرب خبری بود و نه از آدمهای سربی!!

وقتی به خیابان درکه می‌رسم سراغ می‌گیرم...

کوچه اقاقیا کجاست؟

کوچه‌ای که ریشه در کودکی رضا عطاران دارد، اما امروز به دنبال نشانی موردنظرم تا گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «کوچه اقاقیا» تهیه کنم. طی تماسی با حاج آقا تفقد او مرا به خوبی راهنمایی می‌کند تا گم و گور نشوم و من تمام تلاشم این است که خود را از سربالایی یک کوچه که به کوچه اقاقیا ختم می‌شود، نجات دهم. نفسم به شماره می‌افتد، اما دو سوی کوچه آنقدر سرسبز است که کمتر فرصت می‌کنم نفسهایم را بشمارم. هرطور شده به ته کوچه می‌رسم. دو در آهنی کاملاً باز مرا به داخل فرومی‌خورند و تا چشم می‌اندازم آن‌قدر ماشین پارک شده که دیگر چیزی از سرسبزیها معلوم نیست. درختان تودرتو کمتر می‌گذارند فضای جلوتر برایت نمایان شود. ناخودآگاه یاد آن لطیفه می‌افتم که به یک نفر می‌گویند جنگل را دیدی، می‌گوید: این درختان که نمی‌گذارند آدم جنگل را ببیند!!

با تعریف کردن این لطیفه برای خودم، نسیم جانفزایی صورت گر گرفته‌ام را نوازش می‌دهد و در این لحظه است که حاج آقا تفقد با دیدن ما به استقبالمان می‌آید. او با دیدن چهره خسته‌ام مرا به زیر آلاچیقی در گوشه حیاط، دعوت می‌کند و من تا آرام می‌گیرم با دیدن آن همه طراوت، سرسبزی و... خستگی را هم از یاد می‌برم و...

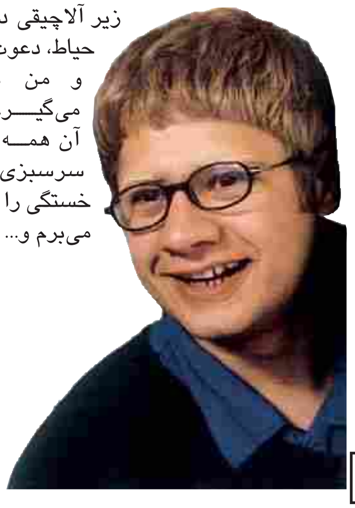

روی کاغذ می‌نویسم

یک خانه بزرگ ویلایی با متراژی بیش از پنج هزار متر گروه را در خود جای داده است.

از مدخل در ورودی خانه یا همان بهتر، باغی که خانه‌ای را در خود جای داد، وارد می‌شوی و کوچه باغی را پشت سر می‌گذاری، حوضی توی مردمک چشمت می‌دود. با آبی به زلالی اشک چشم. در چند قدمی سمت راست حوض آلاچیقی به چشم می‌خورد و روبروی حوض هم چند پله بالاتر خانه‌ای زیبا قرار گرفته است.

پای صحبت‌های منوچهر نوذری

گروه همچنان مشغول کار خود هستند. و من مبهوت فضایی که می‌بینم و در این لحظه سلام پرانرژی منوچهر نوذری مرا به خود می‌آورد. اما او چقدر شکسته شده است. گپ کوتاهی با او می‌زنم و از او می‌خواهم بیشتر برای خوانندگان حرف بزند و او چنین می‌گوید: والله من مردم از بس خودم را معرفی کرده‌ام. ولی یکبار دیگر هم می‌گویم، متولد ۱۰ اردیبهشت ۱۳۱۵، ۱۷ سالگی وارد عرصه دوبله و رادیو شدم، ۵۱ سال است در عرصه هنر فعالیت می‌کنم. افتتاح تلویزیون در ایران هم توسط من، علی تابش و عزت‌الله متوجه صورت گرفت. یعنی ما سه نفر جعبه جادویی را به مردم معرفی کردیم.

منوچهر نوذری:

تعهداتی داشتم که نتو تنستم آنها را انجام بدهم، و بدهی‌ها روی هم جمع شد و برای دوستی چکی دادم، او هم گذاشت و رفت و همه اینها باعث شد که زندانی شدم و همه زندگی‌ام برباد رفت

ولی متاءسفانه سال گذشته در جشنواره تلویزیون، اصلاً اسمی از ما نیاوردند، بگذریم... من خوشحالم که سالها کارم در رادیو باعث شد که با برنامه راه شب بتوانم خیلی از زن و شوهرها را آشتی بدهم، خیلی از معتادان را هم ترک بدهم و...

از او می‌خواهم از غیبت پنج ساله‌شان برایمان بگوید که چه به ایشان گذشته است و او آهی می‌کشد و می‌گوید: دو سال و نیم بیمار بودم و دو سال و نیم هم در زندان! بعد از پنج سال دوری که آمدم، با پیشنهادات زیادی مواجه شدم، اما نپذیرفتم تا وقتی که رضا عطاران پیشنهاد بازی به من داد و من چون از قبل وی را می‌شناختم و با کارش آشنا بودم، پذیرفتم. او به پیشکسوت احترام می‌گذارد، از دلقک‌بازی خوشش نمی‌آید، طنز سنگین دوست دارد، طنز حادثه دوست دارد، چیزی که من عاشقش هستم! و من چون هم خودش را قبول داشتم و هم سوژه کارش را، پذیرفتم که برای اولین بار سریال بازی کنم، آن هم روتین و ۹۰ قسمتی.

آرزوی شما چیست؟

او از آرزوی قلبی‌اش برایم می‌گوید و اینکه خدا به او چقدر لطف دارد. و اضافه می‌کند: ده ساله که بودم در مدرسه دفتر خاطراتی به ما می‌دادند که در آن نوشته بود آرزوی شما چیست؟ من نوشتم آرزو دارم یک پسر داشته باشم، در ۲۷ سالگی به این آرزو رسیدم. آرزوی دومم این بود که هیچ وقت از چشم مردم نیفتم و مرا فراموش نکنند، این پنج سال که نبودم، متوجه شدم هنوز مردم مرا دوست دارند و در قلبشان هستم، همچنان که آنها در قلب من هستند. خدا را شکر به هرچه می‌خواستم رسیده‌ام و حالا فقط آرزویم این است که حداقل جوانان به ۲۰ درصد از خواسته‌ها و آرزوهایشان برسند!

او دوست دارد از هر دری سخن بگوید. سخنانش شیرین است و حلاوت خاصی دارد. او درباره نوه‌هایش حرف می‌زند. دو نوه دختری از پسرش ایرج دارد و یک نوه دختری از دخترش. او عاشق نوه‌هایش است و می‌گوید:

کسانی که نوه ندارند، شاید درک نکنند من چه می‌گویم، آدم تمام جوانی و گذشته‌اش را در نوه‌هایش می‌بیند. نوه از فرزند هم شیرین‌تر است. من به فرزندانم هم افتخار می‌کنم. ایرج به چند زبان زنده دنیا تسلط دارد. دخترم استاد دانشگاه است، و وقتی آنها را می‌بینم، درمی‌یابم که زحمتهایم به نتیجه رسیده است.

اما من آرام نمی گیرم و...

در مورد زندان رفتنش می‌پرسم که می‌گوید: آن هم خواست خدا بود که بروم آنجا را هم ببینم! دو سال و نیم که بستری بودم، تعهداتی داشتم که نتوانستم آنها را انجام بدهم، و بدهی‌ها روی هم جمع شد و برای دوستی چکی دادم، او هم گذاشت و رفت و همه اینها باعث شد که زندانی شدم و همه زندگی‌ام برباد رفت.

او در مورد زندان حرفهای زیادی برای گفتن دارد و می‌گوید: بند مالی که من بودم پر از مهندس و دکتر و... بود. جمعه‌ها من برایشان نمایش اجرا می‌کردم و ۱۲۰۰ نفر را که در بند مالی بودند یک طوری سرگرم می‌کردم. وقتی حکم آزادی‌ام آمد... در این لحظه گریه امانش نمی‌دهد، لحظه‌ای سکوت می‌کند و وقتی دوباره انرژی‌اش را جمع کرد ادامه می‌دهد: ۱۲۰۰ نفر مرا سردست گرفته بودند و گریه می‌کردند. واقعاً به من محبت می‌کردند، نگذاشتند من هیچ وقت لباس زندان بپوشم.

از او می‌پرسم چرا بعد از ترخیص از زندان به رادیو برنگشتید؟

می‌گوید: بعد از آزادی‌ام به رادیو رفتم و به مسوولان رادیو خودم را معرفی کردم ولی آنها برای هیچ کاری دعوتم نکردند.

گوش فرادادن به حرفهای دلنشین منوچهر نوذری آن‌قدر جذاب است که متوجه نشدم گروه مشغول ضبط هستند. از او تشکر می‌کنم. با نگاهی به دوروبر درمی‌یابم که گروه برای ضبط یک سکانس به بیرون باغ و کوچه رفته‌اند.

سکانس ۱ـ قسمت ۴۴ مجموعه ـ روز ـ خارجی

آروم و بدون سروصدا به سر صحنه می‌روم. صدابرداری سرصحنه است و کوچکترین صدایی کار را با وقفه مواجه می‌کند.

دو دوربین لحظه‌ها را ثبت می‌کند و فرهاد (رضا شفیعی‌جم) سوار بر دوچرخه میکاییل با کوله‌پشتی روی دوشش از سربالایی کوچه بالا می‌آید. مرد معرکه‌گیری با موتور سه‌چرخه‌اش کنار اسباب و اثاثیه با حالی زار آواز می‌خواند.

معرکه‌گیر: سلام لوطی.

فرهاد: (که در انتهای موتور سه‌چرخ ایستاده به پشت سر خود نگاه می‌کند) شما با من بودید؟

معرکه‌گیر: به، لوطی مگه به غیر از تو کس دیگری هم اینجا هست؟

فرهاد از او می‌خواهد زنجیر را پاره کند و او معرکه‌گیری‌اش را ببیند و...

این سکانس که زمان مفیدش ۵ دقیقه است با سه برداشت مورد موافقت قرار می‌گیرد.

قرار است سکانس ۶ از قسمت ۴۵ مجموعه ضبط شود.

روی تخته منشی صحنه به اضافه مشخصات کار، شماره کاست ۹۷ هم به چشم می‌خورد.

بازیگران سکانس ۶ یوسف تیموری، علی صادقی و ساقی زینتی هستند.

دو دوربین در دو سوی آلاچیق کار گذاشته شده است. هماهنگی دوربین یک و دو از داخل اتاق فرمان در گوشه‌ای از باغ انجام می‌شود.

سکان ۶ـ قسمت ۴۵ـ روز ـ خارجی ـ آلاچیق

شهروز ـ علی صادقی ـ روی یکی از تختهای داخل آلاچیق خوابیده است. زیر سرش یک نوار ویدیویی به چشم می‌خورد. در آن سوی آلاچیق که دوربین یک صحنه‌های آن را ضبط می‌کند طلعت (ساقی زینتی) ایستاده است.

طلعت: د پاشو مگه نمی‌آی عروسی؟

شهروز: نه شما برین، من یه کار واجب دارم.

طلعت: کار واجبت چیه؟

شهروز: نمی‌تونم بگم، یه رازه، خیلی وقته به خاطرش پول جمع کردم. باید برم.

طلعت: چیه باز می‌خوای آت آشغال بخری؟

شهروز: گفتم که رازه، الان میرم بازار می‌خرمش.

طلعت: بچه‌جون دست از این ولخرجیهات بردار. میکاییل بیرون منتظر ماست. طلعت درحال رفتن است که علیرضا (یوسف تیموری) سر می‌رسد.

تا این قسمت سکانس ضبط شود، از اتاق فرمان توضیحاتی داده می‌شود. یوسف تیموری ما را می‌بیند. او تا قبل از ضبط این صحنه نبود. تازه آمده است. با او چاق سلامتی می‌کنیم.

ادامه سکانس ۶ با حضور یوسف ضبط می‌شود. گروه در تدارک آماده اکران صحنه هستند که فرصت را غنیمت می‌شمرم و با رضا عطاران کارگردان مجموعه صحبت کوتاهی می‌کنم:

☐ **روند شکل گیری کار چطور است؟**

○ این چهارمین کار من است، ولی اولین کار روتین من به حساب می‌آید. اوایل سال گذشته طرحش به ذهنم رسید و هفت ـ هشت قسمت اول را خودم نوشتم تا شخصیت‌ها شکل بگیرد و بعد نویسنده‌ها را دعوت کردیم، آمدند.

☐ **ضبط برنامه کی بود؟**

● اسفندماه سال گذشته.

☐ **این مجموعه فقط از شبکه پنج پخش می شود؟**

● درحال حاضر در همه شهرستانها هم پخش می‌شود.

☐ **کار شما در چه سبک و سیاقی است؟**

● تا حدودی یک کمدی خانوادگی است.

☐ **چرا اکثر کارهای طنز یا کمدی تلویزیونی ما شبیه تئاترهای تلویزیونی اند؟**

● به این دلیل که فرصت کم است و متأسفانه نمی‌شود زیاد به جزئیات پرداخت. به نظر خودم در این کار ما مقداری به سریال نزدیک شدیم و از تئاترهای تلویزیونی فاصله گرفته‌ایم و زندگی در کار جریان دارد.

☐ **چرا کوچه اقاقیا؟**

● اسم اقاقیا همیشه مرا به دوران کودکی‌ام می‌برد و با نوستالوژی که در کار هست، اقاقیا می‌تواند نام خوبی برای کار باشد.

☐ **در زمینه طنز کدام کارها موفق بوده‌اند؟**

● به نظر من در کارهای چند ساله که کمدی بوده‌اند، ساعت خوش و پاورچین بوده است.

☐ **آیا پخش هر شب یک مجموعه طنز ضربه به کار نمی‌زند؟**

● چرا، به نظر من بدترین ضربه‌ای که به شبکه‌های تلویزیونی می‌خورد از بابت کارهای روتین و شبانه است. از آن موقعی که این کارهای روتین باب شده مردم دیگر توجهی به کارها و مجموعه‌های تلویزیونی خوب هم ندارند. مثلاً دوران سرکشی که پخش می‌شود خیلی‌ها به دلیل هر شب پخش شدن فلان برنامه روتین آن را از دست می‌دهند و... و باید فکری اساسی در این باره کرد.

☐ **فکر می کنید رضا عطاران چقدر کشش و انرژی داشته باشد. در یک برنامه ۹۰ قسمتی نمی ترسید به تکرار بروید و به عدم خلاقیت؟**

● دوست داشتم ۵۰ـ۶۰ قسمت باشد اما خوب گفتند اگر قرار است ۶۰ قسمت باشد آن را ۹۰ قسمت کنید! ولی اگر کارمان به تکرار بکشد و حوصله مردم سر برود حتماً کار را تعطیل می‌کنم.

☐ **چه مدت است کار می کنید، چند قسمت ساخته شده و تا کی ضبط ادامه دارد؟**

● از ۲۰ اسفند ۸۱ شروع کرده‌ایم. ۴۴ـ۴۵ قسمت ضبط شده و تا دو ماه دیگر هم ادامه دارد.

رضا آن‌قدر خوش برخورد و خنده‌رو است که آدم حیفش می‌آید گفتگو با او را قطع کند. اما او برای ضبط به داخل اتاق فرمان باید برود. صحنه آماده است. قبل از ضبط صحنه با آنکه دلم نمی‌آید آن فضای دنج را ترک کنم، از گروه خداحافظی می‌کنم.

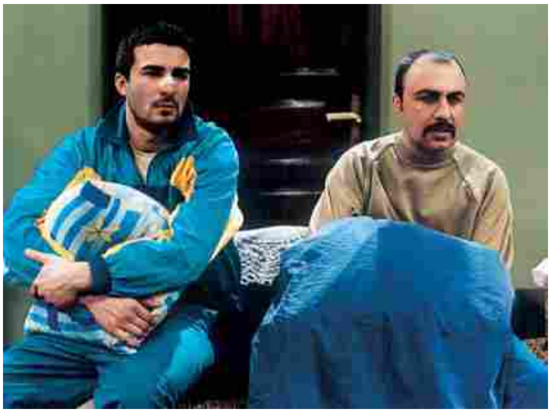

به سر کوچه اقاقیا که می‌رسم، نگاهی دوباره به کوچه می‌اندازم. کوچه در آرامشی خاص فرورفته، و زندگی این سو چقدر با شتاب جریان دارد.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

تهیه‌کننده: همایون ایزدپناه، سرپرست نویسندگان، طراح و کارگردان: رضا عطاران، نویسندگان: محمدرضا آریان، رضا عطاران، شهاب عباسی، نیما حسن‌نیا، علیرضا ناظر فصیحی، علی مسعودی، کارگردان فنی: محمود رقبایی، تصویربرداران: زین‌الدین علامه، منصور آذرگل، دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز: شهرام باباپور، تدوین: علی اشتیاق، عکاس: محمد فوقانی، روابط عمومی: پیمان تحقیقی، بازیگران: منوچهر نوذری، شهاب عسگری، رضا شفیعی‌جم، رضا عطاران، باقر صحرارودی، یوسف تیموری، روشنک عجمیان و...

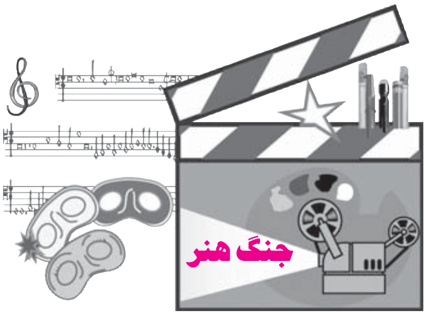

در آینده چه می‌بینید؟

هانیه توسلی به دنبال جایی برای زندگی

هانیه توسلی بازیگر جوان و باآتیه سینما به دنبال «جایی برای زندگی» است.

جایی برای زندگی عنوان جدیدترین فیلم محمد بزرگ‌نیاست که قصه یک خانواده پرجمعیت است که با آغاز جنگ ایران و عراق از هم پاشیده می‌شود و...

آتیلا پسیانی و عزت‌الله انتظامی دیگر بازیگران این فیلم هستند

جنایت دانشجویان

«جنایت» جدیدترین فیلم محمدعلی سجادی آماده نمایش شد.

جنایت قصه زندگی دانشجویی به نام سیاووش است که تصمیم می‌گیرد برای نفی بی‌عملی خود دست به عمل بزند و...

جمشید هاشم‌پور، میترا حجار، شهرام حقیقت‌دوست، مهدی میامی، امیر جعفری و... بازیگران این فیلم هستند.

هنرمندان متولد تیرماه

تولدتان مبارک

فاطمه گودرزی

متولد ۱۳۴۲/۴/۱۹ ـ تهران

چهره‌ای آرام، موقر، نگاهی امیدوار. یکی از بازیگران مستعد و بادانش سینما و تلویزیون ایران.

فاطمه گودرزی از معدود بازیگرانی است که مطالعه را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند و همیشه حضوری سالم و ارزشمند در سینما و تلویزیون داشته است.

او از سال ۶۷ با بازی در مجموعه تلویزیونی «گالشهای مادربزرگ» پا به عرصه بازیگری گذاشت.

می‌دانید دستمزد بازیگران سینما و تلویزیون چقدر است؟

پیدا کنید پرتقال فروش را!

دانستن دستمزد بازیگران سینما و تلویزیون همیشه برای تماشاگران از جذابیت خاصی برخوردار است و گاه وقتی که متوجه مقدار برخی دستمزدها می‌شوند به قول خودشان دود از کله‌شان بلند می‌شود!

اما دستمزدهای بازیگران سینما و تلویزیون همیشه با مسائل دیگری همراه است. بد نیست نظرات برخی از تهیه‌کنندگان و سازندگان مجموعه‌های تلویزیونی و کارهای سینمایی را در این ارتباط مرور کنیم.

۷۰ میلیون برای سه ماه

مهران غفوریان در مقابل صحبت‌های چند تهیه‌کننده می‌گوید: وقتی بازیگری کارش می‌گیرد، مسلماً دستمزدش هم بالا می‌رود. اگر اکبر عبدی در مجموعه تلویزیونی زیر آسمان شهر ۷۰ میلیون تومان گرفت، درواقع پول سه ـ چهار ماه نبود، بلکه پول بیست و چهار ماه را گرفت. در ضمن من این مبلغ دستمزد را با سازمان مطرح کردم و آنها هم پذیرفتند، ولی خود من با توجه به اینکه در سه مرحله زیر آسمان شهر را کار کردم این میزان پول نصیبم نشد.

هیچ قانونی نیست

یکی از کارگردانان سینما می‌گوید: متاءسفانه دستمزد بازیگران در سینمای ایران تابع هیچ قانون خاصی نیست و وقتی فلان بازیگر درمی‌یابد که فلان تهیه‌کننده و کارگردان به حضور او در فیلمشان چقدر نیاز دارند، طاقچه بالا می‌گذارد! و دستمزدها را بدون هیچ حساب و کتابی بالا می‌برد. مثلاً یک بازیگر برای حضور در فیلمی تقاضای ۱۵ میلیون تومان می‌کند. پس شما با وضعیت بغرنج و نامتعادل اقتصادی سینما اگر بخواهید با او کنار بیایید باید از خیلی چیزهای دیگر بگذرید.

۹۰ قسمت ۱۰۰ میلیون

محمد صالحیان تهیه‌کننده برنامه‌های طنز هم ضمن گلایه از بالا رفتن دستمزد بازیگران در تلویزیون گفت: درحال حاضر بازیگری که از سال ۷۲ وارد عرصه بازیگری شده، حداقل با پنج برابر آن دستمزد کار می‌کند و براساس آن تصور می‌کند توانایی‌هایش هم در زمینه بازی بالا رفته و می‌خواهد همه کارها را خودش انجام دهد و در یک کار ۹۰ قسمتی که ۴۰۰ میلیون تومان برآورد دارد، یک دفعه به یک نفر ۱۰۰ میلیون تعلق می‌گیرد. همچنین شنیده‌ام برای یک مجموعه ۹۰ قسمتی، ۶۰ـ۷۰ میلیون تومان به یک نویسنده تعلق گرفته.

شکست درآمد

یکی از تهیه‌کنندگان سینما ضمن اظهار تاءسف از بالا رفتن دستمزد بازیگران، اظهار داشت، اگر بخواهی در فیلمت از چهار بازیگر مطرح استفاده کنی، چیزی حدود چهل ـ پنجاه میلیون تومان باید دستمزد بدهی و بعد مصیبت زمانی است که با این چهار بازیگر در اکران عمومی فیلمت باشکست مواجه شود.

همایون ایزدپناه یکی دیگر از تهیه کنندگان تلویزیون گفت: بعد از ساخت و پخش مجموعه زیر آسمان شهر و رقمهای عجیب و غریبی که برای دستمزد پرداخت شد، دستمزد بازیگران به‌طور وحشتناکی بالا رفت. درحال حاضر یکی از بازیگران رقمی را برای دستمزد اعلام می‌کند که حافظه آدم دچار اختلال می‌شود!

شنیده‌ام برای یک بازیگر در یک مجموعه تلویزیونی ۱۰ـ۱۲ میلیون درنظر گرفته‌اند و پول پرداخت کرده‌اند. خوب این روزها کوران رقابت است و هر کس سعی می‌کند بازیگر بهتری بیاورد و کارش بهتر شود، ولی رقابت اگر سالم نباشد کار به نتیجه نمی‌رسد. مثلاً به شخصی ۶۰ میلیون تومان می‌دهند و خود او هم می‌گوید بله اشتباه گرفتم!!

شایعاتی که در دهان می چرخد

محمدرضا تختشید مدیر گروه فیلم و سریال شبکه تهران نیز متذکر شد: مطالبی که درباره دستمزدها گفته می‌شود به نظر من غیرواقعی است و براساس شایعاتی است که در دهانها می‌چرخد! درحالی که ما می‌دانیم آن رقم یا صحیح نیست یا اگر رقم پرداختی درست باشد حتماً با برآورد کاری منطبق و هماهنگ است ولی به صورت باز نیست.

وی اضافه کرد: براساس برآوردی که درباره «پاورچین» داشتیم و متاءسفانه شایعات زیادی هم صورت گرفت این بود که کل بودجه نگارش پاورچین ۲۰ میلیون تومان بود. آن وقت ممکن است بابت یک متن به یک نویسنده ۱۰۰ هزار تومان بدهند و مثلاً به پیمان قاسم‌خانی که سرپرست نویسنده‌ها است ۳۰۰ هزار تومان پرداخت شود.

۴۰ میلیون عجیب نیست

مدیر تولید مجموعه تلویزیونی پاورچین هم اضافه کرد: در پاورچین فقط به مهران مدیری حدود ۴۰ میلیون تومان پرداخت کردیم و فکر نمی‌کنم با توجه به سابقه درخشان او این مبلغ برای یک سال چیز عجیب و غریبی باشد!

این درحالی است که یکی از تهیه‌کنندگان سینما هم تنها راه جلوگیری از بالا رفتن بی‌رویه دستمزد بازیگران را اتحاد تهیه‌کنندگان و از بین بردن باندبازی دانست.

وی اضافه کرد: رشد بی‌رویه دستمزد بازیگران، باعث هدر رفتن سرمایه یک فیلم و لنگ گذاشتن دیگر مسائل فیلم می‌شود چرا که وقتی تهیه‌کننده مجبور می‌شود فلان مبلغ را بابت دستمزد به بازیگر پرداخت کند، باید هزینه‌های دیگرش را کم کند و آن قسمت خودبه‌خود دچار نقص می‌شود.

گپی خودمانی با روشندل ترانه‌سرا

مریم حیدرزاده:

ما را یکبار هم به دادگاه نبردند!

مریم حیدرزاده نامی آشنا در عرصه ترانه‌سرایی است. او روشن‌دلی است که احساسی لطیف و روحی بلند دارد.

وی متولد ۲۶ آبان ماه ۱۳۵۶ و فارغ‌التحصیل حقوق قضایی از دانشگاه تهران است و امروز «فقط به خاطر شما» ما ساعتی به دنیای رنگین او قدم می گذاریم تا به رؤیای او میهمان شویم و دریابیم او چگونه با شعر آشنا شد.

◄ **از چه زمانی دریافتید که کلمات با تغییرات کوچکی قدرت جادویی پیدا می کنند؟**

◄◄ در همان کودکی‌ام کلماتم پر از وزن شدند و برایم مادر شعرهایی می‌خواند و بعد از پنج بهار به کلاس آمادگی رفتم!

◄ **بعد از پنج سالگی، زندگی با شعر چگونه ادامه پیدا کرد؟**

◄◄ سال سوم دبستان بودم که برایم شعر مفهوم گرفت، البته کارشناسان ادبیات که شعرهایم را می‌خواندند مرا خیلی تشویق کردند و آنها در تصحیح شعرهایم نقش بسزایی داشتند.

◄ **و مطالعه شما همچنان ادامه داشت؟**

◄◄ بله، من در آن دوران هم شعر حافظ خواندم و زبان سعدی و غم مولانا به دلم نقش گرفت.

◄ **از چه سالی با تسلط به کلمات وزن بخشیدید؟**

◄◄ از زمانی که به دبیرستان پا گذاشتم شعرهایم از لحاظ فنی ایرادی نداشت.

◄ **شما که اهل شعر و شاعری بودید چرا (در دانشگاه) رشته ادبیات را دنبال نکردید و در رشته حقوق قضایی تحصیل کردید؟**

◄◄ ابتدا اینکه مطالعاتم در زمینه ادبیات کم نبود و اعتقاد داشتم که تحصیل در آن رشته چیزی به اندوخته‌هایم اضافه نمی‌کند و زمانی هم که در کنکور شرکت کردم درمیان روشندلان و در سطح کشور رتبه اول را کسب کردم.

اما برای رساندن منظور اصلی‌ام برای این سؤال مجبورم به این جمله ارسطو اشاره کنم که: «بسیاری از چیزها را شاید بشود در تضادها پیدا کرد.» من هم رشته حقوق قضایی را انتخاب کردم تا بلکه رمز تضاد در آفرینش را درک کنم. من این رشته را بسیار دوست داشتم اما با وجودی که در دانشگاه تهران تحصیل می‌کردم، شرایط و زمینه خوبی برای کارها و تجربیات عملی وجود نداشت. ما را حتی یکبار هم به دادگاه نبردند تا از نزدیک با نوع قضاوت و کار دادگاه آشنا شویم، درحالی که ما باید محیط‌هایی چون زندان، دادگاه، کانونهای اصلاح و تربیت را از نزدیک لمس می‌کردیم. آن زمان ذهنیتم این بود که آدمهای کانون اصلاح و تربیت را شعردرمانی کنم، اما متاءسفانه همه چیز در حد تئوری باقی ماند.

◄ **«شعر درمانی» دیگر چیست، روش خودتان است؟**

◄◄ با آماری که از مجرمان گرفته شده، درمی‌یابیم که علت اصلی ارتکاب جرم آنها ریشه در کمبودها و نقایص اخلاقی خانواده‌هایشان دارد و بیشتر نگرانیها و ناراحتی‌های روحی، این افراد را به سمت بزه و جرم سوق داده است و من تصورم این است که شاید شعر بتواند بر روی زخمهای روحی این افراد مرهم باشد و ذهن آنها را دگرگون کند. من هنوز هم معتقدم شعر با آرامش و قدرت بالایی که دارد می‌تواند قلب سوخته آنها را تسکین دهد. من نامه‌های زیادی از زندانیان داشته‌ام، برایم جالب بود، کسانی که در مکانهای محصور و بسته قرار دارند، اهل مطالعه هستند. اما متأسفانه چون در دانشگاه همه چیز در حد تئوری است، نتوانستم بر روی این طرح کارکنم. مجرمان قبل از هر چیز به تغذیه‌های روحی و کمک‌های عاطفی نیازمندند.

◄ **تا به حال چه کارهایی را ارائه کرده‌اید؟**

◄◄ کاست مثل هیچ کس، به خاطر تولدت، کتاب پروانه‌ات خواهم ماند، ماه تمام من، تقصیر من نبود، نامه‌هایی که پاره کردم، من، او ندارم و...

◄ **اشعارتان بیشتر در چه قالبهایی هستند؟**

◄◄ من دمی با غزلم، و زمانی به رباعی دلخوش و در آن لحظه که دلگیر شوم، «چهاپاره» به ورقهای سپیدم نفسی می‌بخشد.

◄ **در زمینه موسیقی هم فعالیت دارید؟**

◄◄ فصل دلتنگی من با سبک بالی شعر و به صدای پیانو، می‌شود رنگ دگر.

◄ **با کدامیک از هنرمندان دوست هستید؟**

◄◄ سحر جعفری جوزانی، دوست شعر من است. شهرزاد عبدالمجید و فرزانه کابلی هم...

◄ **طرفدار کدام رنگ و کدام تیم هستی؟**

◄◄ سرخ، رنگ محبوب من است و به‌خاطر بازی پرسپولیس ضربان قلبم پر از استرس است.

◄ **نقش خانواده را در موفقیت خود چگونه می‌بینید؟**

◄◄ دست یاری خانواده یکی از رمزهای موفقیت من است، آنها هیچ‌گاه میان من و دیگران تفاوتی قائل نشدند و حتی اجازه هم ندادند دنیای پرتناقض دیگران بر من تأثیر بگذارد. قبل از مدرسه هم، مادرم یارم بود، او به دنیای قشنگم جان داد، او به من فرمان داد تا به تنهایی خود، هدف خوب و قشنگی بدهم.

◄ **فکر می کنید انسان چه زمانی به سکون برسد؟**

◄◄ وقتی انسان به تکامل برسد! ولی او همواره باید از عشق بگیرد درسی، باید از قهر قدم بردارد، تا مگر دریابد که نمی‌داند هیچ! و بیابد هدفی در میان عشقش، روح او هم باید در تکاپوی حقیقت باشد، در تکاپوی همان درک عمیق، درک یک سیر و سلوک، درک این ثانیه‌ها، که سبکبال ز دست من و تو می‌گریزند و ندارند حرفی. پس خدایا مددی!!

خبرهای داغ بدون تیتر

○ مجوز نمایش فیلم «**دختر ایرونی**» به کارگردانی محمدحسین لطیفی صادر شد.

○ از «**مجید دلبندم**» که نام یک مجموعه تلویزیونی جذاب است، یک فیلم سینمایی ساخته می‌شود. این فیلم را بیژن بیرنگ می‌سازد.

○ پیش تولید مجموعه تلویزیونی **حضرت یوسف** در تهران و شهرک سینمایی غزالی آغاز شد. این مجموعه را فرج‌الله سلحشور خواهد ساخت.

○ **فیلم صورتی** با ۱۰ روز نمایش ۳۸ میلیون تومان فروش داشته است.

○ اکران فیلم «**روز کارنامه**» برای کودکان و نوجوانان به اوایل مهرماه افتاد. کارگردان این فیلم متذکر شده است که طبق هماهنگی‌هایی که با آموزش و پرورش شده است، این فیلم اوایل مهرماه اکران می‌شود.

○ براساس شنیده‌های ما **مهران مدیری** قرار است مجموعه تلویزیونی جدیدی را که موضوع اصلی آن «**بره**» است بسازد.

○ رضا صفایی‌پور بازیگر قدیمی و کهنه‌کار سینمای ایران، بعد از مدتها بیکاری قرار است فیلمی را با عنوان «**شغال**» تولید کند.

○ یکی از نویسندگان مجموعه‌های تلویزیونی اعلام کرده است که پس از این متنهای هر قسمت از یک مجموعه را **کمتر از ۴۰۰ هزار** تومان نمی‌فروشد.

○ اکبر فدایی کارگردان مجموعه تلویزیونی کهنه‌سوار، به‌زودی ساخت یک مجموعه **طنز خانوادگی** را آغاز می‌کند. این مجموعه رسم شیدایی نام دارد.

○ **هدیه تهرانی** هنوز هیچ موضعی بابت شایعه ازدواج خودش نگرفته است. گویا وی در تدارک مراسم ازدواج خود است.

○ **بهمن فرمان‌آرا** اعتراف کرد که به فیلم خانه‌ای روی آب ۱۷ مورد اصلاحیه یا به‌اصطلاح بهتر ۱۷ پس‌گردنی خورده است.

○ **بهرام رادان، شهاب حسینی** و **مهناز افشار** امسال سال پرکاری را شروع کرده‌اند واین درحالی است که میترا حجار، نیکی کریمی و... کمتر از آنها در فیلم‌ها ایفای نقش کرده‌اند.

زیر نظر: ایمان محمدی
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

نقد مردمی آلبوم پرفروش ماه

«ناجی»

ژل، عینک الکس و گردنبند را شکست داد

درآمد: نت، ملودی، ترانه و احساس و در پایان بازار!.. روزهای اواخر سال ۸۱ و حتی اوایل سال جاری، فقط لحظه‌ای توقف در یک مغازه نوارفروشی کافی بود که دریابیم بازار با وضع بسیار بدی مواجه است و متاءسفانه این روند هنوز هم ادامه دارد.

آلبومهای بی‌شماری از خواننده‌های این کاره و ناکاره به این مکانها سرازیر می‌شوند و از آنجا مجدد به آرشیو شرکتهای موسیقی برگشت داده می‌شوند!...

آدمهای بی‌شماری در این آشفته حالی، با افکاری واهی چون شهرت، پول و مقام به بازار آمدند، اما در انتها تنها خریدارهای آلبومهایشان فامیل و دوست و آشنایانشان شدند که گهگاه از سر تعارف و سلام و علیک و نه از سر ذوق اقدام به خرید آنها کرده بودند، اما به هرحال خوشحالیم که بالاخره میان تمام این آهنگها، قطعه‌ها و حتی صداهای تکراری در این جو خراب کسی آمد که اندکی بازار را از این وضع خراب نجات داد.

«ناجی» آلبومی که چند وقت پیش در قسمت «یک آلبوم، یک نوا» مطالبی در مورد آن نوشتیم، امروز بازار را به دست گرفته و روی سکوی اول فروش ایستاده و همچنان هم این مقام را حفظ کرده است. اگر می‌شد در یک آلبوم از حقیقت وجود یک «صدا» گفت این آلبوم بیشتر از اینها فروش می‌کرد، چرا که «مهدی زنگنه» خواننده جوان و آهنگساز خوش‌ذوق کشورمان آنقدر در مرام و معرفت و خوبی زبانزد خاص و عام است که آلبومش ـ آلبومی که چیزی نزدیک سه سال شبانه‌روز برایش زحمت کشیده ـ امروز واقعاً حقش است که در این مقام بایستد ـ قابل توجه آقایان محترم هنرمندی که فکر می‌کنند نام معروف یا شکل ظاهری قیافه یک آهنگساز و خواننده و پوسترهای آنچنانی و تعریف و تمجیدهای بی‌جهت و غرور و کبر و ادعا و حرف و حدیث و موبایل و ماشین و استودیو و ژل مو و گردنبند و عینک الکس و موی بلند و نصف شب به خانه رفتن و تا ساعت دو بعدازظهر خوابیدن و ایجاد روابط از نوع غربی و تهیه کلیپ برای شبکه‌های فارسی زبان آن سوی مرزی و هزار جور کلاس و قیافه توخالی می‌تواند باعث فروش یک آلبوم شود!! ـ به هرحال گفتگوی خبرنگار جهان هنر با مردمی که این آلبوم را شنیده بودند، گفته‌های بالا را تصدیق می‌کند. برای همه دست‌اندرکاران این آلبوم آرزوی موفقیت بیشتر داریم.

کسی که صدایش شبیه هیچ‌کس نیست

فائقه فردوسی ـ ۱۸ ساله / پشت کنکوری

قطعه «دونه دونه» از همه قشنگتر است. در ضمن عکس روی پوستر خیلی قشنگ است، چون آدم احساس می‌کند برعکس بقیه خواننده‌ها که فقط بلدند ژست الکی هنری بگیرند، ایشان خیلی خودمانی و صمیمی هستند.

فواد فضلی ـ ۲۳ ساله / دانشجوی رشته مهندسی مکانیک

چه عجب یک خواننده آمد که صدایش شبیه هیچ کس نیست، زیرا خسته شدیم از بس صداهای تکراری شنیدیم، البته قطعه‌های غمگین خیلی بهتر اجرا شده بودند.

سهیل هاشمی ـ ۲۱ ساله / بیکار!

قطعه بندری آن خیلی مشتی و بندری نبود!

سارا غلامی ـ ۲۰ ساله / دانشجوی رشته علوم آزمایشگاهی

به مهدی زنگنه توصیه می‌کنم، هیچ وقت فکر نکند می‌تواند چهچهه بزند، چون اول قطعه «پرنده‌ها» را خیلی بد اجرا کرده است، بقیه را هم، خوب چی بگم، بعضی‌هایش زیاد بد نبود!

میثم عسکری ـ ۱۹ ساله / دانشجوی رشته تربیت بدنی

برعکس خود آلبوم، پوسترش اصلاً چنگی به دل نمی‌زند!... صدای کر خانمها هم صدای خواننده را خراب کرده بود.

این وری‌ها هم بلدند بخوانند!

امیر مهدی عطایی ـ ۳۰ ساله / کارمند بانک

من معمولاً آلبوم این طرفی‌ها را گوش نمی‌دادم، وقتی این آلبوم را به طور اتفاقی شنیدم احساس کردم این وریها هم بلدند کار خوب بکنند..

سحر سجادی ـ ۱۸ ساله / پشت کنکوری

مهدی زنگنه یک‌جوری خوانده که آدم همش یاد کلیپ‌های باحال خارجی می‌افتد!... قطعه «دونه دونه» که دیگه آخرشه!... واقعاً آفرین!

مجید مهرفر ـ ۲۵ ساله / شغل آزاد

عالی بود، بخصوص «دونه دونه» و قطعه «خالق عاشق» و... کلاً روی اول نوار خیلی بهتر از روی دومش بود، فقط خدا کند آقای زنگنه مثل بقیه خواننده‌ها یک دفعه خودش را خراب نکند!

تنظیم: لیا.ش

بازار داغ کنسرت گروه ژنیک

این روزها بازار کنسرت «گروه ژنیک» و مهراج محمدی داغ است. استقبال از این گروه باعث شده که آنها در مناسبتها و شهرهای مختلف اجرای برنامه داشته باشند. اجرا برای فارغ‌التحصیلان رشته پزشکی، اجرا در مراسم جشن میلاد نور، اجرا به مناسبت روز آزادسازی خرمشهر، اجرای برنامه در کاشان، تربیت معلم حصارک و... از فعالیت‌های اخیر «گروه ژنیک» است. آخرین اجرای گروه مذکور اجرای برنامه در استادیوم آزادی بود که با استقبال خوبی روبرو شد. مهراج محمدی در تدارک آلبوم جدیدی است که به زودی وارد بازار موسیقی می‌شود.

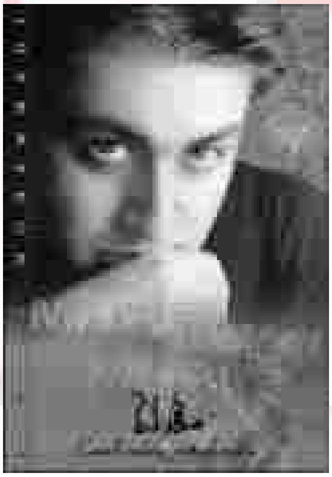

کیارش با «سکوت شیشه‌ای» در بازار موسیقی

کیارش (مجتبی تیموری) آهنگساز، خواننده و نوازنده، فعالیت هنری خود را از سال ۶۹ در رادیو و برنامه «صبح جمعه با شما» آغاز کرد و در ادامه به ساختن موسیقی برای نمایشها و تیزرهای تبلیغاتی پرداخت. کیارش همکاری‌اش را با سینمای جوان و تولید فیلم‌های «سین مثل سیب» ساخته نادر طریقت و فیلم‌های «شقایق»، «عشق‌آباد» و سریال «تازه چه خبر همسایه» ادامه داد و هم‌اکنون برنامه «طعم زندگی» با موسیقی تیتراژ او از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

«سکوت شیشه‌ای» تازه‌ترین آلبوم کیارش است با موسیقی سعید اصلانی و اشعاری از سعید اسدی، اسد وجودی و... تنظیم این آلبوم را «بهنام ابطحی» به عهده داشته است.

نقد و نظر

نقدی بر نقدهای «خانه‌ای روی آب»
به قلم فرزند یک شهید

صدبار اگر توبه شکستی، بازآی

○ اشاره:

چاپ نقد فیلم «خانه‌ای روی آب» ساخته بهمن فرمان‌آرا به قلم آقای داوود مرادیان در «جهان هنر» با واکنش‌های مثبت و منفی فراوانی از سوی خوانندگان گرامی مجله و اهالی هنر روبرو شد. در چند شماره قبل به خاطر آنکه منتقد مذکور را یکطرفه به قاضی نفرستاده باشیم، نقدی را که منتقد جوان خانم آنا ودودی بر نقد ایشان نوشته بودند به عنوان نگاه دیگر به فیلم «خانه‌ای روی آب» چاپ کردیم و چون واکنشها ادامه داشت، به ناچار مجدداً چند خطی از آقای مرادیان به عنوان آخرین مطلب در این ارتباط درج کردیم، اما مطالب ارسالی از سوی خوانندگان گرامی مجله، آنقدر زیاد است و انتظارها از آن فزونتر که ما مانده‌ایم با این همه لطف و عنایت چه کنیم؟

با آنکه تمایلی به دامن زدن بیشتر این مسائله نداشتیم، اما به دلیل موضوعات مطرح شده در نقدها که عمدتاً اعتقادی و دینی است و انعکاس‌دهنده حرفها، گلایه‌ها و دردلهای مردم و بویژه نسل جوان، تصمیم گرفتیم، بخشهایی از نامه مفصل خواننده گرامی مجله «**حاج سیدرضا سیدکریمی**» را که فرزند خلبان شهید و برادر شهید هستند، به پاس احترام و توقعی که از «جهان هنر» مجله اطلاعات هفتگی دارند، به چاپ برسانیم.

ممکن است بعضی بگویند، این جور مسائل را در صفحه «صدای سبز بسیج» چاپ کنید و پاسخ ما این است که هنر و علم ما در خدمت آرمان و اعتقادهای ماست. ایشان که مطالب مربوط به نقدهای مذکور را کاملاً مطالعه کرده‌اند، با دلی سوخته و آمیخته باتعهد به نظرات فلسفی / مذهبی آقای مرادیان انتقاد کرده و در پایان از نقد خانم ودودی تشکر کرده‌اند. از شما دعوت می‌کنیم تا بخشهایی از مطلب این خواننده گرامی را مطالعه کنید.

فیلم فرمان‌آرا اگر بد هم باشد، بدتر از فساد موجود نیست

پا توی کفش بزرگتر ها!

آقای مرادیان! نوشته‌اید، فیلمی که موجب تعهد نباشد، موجب گمراهی است، این تعهد و گمراهی را چه کسی تعیین می‌کند، شما؟! فیلم و فیلمسازی هم تشکیلات خاص خودش را دارد که به آن رسیدگی می‌کنند، پس پا توی کفش بزرگترها نکنید. لابد فیلمی که موجب تعهد باشد، تمامی کاراکترهایش پیراهن بدون یقه پوشیده‌اند و کلی ریش دارند و تسبیحی نه‌چندان کوچک در دست و دست برقضا هم یا «حاجی» هستند یا «سید» و شب هم در خواب می‌بینند که شهید می‌شوند و لابد در شکم مادر هم نماز شب می‌خوانده‌اند!

برادر محترم، دینی را که شما از آن نام می‌برید، فقط به درد خودتان و امثال خودتان می‌خورد و بس، زیرا هیچ بنده خدایی را به آن راه نیست. اگر با مقیاس شما بسنجیم، تمامی افرادی که در راه خدمت به بشریت گام برداشته‌اند، جهنمی هستند، زیرا اکثریت آنها غیرمسلمان‌اند و هیچ اطلاعی هم از دینی که شما ساخته‌اید، ندارند!

اما وقتی به آن روی سکه نگاه کنیم، به یاد حدیثی از رسول عظیم‌الشاءن اسلام حضرت محمد(ص) می‌افتیم که فرمودند: «در قیامت، خون شهدا را (که بسیار پاک و مقدس است) با مرکب قلم دانشمند اندازه‌گیری می‌کنند، ولی مرکب قلم دانشمند سنگینی می‌کند»، حال مانده‌ایم، این دانشمندان نامسلمان را به‌زعم شما جهنمی بدانیم یا به فرموده نبی‌اکرم، بهشتی! شما متأسفانه همفکر همان قومی هستید [بنی‌اسرائیل] که می‌گویند، ما قوم برگزیده خداییم و خداوند ما را برای آقایی بر دنیا و خلقش آفریده است!

در ضمن لازم هم نیست که شما سنگ شهدا را به سینه بزنید، شهدا خودشان کس و کار دارند و هیچ احتیاجی به وکیل و وصی ندارند. خوب است بدانید، من فرزند خلبان شهید و برادر شهید هستم و شهدا را بهتر از شما می‌شناسم.

فیلم آقای فرمان‌آرا هنرمند عزیز کشورمان هرقدر هم بد باشد ـ که نیست ـ از فساد و بدبختی که کشور را فراگرفته بدتر نیست. امیرمؤمنان، شیر خدا و قرآن ناطق حضرت علی‌بن ابیطالب(ع) فرموده‌اند: «فقر مادر فسادهاست و شکم گرسنه ایمان ندارد.» یعنی مقوله‌ای که در جامعه امروز ایران بیداد می‌کند و اپیدمی شده است اما یادم نمی‌آید، آن حضرت در مورد فیلم آقای فرمان‌آرا چیزی گفته باشند!!

نوشته‌اید که بیش از نیمی از قرآن، آیات عذاب گناهکاران است. شما کی این آمار را گرفته‌اید؟ قرآن برای عذاب نیامده، برای بشارت آمده است.

جناب فیلسوف! مگر شما به جای خداوند در جای حق نشسته‌اید که قضاوت می‌کنید؟

توبه ماریا و توبه فرمان آرا

قرآن کریم می‌فرماید: «در قیامت انسان از روی نیاتش سنجیده می‌شود.» وقتی «ماریا» زن بدکاره‌ای که با دیدن معجزات مسیح(ع) به پای آن حضرت افتاد و با گریه توبه کرد و آن حضرت توبه‌اش را به درگاه حق مقبول افتاده عنوان کرد و آن زن را از همه روحانی‌مآبان آن زمان دین یهود پاکتر عنوان کرد، هیچ کدام از این شرایط توبه‌ای که شما می‌گویید، وجود نداشت اما در توبه باز شد، و به همین سادگی!

تمامی
ماجراهای این روایتها
واقعی است و فقط اسامی
آدمها عوض شده

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

بخش دوم

آقای لقمانی، من در سیمای شما یک کارگردان بزرگ و پرآتیه را می‌بینم!

لقمانی با شنیدن این جمله از زبان «سیامک راشدی» فیلمنامه‌نویس مشهور سینما نیشش تا بناگوش باز می‌شود و می‌گوید:

ـ این نظر لطف شماست، البته آقای جلالی هم همینو می‌گن!

ـ آقای جلالی کاملاً درست می‌گه، بخشی از خاصیت ما آدمهای سینما، کشف استعدادهای درخشان آینده است!!

زندگی شیرین می‌شود!!

ساعت از ۱۰ شب گذشته است که «سیامک راشدی» با یک جعبه شیرینی وارد منزل شده و همسرش را صدا می‌کند.

«فرنوش» از آشپزخانه وارد پذیرایی می‌شود:

ـ سلام سیامک، چطوری؟

ـ ممنون، از بابات پول گرفتی؟

«فرنوش» سرش را پایین می‌اندازد و با حالتی شرمنده پاسخ می‌دهد: «نه» ولی گفت...

ـ می‌دونم، می‌دونم چی گفته، اصلاً مهم نیست!

سیامک یک تراول‌چک پانصد هزار تومانی از جیبش بیرون می‌آورد و به طرف همسرش می‌گیرد:

ـ بیا اینم به‌جای سیصد هزار تومن، پانصد هزار تومن!

ـ از کجا آوردی!؟ باز از کی قرض گرفتی!؟

ـ از یکی از طرفدارای خرپولم به نام «ابراهیم لقمانی»!

ـ امروز برای بار سوم از مدرسه امیر زنگ زدن خونه، پول می‌خوان.

ـ خیلی خوب، چشم، درست می‌شه، گوش شیطون کر امسال سینما رونق گرفته و تولیدات بالا رفته، در نتیجه من می‌تونم فیلمنامه‌های بیشتری بفروشم.

ـ تو هر سال همینو می‌گی، ولی باز آخر سال...

سیامک همسرش را با غرولندهایش تنها می‌گذارد و به اتاقش می‌رود تا فیلمنامه‌اش را بنویسد!

ادامه دارد

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

کاترین دونوو در کنار کارآگاه اگزیستانسیالیست

«کاترین دونوو» هنرپیشه قدیمی سینما که این روزها دوران کهولت را سپری می‌کند، به همراه بزرگمرد کوچک سینما «داستین هافمن» در فیلم جدید «دیوید راسل» به نام «اگزیستانسیالیست» ایفای نقش می‌کند.

فیلمنامه این فیلم را خود «راسل» نوشته و احتمال اینکه نام فیلم به «**هاکابیز را دوست دارم**» تغییر کند، وجود دارد. «جودلو»، «مارک والبرگ» و «نائومی واتس» دیگر بازیگران این فیلم کمدی و حادثه‌ای هستند.

ربودن همسر باردار دادستان

دستیار جوان یک دادستان، مامور می‌شود تا یک تبهکار را به پای میز محاکمه بکشاند، اما همکاران این تبهکار برای تحت قشار قرار دادن دادستان، همسر باردار او را می‌ربایند، دستیار جوان دادستان برای یافتن همسر دادستان، دست به کار می‌شود، او در این کار از یک ماجراجو که نقش آن را «جت لی» ایفا می‌کند، کمک می‌گیرد، غافل از اینکه این فرد، خود یک تبهکار است.

آنچه خواندید خلاصه داستان فیلم جدید «رابرت شوونتکه» است که «ریچارد دانر» تهیه‌کنندگی آن را برعهده دارد. این فیلم «روز کارگر» نام دارد و «جت لی» یکی از بهترین بازیهایش را در آن ارائه کرده است.

کارگری که مفقود شد!

«کریستیان بیل»، «آیتانا سانچر ـ گومز»، «جان شاریان» و «میتور مرو» بازیگران ساخته تازه «براد آندرسن» به نام «کارگر فنی» هستند. این فیلم را «فیلماکس» در بارسلون تهیه می‌کند. داستان فیلم درباره یک کارگر کارخانه است که بی‌خوابی، او را دچار توهم ناراحت‌کننده‌ای کرده است. او شاهد قطع شدن دست یکی از کارگران می‌شود و کارگری به نام «ایوان» را مقصر می‌داند، اما هیچ کس از وجود کارگری که دستش قطع شده اطلاعی ندارد!...

زندگی قاتل قتلهای زنجیره‌ای بر پرده سینما

داستان زندگی «چیکاتیلو» قاتل روسی قتلهای زنجیره‌ای که طی دوازده سال، بیش از ۵۳ کودک و زن را کشته و تکه تکه کرد، دستمایه فیلم تازه «داوید گری یکو» فیلمساز ایتالیایی است.

این کارگردان برای ایفای نقش «چیکاتیلو» از بازیگر صاحب‌نام سینما «مالکوم مکدوئل» که به خاطر بازی در فیلم «پرتقال کوکی» مطرح شد، استفاده کرده است.

«آندره چیکاتیلو» معلم بود و قربانیانش را از محیط مدرسه و از میان خانواده‌های شاگردانش انتخاب می‌کرد، او در سال ۱۹۹۴ تیرباران شد.

«مالکوم مکدوئل» برای ایفای نقش این جنایتکار روانی، مطالعه و تمرینات فشرده و سختی را آغاز کرده و به سفارش «داوید گری یکو» با چند بیمار روانی و روان‌پزشک مشاوره‌هایی انجام داده است.

جامعه هنری کشور به سوگ دو هنرمند برجسته نشست

جامعه هنری کشور با از دست دادن دو تن از هنرمندان بزرگ خود عزادار شد.

«سیاووش کسرایی» شاعر و نقاش برجسته کشور در ۶۴ سالگی در اثر عارضه تنگی نفس درگذشت و جامعه هنری را به سوگ خود نشاند. این هنرمند ارزنده و پیشکسوت طی ۴۲ سال فعالیت هنری دهها تابلوی ارزشمند خلق کرد که هرکدام مایه افتخار هنر نقاشی ایران در جهان هستند.

همچنین هنرمند ارزنده موسیقی کشور «حسین بالافرهاد پورشیرازی» فرزند هنرمند سرشناس سینما و تلویزیون «پروین سلیمانی» به دیار باقی پر کشید و اهالی هنر و مردم هنردوست را متأثر و متأسف کرد.

«جهان هنر» مجله اطلاعات هفتگی به سهم خود درگذشت این دو هنرمند برجسته را به خانواده‌های ایشان و جامعه هنری کشور تسلیت می‌گوید و برای آنها غفران الهی مسئلت می‌نماید.

---

۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

قسمت پنجم

داوود مرادیان

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

تاکنون چهار قسمت از سلسله مطالب، تحلیل عملکرد ۲۳ سال فعالیت‌های سینما و تلویزیون را از نظر گذرانیده‌اید. آقای «داوود مرادیان» همکار «جهان هنر» در قسمت‌های قبلی به ارائه تطبیقی دیدگاههای موجود درباره اساس و ماهیت سینما و تلویزیون پرداخت و نظرات فلسفی / هنری خود را عنوان کرد. از این شماره، عملکرد ۲۳ ساله سینما و تلویزیون، این هنرهای پرمخاطب را مورد مداقه و بررسی قرار خواهد داد و در ارتباط با مدیریتها، مناسبات و تولیدات رسانه‌های مذکور و همچنین بعضی مطالب پشت پرده و اسرار مگو ـ که دیگر به لحاظ تاریخی و تعهد اجتماعی لازم است مطرح شوند! ـ مطالب خود را ادامه خواهند داد. از شما دعوت می‌کنیم همچنان پیگیر این سلسله مقالات باشید.

۱ـ پیروزی انقلاب اسلامی و مرگ فیلمفارسی

با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷ و بسته شدن در میکده‌ها، کاباره‌ها و عشرتکده‌ها، فضای سینما نیز دستخوش تغییراتی شد و عمر سینمای «فردینی» و آبگوشتی به سر رسید. درواقع فیلم / سکس، یا همان سینمای اروتیک ایرانی که به «فیلمفارسی» شهرت یافته بود، به علت مغایرتش با اصول بنیادین انقلاب اسلامی و ارزشهای انسانی و اخلاقی از کرسی سینما به زیر کشیده شد.

در این میان «حجاب» که نماد عرف ملی و مذهبی ما بود، در سینما ـ گرچه به اکراه اهل آن! ـ اجباری شد. همین امر موجب شد تا علاوه بر بایکوت موقت فیلمفارسی! فیلم چریکه تارا (بهرام بیضایی ـ ۱۳۵۸) هم توقیف شود و قلب این فیلمساز را آکنده از رنج و به خاطر فرم تباه شده سینمایی‌اش کند.

او گرچه از اساتید سینما و تئاتر کشور است و در این عرصه‌ها اهل نظر و تأثیرگذار بوده، اما به لحاظ تفکر در اوج دیدگاههای مخالف، در جبهه انقلاب قرار نداشته و ندارد.

«بهرام بیضایی» چون فضای ولنگار دوم خرداد را مناسب دید، در «سگ‌کشی» (۱۳۸۰) آنچه را نتوانست در «چریکه تارا» و «مسافران» و... بگوید، به وضوح به تصویر کشید و گفت.

در سالهای آغازین انقلاب، روشنفکرانی که مدعی پیروز کردن انقلاب بودند و اسلامی بودن انقلاب را قبول نداشتند، توسط مردم کنار گذاشته شده و به زودی از عرصه سیاسی کشور حذف شدند و به سمت ادب و هنر آمدند. در این میان «بهرام بیضایی»، «امیر نادری» و «ناصر تقوایی» در حوزه سینما و تئاتر و «احمد شاملو» در ادبیات شاخص‌تر از بقیه بودند. با اینکه جماعت فیلمفارسی‌ساز ضربات هولناکی به جامعه درحال شکوفای ما زدند، اما این روشنفکران هم بیکار نماندند!

ادامه دارد

فرهنگ مردم

فرهنگ مردم
زیر نظر ف. گویش

زیر نظر : ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

زیر کاسه نیم کاسه‌ای است

اگر کسی ظاهراً دست به کاری زند، ولی پنهانی به کار دیگری مشغول باشد، اصطلاحاً می‌گویند: «زیرکاسه، نیم کاسه‌ای است» یعنی مطلب به این سادگی نیست و فریب و نیرنگی در کار است.

بعضی‌ها عبارت بالا را به شکل «کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است» می‌گویند و می‌نویسند که البته غلط است، زیرا پیداست که کاسه حجیم و بزرگ هرگز زیر نیم‌کاسه قرار نمی‌گیرد. اما ریشه این ضرب‌المثل:

قبل از آنکه وسایل خنک‌کننده و نگاهدارنده از قبیل یخچال و فریزر و یخدانهای کائوچی اختراع شود، مردم بیشتر خوراکیهای فاسد شدنی را در کاسه می‌ریختند و کاسه را در سردابه‌ها و زیرزمین‌ها و اصولاً جاهای محفوظ و دور از دسترس اهالی خانه - بخصوص بچه‌ها - می‌گذاشتند. سپس کاسه‌ها و قدحهای بزرگ را وارونه روی آنها قرارمی‌دادند تا خس و خاشاک و گردوغبار روی خوراکیها ننشیند و از دستبرد موش و گربه هم محفوظ بماند، اما چرا این عبارت به صورت ضرب‌المثل درآمد؟

به‌طوری که می‌دانیم در آشپزخانه‌ها معمولاً کاسه‌ها و قدحهای بزرگ را وارونه قرار نمی‌دادند بلکه آنها را در جاهای مخصوص و مشخص به صورت معمولی کنار هم قرار می‌دادند و کاسه‌های کوچک و کوچکتر را یکی پس از دیگری در درون آنها قرار می‌دادند یا اینکه آنها را به صورتی که ته کاسه به سمت دیوار و سر آن به سمت بیننده باشد، قرار می‌دادند. با این توصیف، اگر احیاناً دیده شود که کاسه بزرگی در آشپزخانه یا سردابه‌ها و زیرزمینی به شکل غیرمعمول یعنی وارونه روی زمین قرار گرفته است، این وضع غیرعادی حاکی از این بود که: «زیر کاسه نیم‌کاسه است» تا محتویات آن نیم‌کاسه، یعنی کاسه کوچکتر، از نفوذ دود، گرد و خاک و دستبرد حیوانات موذی و مزاحم محفوظ بماند. از آنجا که بیننده فقط کاسه بزرگ را می‌دید و وجود نیم کاسه و محتویاتش در زیر کاسه بر او مجهول بوده است، به هر عمل که سرپوش عمل دیگری بوده و جنبه فریب و نیرنگ پیدا می‌کرده است، اصطلاحاً گفته می‌شد: «زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست.» و این عبارت به مرور زمان به صورت ضرب‌المثل درآمد.

چیستانهای دزفولی

- **چیی چیی هرچ ر برو ومندنم بوو؟**
برگردان: چیست که هرچه راه می‌رود، مانده نمی‌شود؟
پاسخ: آب.
- **پاسبونیی یه دسش سر کمرش یه دس دگش بگو وهناش هان؟**
برگردان: پاسبانی است که یک دستش بر کمرش، یک دست دیگرش می‌گوید آنجاست، آنجا؟
پاسخ: آفتابه.
- **چیی چیی صد قوطی، دوصد قوطی، سه صد قوطی، به یه قوطی؟**
برگردان: آن چیست صد قوطی، دویست قوطی، سیصد قوطی در یک قوطی.
پاسخ: انار.

فرستنده: مجید کاظمی از نوغاب گناباد

ضرب‌المثل‌های همدانی

- **اسب گرفته، یورتمه نیمیره.**
برگردان: اسب خسته یورتمه نمی‌رود.
- **اگه زنی دمم، زنی سمم، مه اجای خود نیمی جمم.**
برگردان: اگر به پشتم بزنی و یا به پایم بزنی من از جای خودم تکان نمی‌خورم.
(کنایه از افراد خودرأی و خودسر.)

- **ای چشمم به اُچشم سوما نیمیده.**
برگردان: این چشمم به آن چشم نور نمی‌دهد.
(کنایه از بی‌رحمی روزگار).
- **حنای دس میره، کینه‌ی دل نیمیره.**
برگردان: حنای دست می‌رود، ولی کینه دل از بین نمی‌رود.

فرستنده: فرداد فردرضایی از تهران

واژه‌نامه کتولی

پلاپز: ملاقه / **چلوکش:** آبکش / **لقلو:** ماهیتابه / **واران:** باران / **چارقد:** روسری / **بقبند:** چادرشب / **بو:** حشره / **مقراض:** قیچی / **ماتو:** ماه / **ولفاز:** قورباغه / **باپلو:** پروانه / **صب:** صبح.

فرستنده: آتیه ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول

دوبیتی لری

کاغذی بنویسم به دخترونم
بعد مو شی نکنین به دشمنونم
چقه‌ام چارتا کنین بلین منِ زینم
و یه آدم گپو کنین سی‌چا نشینم

برگردان: کاغذی به دخترانم بنویسم / و به آنها تأکید کنم / پس از مرگم چقه‌ام را تا زنید و در بغل زین اسبم جای دهید / و یک آدم بزرگ را جانشینم کنید.

فرستنده: مهرداد شاکری از نورآباد ممسنی

باورهای عامیانه مردم نیکشهر

مردم نیکشهر معتقدند:

- اگر کسی گربه خانگی را بکشد، در آن دنیا ناچار است پوستش را از طلا پر کند.
- اگر پلک چشم راست کسی بپرد، برای او میهمان می‌آید.
- اگر کسی قورباغه را بکشد، مادربزرگش می‌میرد!

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد
از: نیکشهر (استان سیستان و بلوچستان)

نفرینهای مردم أهل

- **خدا قربونه سرم بوش.**
برگردان: الهی قربون سرم بشی.
- **خدا تا سوا از خو نروسش.**
برگردان: الهی تا فردا از خواب بلند نشوی.
- **خدایا زیر ماشین آوش و بمرش.**
برگردان: الهی زیر ماشین شوی و بمیری.

فرستنده: اسد سرداری
از شهرستان لامرد بخش اشکنان شهرأهل

ضرب‌المثل کاشانی

- **سوار خر مردم که شدی یه‌ور بنشین.**
(طلب و امانت مردم را زود پس بده.)
- **شتر که نواله می خوره گردن دراز می کنه.**
(هر کس که زحمت بکشد نتیجه‌اش را می‌بیند.)
- **گوش که عزیزه، گشوارش عزیزتره.**
(پدر و مادر که عزیزند، مسلماً بچه‌هایش عزیزترند.)
گشوار: گشواره.

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان

بایاتی

خیاباندا قویی وار — آبی زمزم سویی وار
دوشمیشم یار آنتارام — هامی دیر خویی وار

برگردان: در خیابان چاهی کنده‌اند / که آب گوارایی همچون آب زمزم دارد / من دنبال یار می‌گردم / همه می‌گویند که دیوانه شده است.

راوی: صغری خدابنده
فرستنده: جبار دشتی از میانه

باورهای عامیانه مردم نمین

- مردم نمین معتقدند که:
اگر یک لنگه کفش کسی بر روی لنگه دیگر قرار بگیرد، یعنی کسی غیبت صاحب کفش را می‌کند.
- در هنگام جارو کردن منزل، اگر جارو به بدن یکی از اهالی خانه بخورد، باید روی جارو آب دهان انداخت وگرنه فرد مزبور بیمار خواهد شد.
- اگر کسی چانه‌اش بخارد برایش میهمان عزیز می‌آید.

فرستنده: سارا بابایی از میناآباد نمین

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

شش دوبیتی از قاسم پهلوان ـ صومعه سرا

تبار آب

بیـــا تا از تبـــار آب باشـــیم
و لبـریز از گل و مهتـــاب باشیم
بجوشیم از گلوی چشمه‌ساران
مبـــادا همـــدم مرداب باشـــیم

شرمندگی

به پایت بندگی رادوست دارم
و با تو زندگی رادوست دارم
اگرچه پیش تو شـرمنده هستم
من این شرمندگی رادوست دارم

مثل باران

تو از جنـــس بلوری مثل باران
نمـــاد یک ظهـــوری مثل باران
بیـــاران واژه‌های روشـــنت را
که سرشار از حضـوری مثل باران

گل های خیالی

من و باغی که گلهـایش خیالی ست
ترنم‌های بارانـش زلالـــی ست
دف و شعر و گل و پروانه جمعند
و باور کن فقـــط جای تو خالی است

یاد تو

چه شبهایی که با یادت نشستم
و با تو تیـــر گـــی ها را شکستم
چه زیبا می شود آن دم گل من
بخـــوابی با نوازشـــهای دستم

مثل دوبیتی

لطیفی باصفـــا مثـــل دوبیتـــی
همیـــــشه آشـــنا مثـــل دوبیتی
شبانی که دل من بی ترانه‌ســت
به بالینـــم بیـــا مثـــل دوبیتی

جستجو

چراغ برمی گیرم
به جستجوی رد خویش...
آه به دنبال چه بوده‌ام
از دامن کدام کهکشان فرو افتاده‌ام
از مادر کدام سرنوشت و گندمزار
و پدر که روزی
نشانی مرا به پای این درخت می نوشت
در هجوم تیغ آخته مغول
چگونه جان سپرد...
... و ابر می آید
باران می گیرد
گونه‌های خیس خویش را
می چسبانم به پنجره
شاید به خاطر آورم
شاید

رجب افشنگ ـ تنکابن

می خواستم

می خواستـم چو لاله شکوفاشوم، نشد
مانند چشمـــهای تو زیبا شوم، نشد
می خواستم رها شوم از بند خویشتن
مانـــنـــد رود راهی دریا شـــوم، نشد
بعد از تو خواستـــم بسرایم تو را ولی
یکدم رها از این همه اما شوم، نشد
دور از تو ای امیـــد دل ناامیـــد من
با هر که خواســتم که همآوا شوم، نشد
چون آفتاب، گرمی عشقت به جان نشست
تا خواســـتم که غرق تماشا شوم، نشد
«هرچند لایق تو و عشـــقت نبوده‌ام
می خواستم ز عشق تو رسوا شوم، نشد»

قاسم حسینی ـ دهلران

چشم انتظار

ای روشـــنای آتـــش ایمـــانم
شـــب در هوای نور تو چرخانم
تن پوش بی ســـتاره بگیر از تن
پیـــراهن ســـــتاره بپـوشانم
تا در مســـیر خواهـش من باشی
شـــرمنـــده تمـــام خدایانم
من دوردست و یخ‌زده می‌پوسم
در شـرمی عاشـــقانه بسوزانم
لبخـــندی از ترانه اگـــر داری
دو جـرعه شاعـــرانه بنوشانم
با این کویر کهنه، چه بیهـــوده
چشـــم انتظار چیـــدن بارانم!

□

چیـــزی نمانده تا نفـــسی تازه
در یک «هـــوای تازه» برویانم

ناصر ندیمی

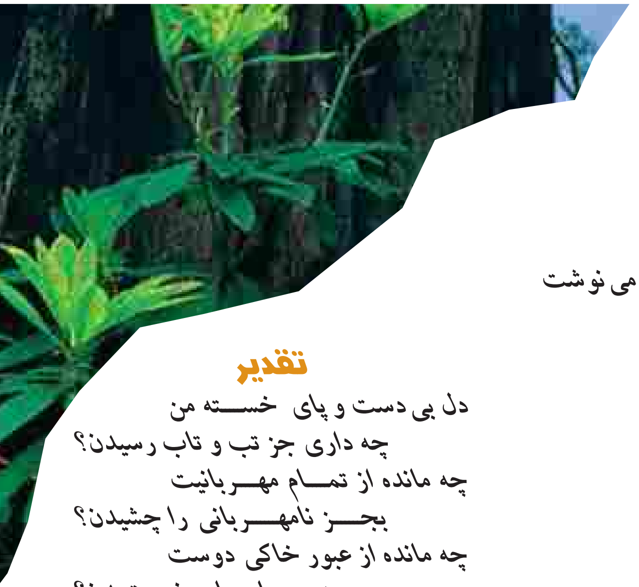

تقدیر

دل بی دست و پای خســـته من
چه داری جز تب و تاب رسیدن؟
چه مانده از تمـــام مهـــربانیت
بجـــز نامهـــربانی را چشیدن؟
چه مانده از عبور خاکی دوست
بجـــز در جای پای خود تپیدن؟
زمستان روی گیـــسوی تو آوار
رســـیدی دیر ای مرد رســـیدن!

□

خوشا چون اشکی از آیینه عشق
در آغوش زلالـــی ها چکـــیدن
خوشا یک عمـــر در اوج تماشا
شبـــیه آینـــــه خود را ندیدن
در این حالی که هســـت آینده‌ای نیست
خوشا مثل گذشـــته، دل بریدن

□

نصیـــب من از آواز تو این شـد
از این شـاخه، به آن شـاخه پریدن

وحید دانا ـ قائم‌شهر

زمزمه‌ای در تنهایی

دوباره می‌روم تا مرز تاریکـــی مرا دریاب
مرا که شـــاهد این رازم و این ماجرا دریاب
تو با چشم سیـــاهت آتشی بر جانم افکندی
بیا این مرد در خود خفته را بهر خدا دریاب
عقابی سخت مغروری و در اوج فلک هستی
تو ای ممـــدوح من، مداح چشمت را بیا دریاب
کنار رود عمـــرم می نشینم تشنه و خاموش
مـــرا در زیر باران غزلـــهای وفـــا دریاب
بیا با قاصـــد گـــل، از بهـــار بیســـتون دل
تو فرهاد به خون غلتیده را از قصه‌ها دریاب
قلم فرسوده شد دفتر به پایانش رســـید آخر
من از شهـــر جنونم، نامه دل را جدا دریاب
چه زیبا می شوی با عینـــکی چون بخت من تاریک
تو ای زیباترین نقاشی هســـتی مرا دریاب
من اینک در تو و با تو خلاصه می شـــوم ای عشق
تمام لحظه‌هایم را به نسیـان بخش یا دریاب

محمد مجد ـ تهران

بهار

ای برگهـــای سبز ریحان اعتبارت
تقـــویم من خالی است از برگ بهارت
تکرار پاییز و زمســـتان است تقویم
من بی شـــــمارم تا بهـــــار آزگارت
تا تو بیـــایی باز «باران با ترانه...»
بارانی از دلواپسی چشـــم انتظارت
آنقدر لفظ ارغوانی می نویســـــم
تا بشکنی آخر سکـــوت مرگبارت
داسی بیاور، دستهایم را درو کن!
دست و دلم مانند گنـــدم بی قرارت
در هفت‌سین سفره‌ام جای تو خالی است
ای عشق! می شد تا بمانم در حصارت
ای لفظ مرطوب قدیمی، عیـــد نوروز!
گلواژه‌های خیـــس اشعارم نثارت
عیدت مبارک! زود برگرد ای مسافر
امضا: یکی مثل همیشه دوستدارت!

مژگان عباسی ـ تهران

فردا

روز را به دوش می گیریم
از زندگی عمودیمان سرازیر می شویم
تا در مسیر نیاز
انسانیتمان را به حراج بگذاریم
بدویم تا ته کوچه احتیاج
صف نان!
روز را که به شب گره زدیم
با جیب‌های خالی از احساس
و کلاه گشادی به سر!
بازمی گردیم
برای لمس دوباره یک غزل
لطافت دوباره روح در آغوش...
و زلال می شویم
فردا
دوباره روز را به دوش می گیریم
و از زندگی عمودیمان
سرازیر می شویم

رسول طاهری ـ زنجان

گمشده

من غم انگیزترین حادثه زندگیم
قطره‌ای حل شده در آب حیات
و چو عکسی که نمایان شده بر صفحه خاک
ولی انگار که من
گم شده‌ام
لای غوغای خزان
غرق در وسعت دریای زمان
آری انگار که من گم شده‌ام

ملاحت صادقی ـ تهران

✓ علی ملک ـ تهران

بهتر است در یکی از قالبهای معمول شعر کلاسیک طبع‌آزمایی کنید و به محتوا و زبان توجه بیشتری داشته باشید:

آفتاب و ابر ریخته زمین
گنجیشکا جیک جیک می‌کنن
کلاغا کم شدن چرا
درختا توری پوشیدن
اینجا دیگه دراومده
آره گل و دارم می‌گم

✓ ندا فعلی ـ تهران

ابیاتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

تو مثل یه حرف تازه تو یه دفتر قدیمی
اومدی پیشم بمونی مثل یه یار صمیمی
تو مثل یه روز روشن میون سیاهی شب
اومدی منو کشیدی بیرون از تاریکی و تب
تو مثل حضور سبزی تو دلم جوونه کردی
دلمو به سوی قلب عاشقت روونه کردی

✓ نیما خوش‌جمال فکری ـ ؟

به تغییر و تحولی در زبان تخیل نیاز دارید:

با سلامی به کبودی دل ابر و سما
و کبودی دل ماهی‌ها
که چو رودی به درون رگشان می‌ریزد
و به اوهام درون دل خود می‌نگرند
خودی از جنس شقایق
که درون قفس شیشه‌ای سرد بلور
دلشان یخ زده است

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

داوود خامنه‌ای، تهران ـ کیهانی، کرمانشاه ـ عباس اکبری نودهی، نکاء ـ فریبا فدایی، ؟ ـ روشنک بهرام‌بیگی، تهران ـ عاطفه هیبتی، رامهرمز ـ میترا قدمی، تربت جام.

سرو خرامان

آن سرو خرامانش، آن لعل غزلخوانش
آن گیسوی افشانش
آتش زده بر جانم
آن چشم خمارینش، آن بوسهٔ شیرینش
آن ساغر سیمینش
برده ز کف ایمانم
این محنت جانسوزم، این اشک شب‌افروزم
این رنج جگردوزم
وین حال پریشانم
این چشم گهرسازم
بگشوده در رازم
راز دل پنهانم
ای جان حزین باری، بیهوده مکن زاری
کان شاهد بازاری
می نشنود افغانم

کیارش مسعودی

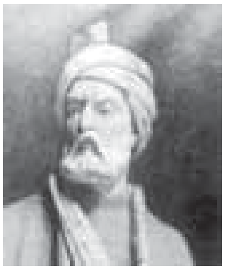

سیری در ادبیات حماسی

۲۳۰

افراسیاب سپهسالار توران را با لشکری انبوه به سراغ ایرانیان فرستاد. جاسوسان خبر دادند که سپاه ایران به میگساری روی آورده و جنگ را فراموش کرده‌اند. پس شبیخون زدند و تنها گیو بیدار بود.

شبیخون آوردن پیران بر سر توس

گیو که دید همه یا خوابند یا مست و ناهشیار، خود را به چادرها رسانید و کوشید بزرگان لشکر را آگاه کند و با فرزندش بیژن تندی کرد؛ اما کار از کار گذشته بود و تورانیان بر سپاه مستان که سر بر بالین نرم گذاشته بودند، تیغ گرم کشیدند؛ به گونه‌ای که چون بامداد شد، دشت از کشته ایرانیان پر بود.

همی گشت بر گِرد لشکر چو دود
برانگیخت آن را کـه هشیار بود
یکـی جنگ بـا بیژن افکند پی
که: «این دشت رزم است اگر باغ می»[1]
سپاه انـدرآمـد بـه گِـرد سپاه
یکـی بـانگ برخـاست از رزمگاه
سراسیمه شد خفته از دار و گیر[2]
برآمـد یکـی ابـر و بارانْش تیر
بـه زیـر سـرِ مست، بـالین نـرم
ز تیر، تیغ و شمشیر و گوپال گرم
سپیده چو برزد سر از برج شیر[3]
بـه لشکر نگـه کـرد گیو دلیر
همه دشت از ایرانیان کشته دید
سر بـخت بیدار برگشته دید

گودرز کهنسال ـ پدر گیو ـ چون به هر سو نگریست، دید هر دم بر سپاه دشمن افزوده می‌شود؛ ولی از دلیران ایران کسی نیست و زمین از خونشان گلگون است و لشکر به‌هم ریخته.

همی کرد گودرز هر سو نگاه
ز دشمن بیفزود هزمان سپاه[4]
بـدان انـدکی برکشیدند تیغ
سپاهی ز توران چو مور و ملخ
سپهبد نگه کرد، گُردان ندید
ز لشکر دلیران و مردان ندید
همه رزمگه سربه‌سر کشته بود
زمین سربه‌سر چون گِل آغشته بود
دریـده درفش و نگـون‌کرده کـوس
رخ زنـدگان تیره چـون آبنوس[5]
پسر بی‌پدر شُد، پدر بی‌پسر
همه لشکر گُشن زیر و زبر

لشکر ایران نالان و گریان واپس نشست و بی‌توش و توان سر به گریز گذاشت، درحالی که تورانیان درپی‌شان می‌تاختند و بر سرشان بارانی از تیر و شمشیر می‌ریختند و آنها ناچار به کوه پناه می‌بردند.

چنین آمد این گنبد تیزگرد
گهی شادمانی دهد، گاه درد
بـه بیچارگی پشت برگاشتند[6]
سراپرده و خیمه بگذاشتند
نه کوس و نه لشکر، نه بار و بُنه
همه میسره خسته و میمنه
از ایـن‌گونه لشکر سوی کاس‌رود
برفتند بی‌مایه و تـار و پـود
سـواران تـوران پس پشت تـوس
روان پر ز کـین و زبان پرفسوس
همی گرز بـارید گـفتی از ابـر
پس پشت پر جوشن و خود و گبر
نَـبُد کس بـه جنگ انـدرون پایدار
همه کـوه کـردند گـردان حصار
فـروماند اسپان و مـردان جنگ
یکی را نـبُد هوش و توش و درنگ
سپاه از بُن کوه گشتند باز
شـده مانده از رزم و راه دراز

چون ایرانیان پناه گرفتند و از تورانیان آسوده شدند، تازه درد و اندوهشان آغاز گردید و بر کشته‌ها به گریه افتادند. در اینجا حکیم توس اندرز می‌دهد و از پنهان‌کاری سپهر و ناآگاهی آدمیان از راز هستی و بدی آزمندی و گذرا بودن گیتی سخن می‌گوید.

ز هامون سپهبد چو بر کوه شد
ز پیکار ترکان بی‌اندوه شد
فراوان کـم آمـد از ایرانیان
برآمـد خروشی بـه درد از میان
همه خسته و بسته بود آن که زیست[7]
شد آن کشته، بر خسته باید گریست
نه تاج و نه تخت و نه پرده‌سرای
نه اسپ و نه مردان جنگی به جای
نـه آباد بوم و نـه پروردگار
نـه آن خستگان را کسی خواستار
پدر بر پسر چند گریان شده
و زآن خستگان چند بریان شده
چنین است رسم سرای جهان
که کردار خویش از تو دارد نهان
همه بـا تـو در پرده بازی کند
ز پُـرّی و از بی‌نیازی کند
بـه رنـج درازیم در چنگ آز
چـه دانیم بـاز آشکـارا ز راز؟
ز باد آمدی، رفت خواهی به گَرد
چه دانی که با تو چه خواهند کرد

دوسوم ایرانیان کشته شده بودند و بازماندگان زخمی و ناتوان بودند. توس نیز از شدت خشم دیوانه شده بود. پس بزرگان سپاه برای چاره‌جویی نزد گودرز کارآزموده آمدند و از او راهنمایی خواستند.

دو بهره از ایرانیان کشته بود
دگـر خسته از جنگ برگشته بود
سپهبد ز پیکار دیـوانه گشت
دلش بـا خـرد همچو بیگانه گشت
به لشکرگه‌اندر می و خواب و بزم
سپاه آرزو کـرد بـر جـای رزم
جهاندیده‌گودرز بـا پیرسر
نـه پور و نبیره، نـه بوم و نـه بر
نه آن خستگان را خورش یا بزشک[8]
همه جای غم بود و خونین سرشک
جهاندیدگان پیش اوی آمدند
شکسته‌دل و راهجوی آمدند

گودرز چاره در این دید که دیده‌بانی بر سر کوه بگمارد و پیکی نزد شاه بفرستد تا او را از رفتار توس و آسیبی که به لشکر رسیده، آگاه کند. کیخسرو از شنیدن این خبر آتش گرفت و تا بامداد توس را نفرین کرد.

یکی دیـدبان بـر سر کـوه کرد
کـجا دیـدگان سـوی انبوه کـرد
طلایه همی گشت بـر هـر سوی
مگـر یـابد آن درد را داروی
یکی نـامداری از ایـرانیان
بفرمود تـا تـنگ بندد میان[9]
دهد شاه را آگهی زین سَخُن
کـه سالار لشکـر چه افکند بن
چه روز بـد آمد بـه ایرانیان
سـران را ز بـخشش سر آمد زیان
رونـده بـر شاه برد آگـهی
کـه: «تیره شد آن روزگار بهی»
چو شاه دلیر آن سخنها شنید
بـجوشید و از غم دلش بردمید
ز کـار بـرادر پسر از درد بـود
بـر آن دردبـر درد لشکـر فزود
زبـان کرد گـویا بـه نفرین تـوس
شب تـیره تـا گـاه بـانگ خروس

۱ـ اگر: یا ■ ۲ـ دار و گیر: هیاهوی جنگ ■ ۳ـ برج شیر: صورت فلکی اسد، برابر با مرداد ماه ■ ۴ـ هزمان: هر زمان ■ ۵ـ آبنوس: چوبی سیاه رنگ. گشن: انبوه ■ ۶ـ برگاشتن: برگشتن ■ ۷ـ خسته: مجروح ـ بسته: اسیر ■ ۸ـ بزشک: پزشک ■ ۹ـ میان: کمر.

ترازو

بی‌توجهی به تصرف عدوانی

محل عبور احشام و چارپایان روستای پارامزار از توابع شهرستان دشتی (خورموج) استان بوشهر توسط فردی بانفوذ در دستگاههای دولتی تصرف عدوانی شده است.

در این باره بارها حضوری و کتبی به فرماندار و بخشدار اطلاع داده‌ایم اما تاکنون هیچ‌گونه اقدامی در جهت رفع تصرف نکرده‌اند و تنها به وعده‌های پوچ اکتفا کرده‌اند.

بهبودی

هنرمندان در نمایشگاههای خود حضور ندارند

مدتی پیش برای بازدید به چند گالری و نگارخانه مراجعه کردم. پس از بازدید متوجه شدم دفتری برای درج پیشنهادها و انتقادات وجود ندارد و خود هنرمند نیز در محل نیست تا با بازدیدکنندگان گفتگو کند.

پیشنهاد می‌شود در صورت امکان هنرمندان ساعاتی از روز را در نمایشگاه خود حضور داشته باشند تا موجب دلگرمی هنردوستان شوند.

درعین حال بهتر است در کلیه نمایشگاهها دفتر پیشنهادات نیز باشد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ داوود خامنه‌ای

پرسه زدن ممنوع!

به علت بیکاری و یا نوعی بیماری! همواره شاهد عده‌ای از جوانانی هستیم که بدون هیچ انگیزه و هدفی در محلهایی جمع می‌شوند و آنجا را پاتوق خود کرده و برای شهروندان و ساکنان بخصوص دختران و زنان ایجاد مزاحمت می‌کنند. ما به حکم وظیفه برخی از مناطقی را که این دسته از جوانان هر روز در آنجا پرسه می‌زنند و سبب برهم خوردن نظم اجتماعی می‌شوند، معرفی می‌کنیم تا ماٴموران پرتلاش و وظیفه‌شناس نیروی انتظامی نسبت به پاکسازی این مناطق از وجود این دسته از افراد ناسالم اقدام لازم را به عمل آورند:

خیابانهای ارجمندی‌راد (شاهین)، شهید جمال تاجیک (قوامی)، سرآسیاب، شیوا، آب موتور، اصفهانک و ابتدای خیابان شهید سعید شریفی. شایان یادآوری است محلهای فوق واقع در منطقه چهارده و جزو حوزه استحفاظی کلانتری ۱۱۰ و ۱۱۴ تهران است.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

مشکلات بیرم را برطرف کنید

بیرم لارستان با مشکلات بسیاری مواجه است:

۱ـ با وجود آنکه این شهر از توابع استان فارس می‌باشد، تصویر سیمای فارس در این شهر مشاهده نمی‌گردد، مردم بیرم از مسوولان صدا و سیما خواستار رسیدگی به مشکل خود هستند.

۲ـ خیابان استاد مطهری و بلدنو آسفالت ندارد.

۳ـ صندوق قرض‌الحسنه جهت رفع نیاز جوانان در شرف ازدواج وجود ندارد.

۴ـ نبود جوی آب و فاضلاب ـ جریان فاضلاب وسط کوچه‌ها بهداشت مردم را به خطر انداخته است.

۵ـ با وجود داشتن بیمارستان با این عظمت، از داشتن دکتر متخصص محروم است.

۶ـ گاز شهری ندارد.

محمد غلامی بیرمی

نوشابه غیربهداشتی

ضمن عرض سلام مدتی پیش به اندیمشک در شش کیلومتری شمال غربی دزفول برای انجام کاری رفتم. دلم سنگین بود و افسرده و ناراحت بودم، گفتم از دکه‌ای نوشابه‌ای بخرم تا رفع عطش کنم، وقتی آن را سر کشیدم، هنوز نوشابه تمام نشده بود که دیدم شئ خارجی به رنگ قرمز در آن وجود دارد. بقیه آن را در شیشه گذاشتم و سر آن را محکم بستم. فردای آن روز به عکاسی رفتم و از شیشه عکس گرفتم که آن مواد که به رنگ قرمز است در عکس مشهود است. راستی چه کسی باید پاسخگو باشد.

نورعلی آل‌مردان

شرفخانه داروخانه شبانه‌روزی و اورژانس ندارد

بندر شرفخانه مهمترین بندر دریاچه ارومیه است که به خاطر شرایط خاص جغرافیایی‌اش دارای مهاجران زیادی است.

این بندر متاٴسفانه فاقد اورژانس و داروخانه شبانه‌روزی است. چه‌بسا بعضی از بیماران به‌خاطر نبود کپسول اکسیژن و امکانات درمانی بخصوص در فصل تابستان که مسافران زیادی برای شنا به آنجا می‌آیند جان خود را از دست می‌دهند.

از مسوولان مرکز بهداشت و درمان استان تقاضا داریم برای دایر نمودن اورژانس این شهر امکانات لازم را دراختیار بگذارند.

بهمن گلی

آستارا فروشگاه رفاه می‌خواهد

بندر مرزی آستارا یکی از مهمترین و بارونق‌ترین بازارچه‌های جهان و ایران است. این بندر گردشگران و تجار بسیاری را جذب خود می‌کند.

در ایام تابستان مسافران بسیاری از اقصی نقاط کشور برای دیدار از آستارا و خرید جنس به این بندر می‌آیند.

در چنین شرایطی وجود یک فروشگاه بزرگ و متمرکز مثل رفاه ضروری است تا مسافران در خرید اجناس مناسب دچار مشکل نباشند.

جعفر بابایی

گفتنی های علمی

با شدید مسواک زدن دندان خود را نابود نکنید!

شدید و طولانی مسواک کردن دندانها نه‌تنها موجب تمیزی بیشتر آنها نمی‌شود، بلکه می‌تواند به دندانها آسیب دائمی برساند.

تحقیقات جدید نشان می‌دهد که مسواک کردن دندانها برای مدت دو دقیقه و با فشاری معادل فشار ناشی از وزن یک پرتقال (۱۵۰ گرم) بهترین شیوه شست‌وشوی دندانها و لثه‌هاست.

به گفته محققان مسواک کردن دندانها با فشاری بیش از این حد و برای مدت زمان طولانی موجب از بین رفتن مینای دندانها و آسیب رسیدن به لثه‌ها می‌شود. این درحالی است که جرم روی دندانها که باعث بروز بیماریهای دندان می‌شود با فشار مناسب مسواک و در مدت مناسب شست‌وشو پاک می‌شود.

واقعیت‌هایی در مورد باروری زنان و مردان

درمان ناباروری یکی از حوزه‌های دانش پزشکی است که سریع‌ترین رشد را داشته است. براساس آمارها از هر شش زوج در جهان یک زوج دچار مشکلات ناباروری است.

به گزارش خبرگزاری رویتر از لندن، ۴۰ درصد از موارد ناباروری مربوط به مردان و ۴۰ درصد مربوط به زنان است. البته ۲۰ درصد موارد هم مشکل مشترک دارند.

قدرت باروری در زنان با افزایش سن و نزدیک شدن به یائسگی کاهش می‌یابد. زنان عموماً در سنین ۲۰ تا ۲۵ سالگی در اوج باروری خود هستند.

اختلالات هورمونی، آسیب یا انسداد لوله‌های «فالوپ» و «آندومتر» علل شایع ناباروری در زنان است. تعداد کم اسپرم یا شکل نامناسب یا عدم توانایی تحرک مشکلات اصلی در ناباروری مردان است. در مردان معمولاً بین ۲۰ تا ۳۰۰ میلیون اسپرم وجود دارد و وجود کمتر از ۲۰ میلیون اسپرم در هر میلی‌متر به معنای عقیم بودن مرد است. زنان با بیش از یک میلیون تخمک به دنیا می‌آیند که با افزایش سن تعداد این تخمک‌ها کاهش می‌یابد، اما مردان هر روز اسپرم تولید می‌کنند.

احتمال وقوع بارداری برای یک زوج سالم حدوداً ۲۵ ساله که ارتباط جنسی عادی داشته باشند ۲۵ درصد است. ناباروری عبارت است از ناتوانی یک زوج برای باردار شدن بعد از گذشت یک سال از اقدام برای بچه‌دار شدن است. زنان معمولاً ۳۰ تا ۳۹ ساله تحت بیشترین درمانهای باروری قرار می‌گیرند.

دیگر نیازی به نمونه گرفتن نیست!

یک دانشجوی انگلیسی در لندن وسیله جدیدی برای تعیین میزان قند خون بیماران دیابتی طراحی کرده است که همانند ساعت، دور مچ بیمار بسته می‌شود و نیاز به گرفتن نمونه خون از نوک انگشتان را برطرف می‌کند.

براساس این گزارش، هنگامی که میزان قند خون به اندازه خطرناک بالا رود و یا پایین بیفتد، زنگ خطر این وسیله به صدا درمی‌آید و بیمار را از خطر آگاه می‌کند.

توطئه نافرجام

تمام گناه این ماجرا به گردن «مری کوتوی» بود. اگر او در زندگی «فیل بارنی» پیدا نمی‌شد، «فیل» هرگز به فکر قتل نمی‌افتاد و این گرفتاری برایش پیدا نمی‌شد.

«مری» و «فیل» در یک شرکت انتشاراتی با هم آشنا شدند. «فیل» یک نویسنده بود و شرکت انتشاراتی «میلرو اسمیت» کتابهایش را چاپ می‌کرد. «مری» نیز ویراستار آن شرکت بود. آشنایی آنها هم از گفتگوهایی مربوط به کتاب آغاز شد. و بعد تصمیم به ازدواج با هم گرفتند. «مری» زنی ۳۱ ساله بود و تا حدی زیبا، اما «فیل» که تقریباً دوران جوانی را پشت سر گذاشته بود، ۴۶ سال داشت و ۲۱ سال قبل با همسرش «لوچیا» ازدواج کرده بود. آنها زن و شوهر بسیار خوشبختی بودند، اما از موقعی که پای «مری» به زندگی «فیل» باز شده بود، آشیانه خوشبختی آنها را تهدید می‌کرد.

آن شب درحالی که «مری» و «فیل» برای خوردن شام در یک رستوران کنار هم نشسته بودند، زن جوان مشغول تشویق «فیل» بود تا همسرش را طلاق بدهد.

«فیل» در پاسخ گفت:

- نه «مری»، «لوچیا» ممکن نیست با طلاق موافقت کند. کافی است اسم جدایی را بشنود تا بلافاصله خودکشی کند...

هنوز حرفش تمام نشده بود که «مری» خندید و گفت:

- خب، اگر این‌طور است و مطمئن هستی که خودکشی می‌کند چرا تو کمکش نمی‌کنی؟

- من کمکش کنم؟ یعنی چطوری؟

«مری» نوشیدنی‌اش را خورد و گفت:

- مگر نمی‌گویی اگر «لوچیا» بفهمد که تو می‌خواهی طلاقش بدهی خودش را می‌کشد؟ خب، به این ترتیب تو ابتدا کمی سم دراختیار او بگذار، البته بدون آنکه جلب توجه کنی. بعد هم در یک فرصت مناسب به او بگو که دیگر از زندگی با او خسته شده‌ای و می‌خواهی با زن دیگری ازدواج کنی...

«فیل» کمی به فکر فرو رفت و گفت:

- نه «مری» من چنین قدرتی ندارم. «لوچیا» در این ۲۱ سال زندگی مشترک واقعاً در حق من فداکاری کرده، آن زمان که من نویسنده مشهوری نبودم، با فقر من ساخت و در ضمن شریک موفقیت‌های من هم بوده، چون در حقیقت «لوچیا» هر شب می‌نشیند و قصه‌هایی را که من خلق می‌کنم از دهانم می‌شنود و می‌نویسد، نه «مری» من نمی‌توانم چنین کار ناجوانمردانه‌ای انجام بدهم...

«مری» مخصوصاً قیافه غمگین به خود گرفت و گفت:

- باشه «فیل» پس تو هرچی در مورد دوست داشتن من می‌گفتی دروغ بود؟

- نه، من واقعاً قصد ازدواج با تو را دارم.

- پس اگر این‌طور است باید کاری را که من می‌گویم انجام بدهی.

- چه کاری؟ به شرطی که من مستقیم رودرروی «لوچیا» قرار نگیرم و حرف جدایی نزنم...

«مری» دوباره به فکر فرو رفت و پس از چند دقیقه گفت:

- بسیار خب، یک فکر عالی به مغزم رسید. ببینم مگر تو نمی‌گویی که «لوچیا» هر شب داستانهای تو را برایت می‌نویسد؟

- چرا، ولی منظورت چیست؟

- گوش کن. تو امشب داستانی را برای او بگو که با این جمله شروع شود: «شوهر عزیزم، من همیشه فکر می‌کردم تو مرا دوست داری اما حالا که فهمیدم قصد جدایی از مرا داری، دیگر نمی‌توانم به زندگی ادامه بدهم و بهتر است خودم را بکشم...»

«فیل» هنوز چیزی از حرفهای «مری» نمی‌فهمید که زن ادامه داد:

- وقتی این چند سطر را گفتی که به خط «لوچیا»ست آن موقع به بهانه خستگی دست از کار بکش و بقیه را بگذار برای یک شب دیگر. آن موقع به نحوی آن کاغذ را به دست بیاور تا مرحله دوم نقشه شروع شود.

«فیل» دستی به موهایش کشید و گفت:

- مرحله دوم نقشه چیست؟

- خیلی ساده. یادت هست یک روز از من خواستی که برای همسرت تعدادی از آن قرصهای «آرام‌بخش» تهیه کنم، من همان روز متوجه شباهت کامل آن قرصها با قرص سیانور شدم. مرحله دوم این است که تو چند دانه از آن قرصها را جای آرام‌بخش‌ها در قوطی داروها قرار بدهی که شب بعد همسرت آنها را اشتباهی بخورد و بمیرد. بعد هم می‌توانی با ارائه آن نامه به پلیس، مرگ همسرت را یک خودکشی جلوه بدهی. حالا نظرت چیست؟

«فیل» سیگاری آتش زد و گفت:

- با اینکه من واقعاً «لوچیا» را دوست دارم، اما چون تنها راه ازدواج با تو از بین بردن اوست، این کار را می‌کنم.

آن شب «فیل» و زنش «لوچیا» بعد از خوردن قهوه خود را آماده شروع کار کردند. «فیل» گفت:

- یک داستان جدید را تصمیم دارم شروع کنم. پس بنویس...

«مری» هم مانند زنی با محبت شروع به نوشتن کرد:

«شوهر عزیزم، من همیشه فکر می‌کردم تو مرا دوست داری اما حالا که فهمیدم قصد جدایی از مرا داری، دیگر نمی‌توانم به زندگی ادامه بدهم و بهتر است خودم را بکشم...»

متن دست‌نویس مری که به اینجا رسید، «فیل» به طرز ماهرانه‌ای خود را به «سردرد» و خستگی زد و گفت:

- امشب خیلی سرم درد می‌کند، اما برای اینکه شروع داستان را فراموش نکنم این نوشته را داشته باش تا فردا شب کار را ادامه بدهیم.

«لوچیا» که بسیار ساده بود، بدون اینکه فکری بکند، قبول کرد و بعد از گفتن شب به‌خیر روی تخت دراز کشید و خوابید.

ساعتی بعد وقتی «فیل» مطمئن شد زنش خواب است، به سراغ قوطی قرصهای «لوچیا» رفت و دو قرص سیانور را به جای قرص اعصاب گذاشت و خودش هم خوابید.

○

فردا صبح، «فیل» یک لحظه هم در شرکت انتشاراتی آرام و قرار نداشت، اما «مری» مدام او را به آرامش دعوت می‌کرد تا اینکه نزدیکی‌های ظهر تلفن زنگ زد و مردی که خود را مسوول بخش پذیرش بیمارستان شهر معرفی کرد، گفت:

- آقای «بارنی»؟

- بله خودم هستم، چه اتفاقی برای همسرم افتاده است؟

- چیز مهمی نیست، همسرتان دچار یک نوع مسمومیت شده. لطفاً خودتان را به اینجا برسانید.

تلفن که قطع شد، «فیل» نمی‌دانست که باید ناراحت باشد یا خوشحال.

«مری» گفت:

- خب حتماً زن احمقت صبح هم نیاز به یکی از مسکن‌های آرام‌بخش پیدا کرده و سیانورها را خورده و الان هم درحال مردن است!

«فیل» از جا بلند شد و گفت:

ـ احتمال دارد، پس بهتر است من خودم را زودتر به بیمارستان برسانم.

ـ نه «فیل» مگر قضیه نامه یادت رفته؟ اول سری به خانه بزن و آن نوشته را از بین مطالب مربوط به داستانهایت بردار و یک جایی مثلاً روی آینه قرار بده که به نظر بیاید، «لوچیا» خودش آن را آنجا گذاشته است.

ـ ولی «مری» اگر «لوچیا» جان سالم به در ببرد چه؟

ـ امکان ندارد، تا حالا هیچ کس بعد از خوردن سیانور زنده نمانده که زن تو دومی باشد!

«فیل» حرف مری را منطقی دید و به طرف خانه راه افتاد. موقعی که به منزلشان رسید، مستقیم به طرف کاغذهای داستانی‌اش رفت که در این لحظه صدایی از داخل یکی از اتاقها گفت:

ـ آقای «فیل بارنی» زحمت نکشید اگر دنبال آن کاغذ می‌گردید، اینجاست. پیش من...

«فیل» خواست چیزی بگوید، که مرد کارت خود را نشان داد و گفت:

ـ کارآگاه پلیس، لطفاً سعی نکنید چیزی را انکار کنید. من شما را به جرم اقدام به قتل همسرتان دستگیر می‌کنم.

ـ این حرفهای احمقانه چه معنایی دارد؟ شما چطور می‌خواهید ثابت کنید که من چنین کاری کردم؟

کارآگاه پلیس درحالی که برای چندمین بار داشت کاغذ دست‌نویس «لوچیا» را می‌خواند، گفت:

ـ خیلی ساده، البته همراه با یک اشتباه بچگانه از سوی شما، به این صورت که حدود ساعت دوازده صبح بوده که همسر شما به عنوان ناهار یک کنسرو ماهی را از یخچال درمی‌آورد و می‌خورد، اما به خاطر تاریخ گذشته بودن کنسرو بلافاصله مسموم می‌شود و خودش به هر زحمتی بوده به اورژانس تلفن می‌زند. وقتی مسوولان اورژانس به اینجا می‌آیند همسر شما نزدیک مرگ بوده و کاملاً از هوش رفته بود. راننده آمبولانس همسر شما را به بیمارستان می‌برد و یکی دیگر از کارکنان اورژانس برای تشخیص نوع مسمومیت شروع به جستجوی خانه می‌کند که آن دو قرص سیانور را در قوطی قرصهای مسکن آرام‌بخش پیدا می‌کند. قضیه به نظرش مشکوک می‌آید و به اداره پلیس گزارش می‌دهد. من برای رسیدگی به این پرونده ـ که اصلاً فکر نمی‌کردم مربوط به قتل باشد ـ به بیمارستان اعزام شدم. درواقع خود من بودم که به شما تلفن زدم و...

کارآگاه پلیس خنده‌ای کرد و ادامه داد:

ـ اشتباه شما هم همین جا بود. چون به محض اینکه من پشت تلفن گفتم از بیمارستان تماس می‌گیرم، شما دقیقاً همین جمله را به زبان راندید:

ـ چه اتفاقی برای همسرم افتاده؟

خب آقای «بارنی» من همان موقع احساس کردم که شما در این مسمومیت دست دارید. برای اینکه شما از کجا می‌دانستید که همسرتان در بیمارستان است؟

با این حال گفتم شاید که از طریق همسایه‌ها باخبر شده‌اید، برای همین به اینجا آمدم و منتظرتان شدم و اتفاقاً انتظارم زیاد طول نکشید و شما برای پیدا کردن این دست‌نوشته که با نقشه خوبی آن را تهیه کرده بودید به خانه آمدید و...

«فیل بارنی» زانوانش لرزید و روی صندلی نشست!

■

بقیه از صفحه ۱۱

اعجوبه تنیس جهان در تهران

حضور داشت که ۱۱ بار از این میدانها پیروز بیرون آمد و طی این سالها فقط ۵بار باخت که از این حیث یک رکورد استثنایی را دارد.

«بیورن بورگ» را با هفت تیر بکشید

پیروزیهای بزرگ و یک طرفه بورگ چنان بود که بازاروتی، تنیس باز ایتالیایی در باره اش گفت: تنها راه از پا درآوردن بورگ هفت تیر است.

«ایلی ناستاسه» هم در باره بورگ حرف جالبی زد. او گفت: بورگ را سوار یک سفینه فضایی از کره زمین خارج کنید تا ما تنیس‌بازان بتوانیم با خیال راحت به این ورزش بپردازیم و مقام و عنوان بیاوریم. تا بورگ بازی می‌کند عنوان‌های بزرگ به دیگران نمی‌رسد.

منتقدان تنیس عقیده دارند از لحاظ استحکام بازی، کسی رقیب «بیورن بورگ» نبود. او از همان آغاز مسابقه، پرقدرت و محکم ظاهر می‌شد و کمتر پیش می‌آمد در یک مسابقه دچار فراز و نشیب شود.

او که یک بازیکن تدافعی بود. معمولا در ته زمین می‌ایستاد و ضربه های سنگین و تابداری می‌زد که برگشت آنها برای بازیکنان بزرگ هم کار ساده ای نبود.

بیوری بوگ: آنقدر می برم که تا ابد استثنا باشم

«بیورن بورگ» همیشه به دنبال هدفهای بلند و رسیدن به بالاترین مقام‌ها بود و در راه هدفش با قدرت تلاش می‌کرد. او در مصاحبه‌ای گفت:

«آرزوی من این است که تا می‌توانم، عنوان و مقام کسب کنم. آنقدر که در تاریخ تنیس و ورزش استثنا شوم. دلم می‌خواهد تاریخ نویسان ورزش بنویسند، روزگاری بورگ آنقدر در تورنمنت‌ها پیروز شد که از شمارش گذشت. در همه تورنمنت‌های چهارگانه جهان، باید تا به آنجا پیش بروم که هیچ تنیس بازی در ادوار آینده به گرد من نرسد.»

بورگ بهار سال ۱۹۸۰، با «مارینا سیمونسکو» تنیس باز رومانیایی ازدواج کرد و پس از آن این زوج به زندگی آرامی در مونت کارلو رو آوردند. بورگ پس از ترک تنیس قهرمانی به هاکی روی یخ سرگرم شد. بدین ترتیب بازیکنی که لقب کوه یخ را گرفته بود: جذب هاکی روی یخ شد.

و حالا بورگ در ایران است

«بیورن بورگ» یا همان «کوه یخ» اکنون در ۴۷ سالگی به جایی رسیده است که با اطمینان می‌توان گفت جزو ۱۰ ورزشکار اول همه تاریخ است و البته چند روزی هم میهمان ما ایرانیهای مهمان نواز.

حضور «بیورن بورگ» که او هم مثل «محمد علی کلی» جزو نوادر تاریخ ورزش دنیا هستند در ایران می‌تواند یکی از مهمترین اتفاقات ورزش ما در سال ۸۲ باشد. حضور او در تورنمنت تنیس ستارگان جهان در تهران می‌تواند تجربه ای تازه و با ارزش برای تنیس ایران باشد و البته تجربه ای متفاوت‌تر برای خود او که برای نخستین بار است که به ایران زمین می‌آید.

پاسخ های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

شکل های مختلف

خانه وسطی شکل (۲) پایین را چنانچه در خانه سفید بالا قرار دهیم. هر دو ردیف کاملاً شبیه به هم خواهند شد.

خانه‌های مربع و اعداد

۳	۴	۵
۲	۱	۶
۱۱	۱۲	۷
۱۰	۹	۸

گروگان

کارآگاه «سیدنی» به او دستور داد جسمی زیر گوشی تلفن بگذارد تا ارتباط قطع نشود، چون اگر گروگانگیران به اتاق سرکشی کردند و متوجه نشوند که گوشی روی تلفن نیست، ما پس از دنبال کردن خط ارتباط وسیله شبکه دستگاه مرکزی تلفن‌خانه، ساختمان گروگانگیران را پیدا کرده بودند، زیرا اگر از محلی به جایی تلفن شد و ارتباط مدتی برقرار باشد به وسیله کنترل دستگاه مرکزی سلکتور آن را پیدا می‌کنند و متوجه می‌شوند که این تلفن از کجا شده است.

بازی ریاضی

۱- اعداد صفر تا ۹ را باید به این ترتیب قرار دهید تا حاصل جمع آن عدد ۵۵۵۵۵ باشد.

مدالهای فرمانده نظامی

تعداد مدالهای روی سینه این فرمانده «۲۱» عدد است.

۱۲۰ اختلاف در گاراژ

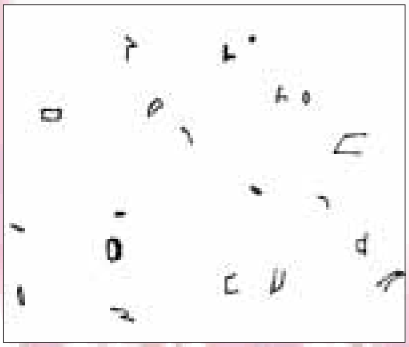

آقای قریب ! آقای غمخوار

استقلال و پرسپولیس، خانه خاله نیست!

نگاهی به کارنامه دوساله لیگ برتر نشان می‌دهد که دو تیم پرافتخار و بزرگ تهرانی استقلال و پرسپولیس، سخت‌ترین دوران حیات خود را در همین دو سال پشت سر گذاشته‌اند. وقتی باشگاه توان مالی پرداخت به‌موقع حقوق بازیکنان را نداشته باشد، چگونه می‌تواند ابزارهای پایه‌ای فوتبال حرفه‌ای را فراهم کند؟ مگر می‌شود با وضع موجود ورزشگاه اختصاصی ساخت و در زمینه خودکفایی و درآمدزایی و... به توفیق رسید؟

بدون شک در میان تیم‌های لیگ برتر، وضع استقلال و پرسپولیس از همه بدتر است. این دو باشگاه که آوازه بلند و اعتبار زیادی در سطح قاره دارند، از کمترین امکانات فوتبال حرفه‌ای امروز جهان بی‌بهره‌اند. آنها نه ورزشگاه اختصاصی دارند و نه حتی یک زمین ساده که بتوانند در آن تمرین کنند و عمده‌ترین دغدغه این دو باشگاه این است که حقوق سرسام‌آور بازیکنانشان را پرداخت کنند تا مبادا آنها تمرینات تیمشان را تحریم کنند. درواقع محبوبیت و داشتن پایگاه مردمی، عامل اصلی بقای استقلال و پرسپولیس بوده است و سازمان تربیت بدنی خوب می‌داند اگر این حمایت نصف و نیمه را هم از آنها دریغ کند، کار آن دو در فوتبال تمام می‌شود و آنگاه در تهران هزار نفر هم برای تماشای بازی فوتبال به ورزشگاه نمی‌روند.

این دو باشگاه نه ورزشگاه اختصاصی دارند و نه حتی یک زمین ساده که بتوانند در آن تمرین کنند و عمده‌ترین دغدغه این دو باشگاه این است که حقوق سرسام آور بازیکنانشان را پرداخت کنند

Combo
27
20
تلاش

رقابتهای لیگ قهرمانان آسیا در عمل نشان داد که استقلال و پرسپولیس چه کاستی‌هایی دارند و با شرایط و امکانات کنونی خود دیگر توان رقابت با دیگر تیم‌های طراز اول قاره را ندارند و این برای دو مدیرعامل جدید دو باشگاه بهترین هشدار است که بدانند کار کردن در این دو باشگاه چندان ساده نیست و در اصطلاح «مرد کهن» می‌خواهد.

البته ما طرفدار فوتبال دوقطبی نیستیم، اما این یک حقیقت است که فوتبال ملی ما زمانی پویا بوده که استقلال و پرسپولیس در کنار سایر تیم‌های باشگاهی در اوج بودند و امسال که هم فدراسیون فوتبال برای قراردادها سقفی تعیین کرده و هم این دو تیم در رقابتهای باشگاهی آسیا حاضر نیستند، بهترین فرصت است که تحولی عظیم در آنها شکل گیرد. پس باید چشم انتظار بمانیم و ببینیم آقایان قریب و غمخوار تا چه حد دلسوخته ورزش و کاربلد هستند؟!

Real Madrid
SIEMENS

جلسه معارفه بکهام و باشگاه رئال مادرید انجام شد

دیوید بکهام:

چقدر اینجا زیباست!

سالن بسکتبال «راموند ساپورتا» باشگاه رئال مادرید و صدها فلاش دوربین برای معارفه «دیوید بکهام» واقعاً صحنه‌های باشکوهی بود، به قدری باشکوه که حتی خود «بکهام» هم تحت تاثیر قرار گرفته بود و دائماً از همه تشکر می کرد.

برای پوشش خبری بکهام ۵۰۰ خبرنگار از ۲۵ کشور دنیا و ۳۰ شبکه تلویزیونی حضور داشتند و آنچه در زیر از نظر تان می گذرد اولین مصاحبه «دیوید بکهام» در شهر ماتادورهاست.

◄ **دیوید! چرا به مادرید آمدی ؟!**

◄◄ من از دست فرگوسن فرار کردم. او فکر می‌کرد من تکه گوشتی هستم که می‌تواند آن را جلوی هر سگی بیندازد. او رفتار بدی با من داشت و من برای او از سگ هم پست‌تر بودم. جدای از آن من سالهاست که آرزوی حضور در مادرید را داشتم.

◄ **در رئال مادرید هم به عنوان پیستون راست انجام وظیفه می کنی؟**

◄◄ مادرید جایی است که من از حضور در آن لذت می‌برم و برای من فرقی نمی‌کند که در کجای زمین بازی کنم. من فقط می‌خواهم در ترکیب تیم بزرگی همچون رئال مادرید باشم و همین که اینجا هستم برای من کافی است.

فرگوسن فکر می کرد من تکه گوشتی هستم که می‌تواند آن را جلوی هر سگی بیندازد

◄ **پس آن صحبت‌ها چه بود که تو مدام می گفتی منچستر تیم اول و آخر توست؟**

◄◄ وقتی تو را نمی‌خواهند، این دیوانگی است که خود را بی‌ارزش کنی.

◄ **فکر نمی کنی اینجا ذخیره باشی و از تیم ملی دور شوی!**

◄◄ با اریکسون حرف زدم او به من از این بابت اطمینان داد.

◄ **شماره هفت رئال برای رائول است. تو چه حسی داری؟**

◄◄ من هفت را مقدس می‌دانم، اما رائول پادشاه رئال است و من نمی‌توانم چشم طمع به شماره «۷» مادرید داشته باشم.

◄ **دلت برای منچستر تنگ نمی‌شود!**

◄◄ زندگی در آنجا هم ادامه خواهد داشت. دنیا بی‌ارزش است. سال بعد در چنین روزی هیچ یک از هواداران من در اولدترافورد به فکر من نخواهند بود. من آنجا در منچستر در یک خانواده گرم بودم، اما فرگوسن با رفتار دیکتاتورمآبانه‌اش باعث شد حس کنم از خانه گرمی که داشتم اخراج شده‌ام. به هواداران منچستر می‌گویم: عاشق شما هستم.

یاسر اشراقی

هیتسفلد:

بوندسلیگا برای بایرن بی‌ارزش است

بازیکنان تیم اول ایالت باواریا پس از هجدهمین قهرمانی در بوندس‌لیگا و کسب دوسالانه دو جام حذفی و بوندس‌لیگا- که این تیم را از این حیث رکوردار فوتبال آلمان کرد- به تعطیلات تابستانی رفته‌اند.

حالا در گوش این بازیکنان این گونه زنگ می‌خورد: «ما باید ثابت کنیم که از بهترینهای اروپا هستیم.»

همه آنها عطش شروع مجدد مسابقات لیگ قهرمانان اروپا را دارند، خصوصاً پس از فصل پر از تناقضی که پشت سر گذاشتند.

اوتمار هیتسفلد سرمربی نامدار سوئیسی تبار بایرن درباره برنامه‌های آینده تیم خود با شما سخن می گوید:

◀ آرزوی شما برای فصل بعد چیست؟

◀◀ آرزو می‌کنم قدرت بایرن را به همگان نشان دهم. پس از ناکامی در این فصل از لیگ قهرمانان، هدف اول خود را جام قهرمانی اروپا در فصل بعد قرار داده‌ایم. فصلی که گذشت پر از فراز و نشیب بود. هواداران بایرن دیگر از قهرمانی در بوندس‌لیگا راضی نمی‌شوند و هدف آنها ایستادن بر فراز بام اروپا است.

◀ یعنی شما فقط در لیگ قهرمانان تمرکز می کنید؟

◀◀ می‌توانم بگویم بله! چرا که قهرمانی در بوندس‌لیگا دیگر بدل به عادت بایرن شده است، البته اجازه نمی‌دهیم که جام قهرمانی مسابقات داخلی از دست ما برود، اما این یک واقعیت است که بازیکنان ما هم قهرمانی در بوندس‌لیگا و هم قهرمانی در جام حذفی را به کرات به دست آورده‌اند و این عناوین دیگر آنها را ارضا نمی‌کند، به همین خاطر آنها انگیزه اصلی خود را برای قهرمانی در اروپا ذخیره می‌کنند.

◀ برای اینکه به این هدف برسید، چه برنامه‌هایی در دستور کار دارید؟

◀◀ در مرحله اول با دو بازیکن جوان به نامهای مارتین و دمیکلیس و توبیاس رائو قرارداد امضا کردیم. دمیکلیس یک مدافع قدرتمند و بسیار عالی و باقتدار است که در بازی هوایی تسلط دارد و میل به هجوم یکی از خواص قابل ستایش در نهاد اوست. او با سه مدافع دیگر تیم بسیار زود هماهنگ می‌شود. من اصرار داشتم که به جز او یک مدافع دیگر را نیز استخدام کنیم، به همین جهت باشگاه اقدام به خرید توبیاس رائو نمود. رائو یکی از خریدهای بایرن در راستای برنامه جوانگرایی باشگاه است. من اطمینان دارم که او سریعاً پیشرفت می‌کند و از پدیده‌های فوتبال اروپا در فصل بعد خواهد بود.

رائو می‌تواند از بیزنته لیزارازو که به نظر من بهترین دفاع چپ جهان است، چیزهای زیادی یاد بگیرد.

◀ اما با این دو بازیکن که نمی شود لیگ قهرمانان را فتح کرد. پیش از این رومینیگه در جشن قهرمانی بایرن در بوندس‌لیگا مدعی شده بود که بایرن به دنبال بازیکنان بزرگ است...

◀◀ بله! مسلم است که ما باید به دنبال بازیکنان بزرگ باشیم. در مورد مسائله انتقال روی ماکای به بایرن در این لحظه چیز جدیدی برای گفتن ندارم. حالا که لالیگا هم به پایان رسید آستین‌های خود را بالا می‌زنیم تا انتقال او را به مونیخ عملی کنیم.

◀ و در مورد کارلوس تروز از بوکاجونیورز!

◀◀ او بازیکن فوق‌العاده‌ای است. بازیکنی که قابلیت بازی در سه پست هافبک، هافبک هجومی (مهاجم کاذب) و مهاجم مرکزی را دارد. ضمناً او خیلی جوان است و تنها نوزده سال سن دارد و یک استعداد بالقوه است. اولی هوینس هفته پیش به بوینس‌آیرس رفته بود تا بار دیگر بازی او را زیرنظر بگیرد. او باز هم موجبات شگفتی هوینس را فراهم کرده بود.

هیتسفلد: پس از ناکامی در لیگ قهرمانان، هدف اول فصل آینده ما، فتح جام قهرمانی اروپا است

◀ تاکنون تنها دو بازیکن جدید خریده‌اید، اما پنج بازیکن را از دست داده‌اید. آخرین آنها هم نیکو کواچ بود که راهی هرتابرلین شد. به نظر می‌رسد تحرکات شما در بازار نقل و انتقالات زیاد نیست، درست برخلاف آنچه که در ابتدا ادعا می کردید. فکر می کنید این مسائل تاثیر منفی بر تیم بایرن بگذارد؟

◀◀ نه، من این‌گونه نمی‌اندیشم. این حالت عادت رایج در هر فصل در زمان نقل و انتقالات است. همیشه بازیکنان زیادی وارد بازار نقل و انتقالات می‌شوند. اما این فصل یک تفاوت اساسی با فصول پیش دارد و آن این است که به خاطر مشکلات مالی باشگاهها، اکثر بازیکنان با هزینه صفر (یعنی به عنوان بازیکن آزاد یا تعویضی) یا به مبالغ بسیار کم انتقال پیدا می‌کنند. درواقع امروز دیگر باید قبول کرد که نقل و انتقالات در فوتبال امروز بسیار مشکل‌تر از پیش است و این تنها یک معنا دارد و آن هم کاهش هزینه‌ها و قیمت‌هاست.

◀ آیا بازیکنان حرفه‌ای که تنها راه کسب درآمدشان فوتبال است، با این مساله کنار می آیند؟ آیا آنها قبول می کنند که تنها به خاطر یک مشت دلار و نه مبالغ هنگفت برای تیمها بازی کنند؟

◀◀ آنها چاره‌ای جز پذیرش ندارند. این طوفانی است که آنها را با خود می‌برد و اگر آنها می‌خواهند که این طوفان آنها را با خود نبرد، باید شاخه‌های خود را خم کنند تا نشکنند. البته باید با آنها صحبت کرد و آنها را توجیه نمود. درواقع بازیکنان باید بپذیرند که مشکلات مالی باشگاهها به معنای ضربه خوردن به درآمد آنها هم هست. به همین دلیل آنها باید بپذیرند که با توجه به اوضاع بحرانی مالی در باشگاهها، سقف درآمدهای بازیکنان هم کاهش می‌یابد.

◀ بسیاری معتقدند که بالاک آنچنان که باید در فصل اول حضور در بایرن نتوانست ارزشهای خود را به رخ همگان بکشاند.

◀◀ موافقم! او بازیکنی در سطح اول فوتبال جهان است و هنوز جای زیادی برای بهتر شدن دارد. بالاک از آن دسته بازیکنانی است که توانایی‌های خارق‌العاده‌ای نسبت به دیگران دارد. او یک همه‌کاره است. وی می‌تواند درحالی که بازی را کنترل می‌کند، تیم را هم به سمت جلو ببرد و حتی گل بزند. امیدوارم او ماهیت حقیقی خود را در فصل آینده نشان دهد، چرا که او در سن مناسبی برای بهتر شدن قرار دارد. روند رو به رشد او در فصل پیش می‌تواند ما را امیدوار کند که او یک فصل عالی را پیش‌رو خواهد داشت.

◀ اما آیا او با توجه به پیشنهادات مناسبی که از باشگاههای مطرح اروپایی دارد، در بایرن ماندنی است؟

◀◀ اینکه ممکن است او از پیش ما برود، واقعاً نگران‌کننده است، اما سعی می‌کنیم تا زمانی که او را داریم از داشتن او به خود ببالیم و از شایعاتی که در مورد رفتنش می‌گویند، ناراحتی را به خود راه ندهیم. با اطمینان می‌گویم با توجه به برنامه‌هایی که با حضور بالاک جهت پیشرفت داریم، هرگز بالاک را نمی‌فروشیم، حتی اگر این پیشنهادات رؤیایی و وسوسه‌انگیز باشد. ■

نقاشی های شما

طاهره نصیری
۶ ساله
از تهران

سعیده ارباب ۷ ساله

زهرا خلیلی
۸ ساله از قم

سجاد نصیری
۸ ساله از تهران

زهرا عشقی از شهرضا

ملینا
نوروزیان پور
۹ ساله
از مارلیک

ملیکا نوروزیان پور ۹ ساله از مارلیک

یاسمن محمودی
۷ ساله از تهران

شیرین قاسمی ۵ ساله از مارلیک

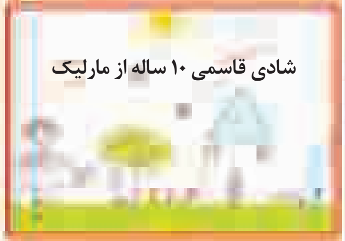
شادی قاسمی ۱۰ ساله از مارلیک

سیده مریم سیدی ۸ ساله از تهران

افسانه پهلوان ۱۱ ساله از فردیس

رامین پهلوان ۸ ساله از فردیس

آریا نثری ۹ ساله

سیده زهرا صلحی کلاس پنجم از جویبار

مطهره
احمدی کوه‌بنایی
۱۱ ساله

حمیدرضا قانع ۱۱ ساله از تهران

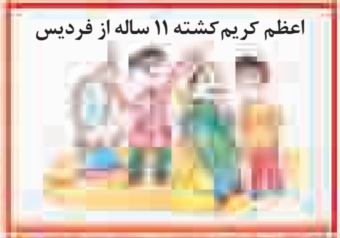
اعظم کریم‌کشته ۱۱ ساله از فردیس

مهدی نوروزی

رضا زارع

فرهاد رضایی

امیرحسین شعبانی ۶ ساله

شمیمه شمس ۹ ساله از تهران

سیده مینا صلحی کلاس اول از جویبار

فرزانه قلی‌پور
۹ ساله از اسلام‌شهر

محمدعلی هاشمیان ۷ ساله از تهران

احمد اسماعیلی

علی به‌مرام

هلیا صحتی آذر کلاس دوم

کرم مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز

همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز